

سایت تخصصی تاریخ اسلام کتابخانه آنلاین تاریخ اسلام

شناسنامه کتاب :

• ترجمه التنبیه و الإشراف	نام کتاب
• أبو الحسن علی بن حسین مسعودی	نویسنده
• انتشارات علمی و فرهنگی	ناشر
• در 1 جلد- مترجم: ابوالقاسم پاینده	توضیحات

نام فایل دانلود: ترجمه کتاب التنبیه و الإشراف
منتظر انتقادهای و پیشنهادهای شما هستیم.

تماس:

Tarikheslam.com@gmail.com

admin@Tarikheslam.com

info@tarikheslam.com

التنبیه والاشراف/ترجمه، مقدمه، ص: ۵

پیشگفتار ناشر

باسمه تعالی

ابو الحسن علی بن حسین مسعودی، مورخ و جغرافیدان بزرگ اسلامی، در اواخر قرن سوم هجری، احتمالاً حدود سال ۲۸۰ ق، در بغداد متولد شد. خانواده‌اش اصلاً اهل کوفه بودند. نسبش به عبد الله بن مسعود، صحابی بزرگوار پیامبر (ص) می‌رسد. ابن حزم (متوفی ۴۵۶ ق) در کتاب جمهرة انساب العرب سلسله نسب او را اینگونه نقل می‌کند: علی بن حسین بن علی بن عبد الله بن زید بن عتبة بن عبد الله بن عبد الرحمن بن عبد الله بن مسعود. از زندگی مسعودی و سوانح احوال وی اطلاع اندکی در دست است. شور و شوق دانش اندوزی او را از اوان جوانی به سیر و سفر در سرزمینهای اسلامی کشاند. عراق و ایران و مصر و سوریه و فلسطین و ارمنستان و هند و سیلان و عمان و سواحل شرقی افریقا را تا زنگبار و احتمالاً ماداگاسکار زیر پا گذاشت. حتی از چین و مالزی هم دیدار کرد. ظاهراً جز اندلس (اسپانیا) و غرب افریقا، تمام سرزمینهای اسلامی را سیاحت کرده است. سرانجام در ۳۳۶ ق در مصر مقیم شد و در جمادی الثانی ۳۴۵ ق (سپتامبر ۹۵۶ میلادی) در شهر فسطاط مصر درگذشت. مسعودی خود در کتابهایش بارها به این سیر و گشت اشاره کرده است. در مروج الذهب می‌نویسد: «اگر در این باب [یعنی تألیف کتابهایش] تقصیری

التنبیه والاشراف/ترجمه، مقدمه، ص: ۶

رفته، یا غفلتی شده، پوزش می‌خواهم که خاطر ما به سفر و بادیه پیمایی به دریا و خشکی مشغول بود تا بدایع ملل را به مشاهده و اختصاصات اقالیم را به معاینه توانیم دانست. چنانکه دیار سند و زنگ و صنف و چین و زابج را درنوردیدیم و شرق و غرب را پیمودیم. گاهی به اقصای خراسان و زمانی در قلب ارمنستان و آذربایجان و اران و بیلقان بودیم. روزگاری به عراق و زمانی به شام بودیم که سیر من در آفاق چون سیر خورشید در مراحل اشراق بود.» در کتاب التنبیه و الاشراف نیز از استمرار غربت و دوری از وطن و سفرهای پیاپی سخن می‌گوید و از قول ابو تمام- شاعر عرب- وطن خود را پشت شتران می‌خواند.

مسعودی با بسیاری از دانشمندان و علمای عصر خویش ملاقات کرده و گفتگو نموده و از آنان روایت شنیده و علم آموخته است که از آن جمله‌اند:

محمد بن جریر طبری، مورخ و محدث بزرگ، ابو بکر صولی، مورخ و ادیب، ابو بکر وکیع، مورخ و نحوی و شاعر، ابو الحسن دمشقی، ادیب و شاعر و دوست ابن معتز خلیفه شاعر پیشه عباسی، ابن درید، نحوی و شاعر، جمهی، فقیه و مورخ و شاعر، ابو بکر انباری، محدث، ابو اسحاق زجاج، لغوی، منقری، مورخ، سنان بن ثابت بن قره، فیلسوف و دانشمند. علاوه بر این بزرگان، وی با حسن بن موسی نوینختی، متکلم شیعی، ابو علی جبائی و ابو القاسم بلخی، متکلمان معتزلی، ابو العباس ناشی، متکلم معتزلی و شاعر و نحوی و نیز ابو الحسن اشعری، متکلم مشهور سنی و بنیانگذار مکتب کلامی اشعری دوستی و مصاحبت داشته است. یکبار نیز درباره حدوث عالم با محمد بن زکریای رازی، پزشک و فیلسوف ایرانی، گفتگو کرده است.

مسعودی بی گمان شیعی مذهب بوده است. محققان معاصر عرب او را معتزلی شافعی می دانند. درباره شافعی بودن مسعودی، ابن عماد (متوفی ۱۰۹۰ ق) در شذرات الذهب، به تصریح می گوید که مسعودی شافعی جز مسعودی مورخ صاحب مروج الذهب است و شخص دیگری است. ظاهراً شبهه معتزلی بودن مسعودی نیز از آنجاست که بسیاری از اصول کلام معتزله با اصول عقاید شیعه مشترک است و

التنبیه والإشراف/ترجمه، مقدمه، ص: ۷

معتزلیان در نکات بسیاری با شیعه هم سخن اند. علمای رجال شیعه از نجاشی (متوفی ۴۵۰ ق) تا زمان ما در کتب رجال خود مسعودی را شیعه دانسته اند. مهمترین دلیل شیعه بودن مسعودی دو کتاب موجود او - مروج الذهب و التنبیه و الاشراف - است که عقاید او را آشکار می کند: به دنبال نام ائمه، علیه السلام می آورد و در هر باب فصلی جداگانه درباره زندگی و وفات ائمه (ع) باز می کند و از قیامهای شیعی با همدلی سخن می گوید. نهایت آنکه باید توجه داشت این دو اثر، کتابهای تاریخی هستند نه کلامی و کار مورخ جز کار متکلم است. خود مسعودی هم در مروج الذهب می گوید: «هر که بر این کتاب بنگرد بداند که در ضمن آن مذهبی را یاری ندادم و از گفته‌ای طرفداری نکردم.» البته مسعودی چند کتاب درباره امامیه نیز تألیف کرده که امروزه در دست نیست و چند و چون آن بر ما پوشیده است. برخی از محققان اروپایی مسعودی را شیعه اسماعیلی می دانند.

دلیل آنان سفرهای دور و دراز مسعودی است که بی شباهت به سفرهای دعاة اسماعیلی نیست و نیز اقامت ممتد او در اواخر عمر در مصر که فاطمیان اسماعیلی مذهب آنجا را فتح کردند و مقر خود ساختند. ولی فتح مصر به دست فاطمیان بعد از مرگ مسعودی بوده است. در زمان حیات مسعودی مق فاطمیان در مغرب بود که ظاهراً مسعودی به آنجا سفر نکرده است و این البته با اسماعیلی مذهب بودن او منافات دارد.

مسعودی نویسنده‌ای پرکار و پر اثر بوده است. خود او در مروج الذهب و التنبيه و الاشراف نام سی و چهار اثرش را آورده است که با مروج و التنبيه سی و شش اثر می‌شود که در این میان بیست و سه اثر پیش از مروج (سال تألیف ۳۳۲) و شش اثر میان مروج و التنبيه (سال تألیف ۳۴۵) و پنج اثر احتمالاً میان مروج و التنبيه تألیف شده است. در اینجا به اختصار به ذکر این آثار می‌پردازیم، لازم به تذکر است که جز مروج الذهب و التنبيه و الاشراف، تمام آثار دیگر مسعودی از میان رفته و هیچ نشانی امروزه از آنها در دست نیست.

۱. کتاب اخبار الزمان و من اباده الحدثان من الامم الماضية و الاجيال الخالية و الممالك الدائرة. این کتاب که در سی جلد تألیف شده ظاهراً مفصلترین اثر تاریخی

التنبيه والاشراف/ترجمه، مقدمه، ص: ۸

مسعودی بوده است. اخبار الزمان در واقع دائرة المعارف تاریخ جهان بوده که در آن نه تنها تاریخ سیاسی بلکه کلیه معارف بشری به تفصیل ذکر شده است. متأسفانه از این کتاب امروزه هیچ اثری در دست نیست و آنچه عبد الله صاوی به نام کتاب اخبار الزمان چاپ کرده (قاهره، مطبعة الحنفی، ۱۹۳۸ میلادی) محققاً از مسعودی نیست.

۲. کتاب الاوسط. دومین اثر مهم تاریخی مسعودی است، کوتاهتر از اخبار الزمان که به ترتیب سنوی تدوین شده است. از این کتاب نیز امروزه هیچ نشانی در دست نیست.

۳. کتاب مروج الذهب و معادن الجواهر فی تحف الاشراف من الملوك و اهل الداریات.

سومین اثر تاریخی مسعودی. درباره این کتاب بعداً سخن خواهیم گفت.

۴. کتاب فنون المعارف و ما جرى فی الدهور السوالف. چهارمین اثر تاریخی مسعودی که ظاهراً بیشتر به تاریخ یونان و روم و شمال افریقا پرداخته است.

۵. کتاب ذخائر العلوم و ما كان فی سالف الدهور. پنجمین اثر تاریخی مسعودی، ظاهراً مفصلتر از التنبيه بوده و تاریخ ایران و ملوك الطوائف در آنها به تفصیل بیشتری آمده بوده است.

۶. کتاب الاستذکار لما جرى فی سالف الاعصار. ششمین اثر تاریخی مسعودی، مفصلتر از دو کتاب قبلی. التنبيه بر مبنای آن تألیف شده است.

۷. کتاب التنبيه و الاشراف. آخرین اثر تاریخی مسعودی، درباره آن بعداً سخن خواهیم گفت.

۸. کتاب المقالات فی اصول الدینانات. درباره آراء و عقاید فرق اسلامی و غیر اسلامی، از جمله شیعه، معتزله، خوارج، مارونیان مسیحی و خرمیان. ظاهراً کتاب مهم و معتبری بوده و نویسندگان ملل و نحل به کرات به آن اشاره کرده‌اند.

۹. کتاب القضايا و التجارات. از جالب توجهترین کتابهای مسعودی بوده که بسنده در آن به شرح رویدادهای سفرهایش پرداخته است.

۱۰. کتاب سر الحیات. ظاهراً درباره نفس و قوای آن بوده و نویسنده در

التنبیه والإشراف/ترجمه، مقدمه، ص: ۹

آن عقیده تثلیث مسیحیان و غیبت امام قائم (عج) را آورده است.

۱۱. رسالة البیان فی اسماء الائمة القطعية من الشيعة. درباره زندگی ائمه اثنی عشر (ع). (ع).

۱۲. کتاب الزلف. درباره نفس و قوای آن و نیز شرایط فرمانروا در ایران و روم.

۱۳. کتاب المبادئ و التراكيب. احتمالاً درباره جهان‌شناسی بوده است.

۱۴. کتاب الانتصار. در رد خوارج.

۱۵. کتاب نظم الجواهر فی تدبیر الممالک و العساکر.

۱۶. کتاب طب النفوس. درباره تأثیر خنده و مزاح و نیز اشتیاق نفس به موطن اصلی.

۱۷. کتاب نظم الادلة فی اصول الملة. درباره فقه و اصول فقه.

۱۸. کتاب الصفوة فی الامامة. درباره اصول و مبادئ امامت، مسعودی در این کتاب به ایمان ابی طالب نیز اشاره کرده است.

۱۹. کتاب الاستبصار فی الامامة. همانند کتاب قبلی، درباره رد نظر خوارج درباره حکمیت و نیز مسأله نص و اختیار در جانشینی پیامبر (ص).

۲۰. کتاب الدعوات الشنیعة. ظاهراً درباره آراء اعراب جاهلیت و نیز مسأله تناسخ بوده است.

۲۱. کتاب حدائق الاذهان فی اخبار اهل (یا آل) بیت النبی و تفرقههم فی البلدان.

درباره تاریخ علویان، ظاهراً از زمره کتب مناقب بوده است.

۲۲. کتاب الواجب فی الفروض اللوازم. درباره فقه که ظاهراً بیشتر درباره متعه و مسح الخفین که مورد نزاع شیعه و سنی بوده است.

۲۳. کتاب وصل المجالس بجوامع الاخبار و مخلط (یا مختلط) الآثار. درباره اخبار گوناگون تاریخی، ظاهراً بیشتر درباره خلفای اندلس بوده است.

۲۴. کتاب مقاتل الفرسان العجم. ظاهراً در مقابل کتاب فرسان العرب ابو عبیده معمره بن مثنی نوشته شده و از اسواران ایرانی سخن به میان آورده است.

التنبیه والإشراف/ترجمه، مقدمه، ص: ۱۰

۲۵. کتاب تقلب الدول و تغیر الاراء و الملل. دقیقاً موضوع آن روشن نیست، ظاهراً بیشتر درباره اغالبه و فاطمیان بوده.

۲۶. کتاب المسائل و العلل فی المذاهب و الملل. درباره مباحث فقهی و کلامی میان مسلمانان و غیر مسلمانان. مسعودی در این کتاب بحثی را که با یکی از مسیحیان تکریت درباره تثلیث داشته آورده است.

۲۷. کتاب خزائن الدین و سر العالمین. درباره کلام و عقاید فرق، ظاهراً بیشتر درباره قرمطیان، مانویان و مزدکیان بوده است.

۲۸. کتاب نظم الاعلام فی اصول الاحکام. درباره فقه مذاهب مختلف.

۲۹. کتاب الابانة عن اصول الديانة. درباره اختلاف امامیه و معتزله و نیز آراء مزدکیان، مانویان، دیصانیان و خرمیان.

۳۰. کتاب النهی و الکمال. بخشی از آن درباره خنده و مزاح بوده.

۳۱. کتاب الرءوس السبعية. درباره مسائل مختلف کلامی و فلسفی، سیاسی و غیره.

۳۲. کتاب الاسترجاء فی الکلام. ظاهراً بخشی از آن در رد عقائد ثنویه بوده است.

۳۳. کتاب مظاهر الاخبار و طرائف الآثار فی اخبار آل النبی. درباره مناقب حضرت علی (ع) و علویان.

۳۴. کتاب الاخبار المسعودية. ظاهراً بیشتر درباره تاریخ اندلس و اعراب قبل از اسلام بوده.

۳۵. کتاب الزاهی؟ ظاهراً در رد خوارج بوده.

۳۶. کتاب راحت الارواح. درباره پادشاهان و مرگ آنها که در اخبار الزمان نیامده بوده است.

علاوه بر این سی و شش اثر، ابن الندیم، یاقوت و بروکلیمان پنج اثر دیگر از مسعودی را نام برده‌اند:

۱. کتاب التاریخ فی اخبار الامم من العرب و العجم. احتمالاً همان اخبار الزمان

التنبیه و الاشراف/ترجمه، مقدمه، ص: ۱۱

بوده است.

۲. کتاب الخوارج. ظاهراً باید همان کتاب الانتصار باشد.

۳. کتاب الرسائل.

۴. کتاب فی اثبات الوصیة لعلی بن ابی طالب. نه خود مسعودی و نه هیچ يك از نویسندگان قدیم از این کتاب نام

برده‌اند. بروکلیمان و سزگین نسخ خطی نسبتاً جدید آن را ذکر کرده‌اند. شارل پلا، متخصص آثار مسعودی، که مقاله

مفصلی درباره امامی بودن مسعودی نوشته نیز این اثر را مشکوک می‌داند. مطالبی که در آن آمده هم از نظر زبان و سبک

بیان و هم از نظر جزئیات و تفصیل وقایع با مروج الذهب و التنبیه و الاشراف فرق دارد. این کتاب چاپ شده و به فارسی

هم ترجمه شده است.

۵. فی احوال الامامة. این اثر نیز منسوب به مسعودی است.

۶. کتاب المسالك و الممالك. تنها ابن ابی أصیبة از این اثر نام برده و روشن نیست که ابن ابی أصیبة اشتباه کرده و یا

مسعودی از آوردن نام آن در فهرست آثارش غفلت کرده است! از بررسی فهرست آثار مسعودی که ذکر آن گذشت بر

می‌آید که حوزه علاقه وی علم کلام و تاریخ بوده است. تقریباً تمام آثار کلامی او قبل از سال ۳۳۲ و در دوره اول

زندگیش نوشته شده است. وی ظاهراً نخست شیفته علم کلام بوده و دوستدار جدل و مناقشه. بی‌قراری او که در سفرهای

دور و درازش جلوه‌گر است، شاید نشانی از بی‌آرامی درونی انسانی است که در جستجوی آرامش روحی به هر سوی ره

می‌سپرد، می‌پرسد و می‌جوید تا شاید پاسخ خود را بیابد. سرانجام دور از وطن، پیرانه سر، در مصر به آرامشی که سالها در

جستجوی آن بوده است می‌رسد و تسلی روح بی‌قرار خود را نه در کلام، بلکه در تاریخ و مطالعه تاریخ می‌یابد. گویی شط

عظیم رویدادها تمامی جدالها و جدلهای جزئی را فرو می‌شوید و در پرتو کلیت زندگی انسانها در سیر قرون با هزاران فراز و نشیب، اختلاف آراء روزمره رنگ می‌بازد. امروزه از آثار کلامی مسعودی، و از مسعودی متکلم، هیچ نشانی

التنبیه والاشراف/ترجمه، مقدمه، ص: ۱۲

در دست نیست. اینک مسعودی را فقط به عنوان مورخ، یکی از بزرگترین مورخان اسلامی، می‌شناسیم و این همه مدیون دو کتاب گرانقدر او- مروج الذهب و التنبیه الاشراف- است. ابن خلدون او را پیشوای مورخان- امام المورخین- و فن کریمر- محقق آلمانی- وی را هرودوت عرب نامیده‌اند.

مسعودی مروج الذهب را در سال ۳۳۲ ق تألیف کرد و در سال ۳۳۶ ق در آن تجدید نظر نمود. مروج الذهب در ۱۳۲ باب تدوین شده و به دو بخش قبل و بعد از اسلام تقسیم گشته است. بخش نخست از خلقت جهان و توصیف زمین و ذکر سرزمینها و دریاها و رودها و کوهها آغاز می‌شود و تاریخ انبیاء و اخبار ملتها را از یهود و مسیحی و هندی و ایرانی و یونانی و رومی و عرب باز می‌گوید و بخش دوم از ولادت پیامبر اسلام (ص) آغاز می‌گردد و تاریخ بعثت و هجرت و خلفای راشدین و اموی و عباسی را تا سال ۳۳۶ بیان می‌کند. شیوایی بیان و قدرت توصیف به این اثر جایگاهی بی‌نظیر در میان کتابهای تاریخی بخشیده است.

کتاب التنبیه و الاشراف آخرین اثر مسعودی و اوج کار اوست. این اثر را نویسندگان اروپائی، «آواز قو» ی مسعودی نامیده‌اند، آخرین و نیز زیباترین و کوتاهترین آوازی که می‌گویند قو- این پرنده پاك سپید- قبل از مرگش سر می‌دهد و با اتمام آن زندگی را بدرود می‌گوید. مسعودی نیز در همان سال تألیف این اثر- سال ۳۴۵ ق- درمی‌گذرد.

بهترین و در عین حال فروتنانه‌ترین توصیف و ارزیابی را مسعودی خود درباره آثارش بیان کرده است: «آنچه را که در این کتاب هست به سالهای دراز با کوشش و رنج بسیار و سفرهای مکرر و گردش در ولایتهای شرق و غرب و بسیاری ممالک غیر مسلمان فراهم آورده‌ایم. پس هر که این کتاب ما را بخواند بدیده محبت در آن نگیرد و بزرگی کند و خطاهایی را که از تغییر ناسخ و تحریف نویسنده در آن آمده اصلاح نماید، درباره من نسبت علم و حرمت ادب و لوازم درایت را رعایت کند که کار من در نظم و تألیف این کتاب چون کسی بوده که گوهرهای پراکنده گونه‌گون یافته و آن را به رشته کشیده و جویندگان را گردنبندی گرانبها

التنبیه والاشراف/ترجمه، مقدمه، ص: ۱۳

فراهم آورده است ... اگر در مطالب این کتاب خطایی شده عذر می‌خواهیم که پیوسته در سفر و حرکت بوده‌ایم و از خطای انسانی و ناتوانی بشر برکنار نبوده‌ایم و از وصول به کمال و امانده‌ایم. اگر بنا بود هر کس که همه علوم را نداند کتاب تألیف نکند هیچکس کتابی تألیف نمی‌کرد، زیرا خدای عز و جل می‌فرماید که بالای هر داننده دانائی هست.»

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱

ذکر هدف این کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله الطاهرين ابو الحسن على بن حسين بن على مسعودى گوید: اما بعد چون ما کتاب بزرگ خود، اخبار الزمان و من اباداة الحدثنان من الامم الماضية و الاجيال الخالية و الممالك الدائرة را تألیف کردیم و کتاب اوسط را در همین معنی از بی آن آوردیم، آنگاه متعاقب آن کتاب مروج الذهب و معادن الجواهر فی تحف الاشراف من الملوك و اهل الداریات را بقالب تألیف ریختیم و کتاب ذخائر العلوم و ما كان فى سالف الدهور را از دنبال آن آوردیم و کتاب الاستذکار لما جرى فى سالف الاعصار را متعاقب آن تألیف کردیم و در این کتابها اخبار آغاز جهان را با خلق که در زمین و ممالک به خشکی و دریا پراکنده شدند و نسلهای فنا شده و اقوام بزرگ گذشته را چون هندوان و چینیان و کلدانیان که همان سریانیانند و عربان و پارسیان و یونانیان و رومیان و دیگران و تاریخ دورانهای گذشته و قرون سلف و پیمبران و - قصه‌هایشان را با سرگذشت ملوک و تدبیرهایشان و اقامتگاه اقوام را با اختلافی که در عبادت‌هایشان دارند و هم اختلافی که در عقایدشان هست با وصف دریاهاى

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲

جهان و آغاز و انجام آن و دریاها که بهم پیوسته است و دریاها که پیوسته نیست و آن دریاها که جزر و مد دارد و دریاها که ندارد و مقدار طول و عرض آن با خلیجها که از هر دریا منشعب می‌شود و رودهای بزرگ که بدان می‌ریزد و جزیره‌های بزرگ که در آن هست و زمینها که خشکی بوده و دریا شده و دریا بوده و بمرور زمان و گذشت روزگاران خشکی شده و آنچه حکیمان ملل درباره جوانی و پیری دریاها گفته اند با علل همه این چیزها و هم رودخانه‌های بزرگ را با سرچشمه و مصب آن و طول بستر آن بر روی زمین از آغاز تا انجام و هم اخبار شکل و هیئت زمین را با آنچه حکیمان ملل از فیلسوف و غیره درباره تقسیمات آن گفته‌اند، و ربع مسکون زمین و برجستگیها و دشتهای و فرو رفتگی‌های آن و اختلاف کسان درباره چگونگی ثبات زمین و تأثیر کواکب در مردم آن و اختلاف صورتها و رنگها و اختلاطشان و هم وصف هفت اقلیم را با طول و عرض و آباد و غیر آباد و مقدار آن و هم مجرای افلاک و هیئت و اختلاف حرکات آن با ابعاد ستارگان و جرم آن و اینکه پیوسته است یا نپیوسته و چگونگی سیر و انتقال آن در افلاک و اختلاف حرکات آن با حرکت فلک و اقسام تأثیر آن در جهان کون و فساد که قوام کاینات بدانست و اینکه آیا تأثیر ستارگان از روی تناسب است یا تباین، از روی اراده و قصد است یا بی قصد و اراده و چگونه است و سبب آن چیست و اینکه آیا حرکات افلاک و نجوم از روی طبع است یا با اختیار و آیا فلک علتی طبیعی دارد که در اشیاء معلول که فلک بر آن محیط است اثر دارد؟

و هم از جهات و آفاق چون شرق و غرب و شمال و جنوب و بناهای عجیب که بر روی زمین پدید آمده و آنچه کسان درباره عمر جهان و آغاز و هدف و انجام آن گفته‌اند با علت درازی و کوتاهی عمرها و آداب ریاست و اقسام تدبیرهای مدنی که شاهان با عامان کنند و چیزها که شاه را در راه بردن خود و رعیت بایسته

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳

است و اقسام تدبیرهای دینی و شما را جزای آن و اینکه چرا شاه را دین بایسته است چنانکه دین را شاه باید و یکی بی‌دیگری قوام نگیرد و چرا چنین است و سبب آن چیست و اینکه چگونه آفت بملك میرسد و دولتها منقرض میشود و شرایع و ملل نابود میشود و هم آفتها که از خود ملك و دین میزاید و آفت‌های برون که بدان میرسد و ترتیب نگهداری دین و ملك و اینکه هر يك را وقتی خود بخود علیل شود یا آفتی بدان رسد چگونه بوسیله دیگری علاج باید کرد و حقیقت و چگونگی این علاج و نشانه اقبال دولتها و هم از سیاست شهرها و دینها و طبقات سپاه و ترتیب حیل‌های عیان و نهان در جنگ و جز این از اخبار و عجایب عالم و هم اخبار پیمبر ما صلی الله علیه و سلم و مولد وی و آیت‌ها و نمودها و حادثه‌ها که پیش از مولد وی در جهان پدید آمد و ظهور او را خبر داد چون اخبار کاهنان و چیزهای دیگر و حجت‌ها و نشانه‌ها و معجزات بزرگ که خدا سبحانه بدست وی نمودار کرد و هم پیدایش و مبعث و هجرت و جنگها و سفرهای جنگی وی تا هنگام وفات و خلیفگان و ملوک که پس از وی بودند، با نخبه اخبارشان و نمودها و حادثه‌ها و فتح‌ها که بروزگارشان بود، با اخبار وزیران و دبیرانشان تا بروزگار خلافت مطیع، همه این چیزها را در این کتابها یاد کردیم.

و هم راویان اخبار و ناقلان سیرت و آثار که در هر روزگار بوده‌اند با طبقاتشان از دوران صحابه و پیروان و فقیهان ولایتها که پس از ایشان بودند و هم صاحبان آراء و نحل و مذاهب و جدل که در میان فرق اسلام بودند و تعیین سال وفاتشان تا بروزگار حاضر سخن آوردیم.

و هم در کتاب نظم الاعلام فی اصول الاحکام و کتاب نظم الادله فی اصول المله و کتاب المسائل و العلل فی المذاهب و الملل از اختلاف فقیهان در مقدمات اصول دین و مسائلی که درباره آن خلاف کرده‌اند و مذهب آنها که پیرو طاهرند و

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۴

قیاس و رأی و استحسان را در احکام دین باطل شمارند، زیرا خدا جل و عز دین را کامل کرده و راه را نموده و در آیات منزل و احادیث مفصل خویش چیزها را که مکلفان میباید از آن پرهیزند بیان کرده و از تقلید بازشان داشته و فرموده که از

حدود آیات و احادیث تجاوز نکنند، و دیگر مسائل مربوط به آن از سخن در اصول عقلی و سماعی و فتوی و حکم و دیگر فنون علم و اقسام خبر که در این فهرست نیامده از همه اینها سخن آوردیم.

بدین جهت مناسب دیدیم از پی کتابهای سابق کتاب هفتم را باختصار بنام التنبیه و الاشراف تألیف کنیم و این از پس کتاب الاستدکار لما جرى فی سالف - الاعصار آمده است و شمه‌ای از هیئت افلاک و تأثیر نجوم و ترکیب عناصر و چگونگی اعمال آن با شرح تقسیم زمان و فصول سال و مراحل هر فصل و اختلافی که در باره فصل نخستین هست و هم از مایه‌های گیتی و دیگر چیزها و از بادها و جهت وزش و عمل و اثر آن و هم از شکل زمین و آنچه درباره مساحت و قسمتهای آباد و ویران گفته‌اند و از جهات و آفاق و خواص آن و تأثیری که در ساکنان خود دارد و مطالب مربوط بدان و هم از هفت اقلیم و تقسیمات و حدود آن و سخنانی که درباره طول و عرض اقلیم و انتساب آن بستارگان هفتگانه - پنج ستاره و دو نیر - گفته‌اند و وصف اقلیم چهارم و مزیت آن بر اقلیمهای دیگر و فضایی که مایه امتیاز مردم آن بر مردم اقلیم دیگر است و مطالب مربوط بآن از قبیل سخن درباره طول و عرض بلاد و تأثیر هواها و غیره و هم از ذکر دریاها و شماره آن و سخنانی که درباره طول و عرض و پیوستگی و ناپیوستگی آن گفته‌اند و رودهای بزرگ که بدریا میریزد و کشورها که بر اطراف آن هست و دیگر اوصاف آن و هم ذکر هفت قوم که بر روزگاران سلف بوده‌اند و زبانها و عقایدشان و اقامتگاههایشان و خصایص هر قوم و مسائل مربوط بدان شمه‌ای از این همه را در آن بیاریم.

التنبیه والاشراف / ترجمه، متن، ص: ۵

و بدنال آن نام شاهان قدیم ایران و ملوک الطوائف و ساسانیان را با طبقات و شمارشان و سالهای پادشاهیشان بیاریم و هم از ملوک یونان و شمارشان با مدت پادشاهیشان و از ملوک روم و طبقات دیندارشان که صابی و نصرانی بودند با شمارشان و مجموع سالهای پادشاهیشان و حوادث مهم دینی و شاهانی که در ایامشان بوده و از وصف قلمرو آنها با حدود و مساحت آن و آنچه از قلمروشان بخلیج و دریای روم و خزر پیوسته است و مطالب نخبه مربوط بدان که مایه جلب توجه بکتابهای سابق ما میشود و از فداها که تاکنون میان مسلمانان و رومیان بوده است و تاریخ اقوام و مختصر تاریخ جهان و پیمبران و ملوک از آدم تا پیمبر ما محمد صلی الله علیه و سلم و مدت آن و مطالب مربوط بدان و از شناخت سالهای شمسی و قمری و ماههای ملل و کیسه و غیر کیسه و دیگر اوصاف و مسائل مربوط بدان به ترتیبی که قبلاً فراهم شده است و از مولد پیمبر صلی الله علیه و سلم و مبعث و هجرت و شماره جنگها و سفرهای جنگی و کنیزکان و دبیران و وقت وفات وی و خلیفگان و ملوک پس از وی و صفات و دبیران و وزیران و قاضیان و حاجیان و نقش انگشترشان و حوادث مهم دینی و شاهانی که بر روزگاران بوده است و تعیین تاریخشان تا بر روزگار حاضر که سال سیصد و چهل و پنجم هجرت و زمان خلافت المطیع است سخن کنیم تا توجه کسان بکتابهای ما که همین پیش از آن سخن آوردیم

جلب شود. در این کتاب بذکر همین ممالک اکتفا کردیم از آن رو که ملک شاهان ایران بزرگ و کارشان قدیم و ملکشان پیوسته است و سیاست نکو و تدبیر خوب داشته‌اند و شهرها آباد کرده و با بندگان مهربان بوده و بسیاری از ملوک جهان اطاعت ایشان کرده خراج به ایشان داده‌اند و هم آنها فرمانروای اقلیم چهارم بوده‌اند که اقلیم بابل است و بهترین زمینها و شریفترین اقلیمها است کشور روم و یونان نیز به بزرگی و قوت همسنگ ایران است و هم از این جهت که اقسام حکمت

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۶

و فلسفه و فنون عجیب و صنایع بدیع داشته‌اند مملکت روم تا وقت حاضر ثبات و انتظام دارد ولی از وقتی که رومیان قلمرو یونانیان را بتصرف آورده‌اند یونانیان جزو ایشان شده‌اند چنانکه کلدانیان که همان سریانیان ساکن عراقند جزو ایرانیان شده‌اند که بر آنها تسلط داشته‌اند بدین سبب خواستیم این کتاب ما از ذکر آنها خالی نباشد اگر چه دیگر ممالک جهان را آنچه از میان رفته و آنچه تا کنون بجاست با اخبار ملوک و تدبیرهایشان و دیگر احوالشان در کتابهای خود که گفتیم یاد کرده‌ایم.

اگر در تألیف ما خطائی رخ داده از آن گونه که مبتلایان غفلت انسانی و خطای بشری از آن مصون نتوانند بود یا استمرار غربت و دوری از وطن و سفرهای پیاپی موجب آن شده است عذر می‌خواهیم، که گاهی بشرق و زمانی بغرب بوده‌ایم چنانکه ابو تمام گوید:

«جانشین خضر کسی است که در وطنی و شهری اقامت دارد وطن من پشت شتران است، قوم من بشام و عشقم بی‌غداد و خودم در دو رقه و برادرانم به فسطاطند» و هم سخن او که گوید: «چندان سوی غرب رفتم که مشرق را از یاد بردم و چندان سوی شرق رفتم که مغربها را فراموش کردم. و حادثه‌ها بود که وقتی با آن روبرو شدم مرا زخم‌دار کرد گوئی با دسته‌های سپاه روبرو شده‌ام.» اکنون وعده و مقصد خویش را شروع می‌کنیم و از خدا یاری می‌جوئیم.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۷

ذکر هیئت افلاک و تأثیر نجوم و ترکیب عناصر و چگونگی اعمال آن

اکنون به گفتگوی فلک آغاز میکنیم که خدا سبحانه ما را متوجه آن کرده و بسبب عجایب و لطائف قدرت الهی و خصایص تدبیر و بدایع ترکیب که در فلک هست و با نظم عجیب و ترکیب شگفت‌انگیز نشان وحدانیت پدید آورنده خویش است در قرآن از آن یاد کرده و او عز و جل فرموده: «نه خورشید را سزد که بماه رسد و نه شب از روز پیشی گیرد و هر کدام در فلکی شناورند» یعنی در دایره‌ای هستند زیرا نام فلک در زبان عرب نشان مدور بودن است و فلک آسمان است خدا عز و جل گوید: «آفرینش آسمانها و زمین مهمتر از خلق مردم است اما بیشتر مردم نمیدانند.» مسعودی گوید: کسان از متقدم و متأخر درباره فلک اختلاف کرده‌اند افلاطون و ثامسطیوس و رواقیان و عده‌ای از فیلسوفان متقدم و متأخر عصر افلاطون گفته‌اند فلک از طبایع چهارگانه یعنی گرمی و سردی و تری و خشکی است ولی آتشی بودن بر آن چیره است اما آتشی بودن آن سوزنده نیست بلکه چون آتش غریزی است که در تن‌ها هست بعضی دیگر گفته‌اند فلک از آتش و هوا و آب است بدون خاک. ارسطاطالیس و بیشتر فیلسوفان متقدم و متأخر روزگار او و دیگر

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۸

حکیمان هند و ایران و کلدانی گفته‌اند فلک طبیعت پنجم است و از طبایع - چهارگانه برون است و گرمی و سردی و تری و خشکی در آن نیست بلکه جسمی مدور و کروی و میان تهی است که بر دو محور می‌گردد که دو قطب است یکی رأس - السرطان و منتهای بنات نعش است که طرف جنوب است و دیگر رأس الجدی است که ستارگانی همانند بنات نعش در آن هست و طرف شمال است و خط استواء در نیمه فلک است و آن خطی است مفروض ما بین شمال و جنوب بر وسیعترین محل فلک از نقطه مشرق به نقطه مغرب. فلک را بوسیله دو نقطه مفروض که در مرکز آن یعنی محل زمین تقاطع می‌کند بچهار قسمت کرده‌اند که هر قسمت نود درجه است: دو قسمت از یک قطب که نقطه شمال باشد آغاز میشود که مقابل آن نقطه جنوب است، قسمت سوم از نقطه مشرق آغاز می‌شود که مقابل آن نقطه مغرب است.

و فلک بطور طبیعی پیوسته می‌گردد و با گردش فلک و گردش ستارگانی که در آن هست طبایع متأثر شده و ارکان چهارگانه که آتش و آب و هوا و زمین است بسط می‌یابد و دو رکن آن که آتش و هواست ببالا پیوسته و دو رکن دیگر که آب و زمین است بباین پیوسته است آنگاه این طبایع بتأثیر مدار و مسیر و حرکت جواهر علوی و اجرام سماوی حرکت می‌کند و دو رکن علوی با جنبش طبایع جنبش می‌کند و دو رکن سفلی با جنبش دو رکن علوی می‌جنبند و بدین سبب بادهای دوازده‌گانه میوزد و ابرها پدید می‌آید و باران میبارد و دیگر آثار علوی بدان پیوسته است و آثار سفلی موجود از حیوان و

گیاه و خشکی و دریائی و جواهر و معادن به آثار علوی پیوسته و همه با هم پیوند دارد و بعضی در بعضی دیگر بالقوه نهفته است تا آثار صنعت و نشانه‌های حکمت و دلائل ربوبیت عیان شود و معلول‌ها با علتها مربوط گردد و به لطف صنعت صانع و بدایع حکمت او شهادت دهد و خدا عز و جل فلک بالا را که فلک استواست با فلک‌های دیگر که داخل آنست پدید

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۹

آورده. نخست کره زمین است که فلک قمر بر آن احاطه دارد و فلک عطارد به فلک قمر و فلک زهره به فلک عطارد و فلک شمس به فلک زهره و فکل مریخ به فلک شمس و فلک مشتری به فلک مریخ و فلک زحل به فلک مشتری و فلک ستارگان ثابت به فلک زحل و فلک البروج به فلک ستارگان ثابت و فلک استوا که محیط و محرك همه افلاك است به فلک البروج احاطه دارد بعضی مطلعان علم افلاك و نجوم، فلک استوا و فلک البروج را که جاذب يك ديگرند و قطرها و مرکزهایشان برابر است يك فلک شمرده‌اند.

زمین در میان همه افلاك است و مرکز آنست چون نقطه در میان دایره و فلک از آن گریزان است و بر آن محیط است و نیمه آن که نمودار است و بالای سر است نیمه بالای فلک است و نیم قطر زمین را از روی آن مقیاس کرده‌اند و فلک استوا از مشرق به مغرب بدور زمین روی وسیعترین خط آن بر دو نقطه مفروض متقابل می‌گردد که بر دو پهلو کره زمین است، یکی قطب شمال است که هر که رو بمشرق ایستاده باشد بطرف چپ اوست و دیگری قطب جنوب است که هر که پشت بمغرب ایستاده باشد بطرف راست اوست. این دو نقطه را دو محور نیز گویند و به تشبیه قطب آسیا قطب نامند.

و این فلک را يك خط مفروض چون کمربند هست که آنرا از روی دو قطب بدو نیم می‌کند و کره زمین نیز در محاذات آن بدو نیم تقسیم می‌شود و این خط کمربندی را فلک معدل النهار گویند که شب و روز روی آن مساوی می‌شود و فلک مستقیم نیز گویند که مشرق و مغربهای آن يك نواخت و جای آن میان چهار قسمت فلک بيك نهج است و هر يك از اجزای این کمربند هر چند وسیع باشد چون در عرصه کره بسوی یکی از دو محور رود عرض آن کمتر شود تا آنجا که همه اجزای فلک در بالا و زیر زمین در دو نقطه محور فراهم شود و هر که زیر این کمر-

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۰

بند باشد دو محور را ببند که بر افق آنجا گردد و فلک بالای سر او دور زند. بیشتر این افلاك همانند فلک بالا از مشرق بمغرب حرکت می‌کند بعضی نیز همانند ستارگان از مغرب به مشرق می‌گردد. فواصل فلک را از شمال بجنوب عرض و از

مغرب به مشرق طول نامند. زمین نسبت بفلک چون نقطه دایره است و دوری آن از همه نقاط چهارگانه که فلک بدان تقسیم می‌شود بی‌کسان است و از مرکز زمین تا هر يك از این نقاط نود درجه است و قطر دایره آن یکصد و هشتاد درجه است زمین نیز مانند فلک چهار نقطه شمال و جنوب و مشرق و مغرب دارد ولی زمین با فلک تناسب ندارد چنانکه فلک نیز با دایره و جسمی که از انتهای حوض فلک قمر تا نهایت جهان هست تناسب ندارد. در بالا طبیعت پنجمی هست که نه گرم است و نه سرد، نه تر است و نه خشک و نه از این طبایع چهارگانه مرکب شده است، این جسم جسم فلکی است و نهایت آن که مجاور ماست درون کره فلکی است.

عناصر چهار است، آتش و هوا و آب و زمین. دو تا از این عناصر گرم است که بطبع سوی بالا می‌رود ولی آتش زودتر بالا می‌رود که بالای هواست. آتش خشک است و هوا تر است و دو عنصر دیگر که آب و زمین باشد سرد است و بطبع سوی پایین می‌رود ولی زمین زودتر پائین می‌رود که زمین خشک است و آب تر است.

از آنچه گفتیم معلوم شد که گرما بی‌بالا حرکت می‌کند و سرما بی‌پائین حرکت می‌کند و خشکی جای مخصوص هر يك از این دو را زودتر می‌گیرد و تری موجب سنگینی حرکت می‌شود و هر چه حرکت آن بی‌بالا باشد گویند سبک است و هر چه حرکت آن بی‌پائین باشد گویند سنگین است.

در جرم عالم خلاء نیست و اجسام چون گرم شود بجائی بیشتر از آنجا که در آن بوده محتاج شود که گرما اطراف آنرا از مرکز دورتر کرده است و چون سرد شود بخلاف آن شود که سرما اطراف اجسام را بمرکز نزدیک کند و بجائی

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۱

کمتر از آنچه داشته محتاج شود.

گرما و سرما جای خود را مبادله می‌کند اگر برون زمین گرم باشد درون آن سرد است چنانکه سردابها و دیگر نقاط عمیق و فرو رفته زمین در روز تابستان سرد است و اگر برون زمین سرد باشد درون آن گرم است چنانکه سردابها و جاهای دیگر در شبهای زمستان گرم است. گرما قسمت لطیف جسم تر را ببرد تا مایه زمینی آن خشک شود و سنگی گردد یا بتمام نابود شود.

وقتی مسیر خورشید بر ناحیه شمالی معدل النهار باشد هوا در ناحیه شمالی گرم شود و هوای جنوب سرد شود و میباید هوای جنوب منقبض شود و جای کمتر خواهد و هوای شمال منبسط شود و جا بیشتر خواهد که خلاء در جهان نیست، از این رو بالطبع میباید بیشتر بادهای تابستان که بر مردم ناحیه شمال میوزد شمالی باشد که هوا از پیش ایشان بطرف جنوب

حرکت می‌کند زیرا باد چیزی جز حرکت و تموج هوا نیست و نیز میباید بیشتر بادهای زمستان جنوبی باشد زیرا بطرف شمال حرکت می‌کند زیرا مسیر خورشید در زمستان بر ناحیه جنوب است.

اینکه مسیر خورشید در زمستان بر ناحیه جنوب و در تابستان بر ناحیه شمال است محسوس است زیرا در زمستان سایه شاخص دراز است و جرم خورشید بالای سر ما از خط نصف النهار دور است.

مسعودی گوید: در آنچه درباره تقسیم و ترکیب افلاک و ترتیب ستارگان- پنج ستاره و دو نیر- بگفتیم میان متقدمان و متأخران اختلاف است. از جمله بطلمیوس کلودی در کتاب المجسطی و کتاب هیئت گوید که ابر او معلوم نشد که زهره و عطارد بالای خورشید است یا زیر آن؟ یحیی نحوی که بنام حریرص اسکندرانی شهره است در کتابی که ضمن آن بحدوث عالم دلیل آورده و کتاب برقلس را درباره قدم عالم و هم گفتار افلاطون و ارسطاطالیس و افلوپرخس را که قایل بقدم آن بوده‌اند

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۲

رد کرده گوید که افلاطون می‌پنداشت که فلک قمر از همه فلکها بما نزدیکتر است. پس از آن فلک خورشید و سپس فلک عطارد و سپس فلک زهره است. پس از آن ترتیب افلاک چنانست که دیگران گفته‌اند و ما اختلاف این فیلسوفان و دیگر حکیمان ملل را درباره هیئت و ترکیب افلاک و تأثیر نجوم در این جهان زمینی و اینکه راست و چپ و پس و پیش و زیر و بالای جهان کجاست با گفته ارسطاطالیس که در مقاله دوم کتاب السماء و العالم از پیروان فیثاغورث آورده و هم او بر این رفته که آسمان راست و چپ و پیش و پس و بالا و زیر دارد و طرف راست آسمان سمت مشرق است و چپ آن سمت مغرب است، بالای آن قطب جنوب است که بالای قطب شمال است و قطب شمال پایین است با دیگر مطالب مربوط بآن در کتابهای سابق خود آورده‌ایم.

مسعودی گوید: بیشتر فلک شناسان و منجمان عصر ما بشناخت احکام اکتفا کرده از نظر در علم هیئت چشم پوشیده‌اند صنعت تنجیم که جزو ریاضیات است و بیونانی آنرا اصطرونومیا گویند در مرحله اول بدو قسمت تقسیم می‌شود یکی شناخت هیئت افلاک و ترکیب و وضع و ترتیب آنست و دیگر شناخت تأثیرات فلکی است و احکامی که از آن پدید می‌آید و علم دوم از علم اول که هیئت باشد بی‌نیاز نیست زیرا تأثیر فلک از حرکات و تغییرات آن می‌آید و وقتی حرکات را ندانند آثار را نخواهند دانست.

اکنون که شمه‌ای از علوم هیئت افلاک و نجوم بگفتیم مختصری نیز از تقسیمات زمان و فصول و سالها و ماهها و روزها و طبایع آن و اسطقسها و عبور خورشید در فلک و سپردن بروج و آنچه در هر فصل پدید می‌آورد و مسائل مربوط بدان یاد می‌کنیم.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۳

ذکر تقسیمات زمان و فصول سال و مراحل هر فصل و اختلاف در فصل نخستین و مسائل و طبایع چهارگانه مربوط بدان فصول چهار است: بهار، تابستان، پاییز، زمستان. فصل اول بهار است که طبع خون دارد و گرم و تر است و مدت آن نود و سه روز و بیست و سه ساعت و ربع ساعت است و این از ده روز مانده از آذار تا بیست و سوم حزیران است آغاز بهار از آن هنگام است که خورشید باول دقیقه حمل درآید که اعتدال ربیعی است و انجام آن وقتی است که باول دقیقه سرطان درآید که انقلاب صیفی است.

فصل دوم تابستان است که گرم و خشک است و خلط صفرا بر آن غلبه دارد مدت آن نود و سه روز و بیست و سه ساعت و ثلث ساعت است از بیست و سوم حزیران تا بیست و یکم ایلول یعنی از آنگاه که خورشید باولین دقیقه سرطان درآید تا آنگاه که باولین دقیقه میزان درآید.

فصل سوم پاییز است که سرد و خشک است و خلط سوداء بر آن غلبه دارد مدت آن هشتاد و هشت روز و هفده ساعت و یک سوم از یک پنجم ساعت است یعنی از بیست چهارم ایلول تا بیست و دوم کانون اول، از آن هنگام که خورشید در اولین دقیقه میزان در آید که اعتدال خریفی است تا وقتی که باولین دقیقه جدی در آید

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۴

که انقلاب شتوی است.

فصل چهارم زمستان است که سرد و تر است و بلغم بر آن غلبه دارد، مدت آن هشتاد و هفت روز و چهارده ساعت است از نه روز به آخر کانون اول مانده تا بیست و یکم آذار، از هنگامی که خورشید باولین دقیقه جدی درآید تا وقتی که باولین دقیقه حمل درآید بنابر این تقسیم سال به فصول چهارگانه نتیجه حرکت خورشید است.

مسعودی گوید: از آنچه گفتیم معلوم شد که دوران بهار مدت سیر خورشید در سه برج حمل و ثور و جوز است و دوران تابستان مدت سیر خورشید در سه برج سرطان و اسد سنبله است و دوران پاییز مدت سیر خورشید در سه برج میزان و عقرب و قوس و دوران زمستان مدت سیر خورشید در سه برج جدی و دلو و حوت است.

چه جالب و دقیق است پیوستگی و نظم امور جهان! وقتی از فصل تابستان به فصل پاییز میرویم از فصل گرم خشک به فصل سرد خشک میرویم که دو فصل از لحاظ گرما و سرما مختلف و از لحاظ خشکی همانند است، وقتی از فصل پاییز

به فصل زمستان میرویم از فصل سرد خشک به فصل سردتر میرویم که از لحاظ خشکی مختلف و از لحاظ سردی همانند است، وقتی از فصل زمستان بفصل بهار میرویم از فصل سردتر بفصل گرم تر میرویم که از لحاظ گرما مختلف و از لحاظ تری همانند است. بدین گونه معلوم شد که از فصل گرم تر بفصل سرد خشک نمیرویم و از فصل سردتر بفصل گرم خشک نمیرویم. حکمت خالق جل و عز را در نظر طبایع چهارگانه عالم سفلی که خاک و آب و هوا و آتش است بنگر که بهمین ترتیب منظم است: زمین سرد و خشک است، پس از آن آب است که خشک و تر است، آنگاه هواست که گرم و تر است، سپس آتش که گرم و خشک است. آب که مجاور زمین است

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۵

از لحاظ سردی با آن همانند است و از لحاظ تری و خشکی اختلاف دارد هوا که مجاور آب است از لحاظ تری با آن همانند است و از لحاظ گرمی و سردی با آن اختلاف دارد و آتش که مجاور هواست از لحاظ گرمی با آن همانند است و از لحاظ خشکی و تری اختلاف دارد. سال نیز چنین است که چهار قسم است: يك قسم بهاری خونی هوایی است و يك قسم تابستانی صفرائی آتشی است و يك قسم پائیزی سودائی خاکی است و يك قسم زمستانی بلغمی آبی است. چه پاك است آنکه تدبیر امور را بحکمت می کند و بقدرت خویش چنان استوار می کند که خلل و خطا در آن راه ندارد که از خطا درستی نیاید و از آشفتگی نظم نمیزاید. بطلمیوس فصل بهار را بدوران طفولیت و فصل تابستان را بدوران جوانی و فصل پائیز را بکهولت و زمستان را به پیری همانند کرده است.

حکیمان متقدم و متأخر درباره فصل نخستین سال اختلاف کرده اند. بعضی ها فصل بهار را آغاز سال گرفته اند که در آن هنگام روزفرونی آغاز میکند بعلاوه این فصل تر است و شایسته است که تری آغاز چیزها باشد. بعضی دیگر انقلاب صیفی را برگزیده اند که در آن وقت کمال درازی روز است و طغیان نیل مصر در آن وقت است و شعرای یمانی که پهنای آسمان را میسپرد در این وقت طلوع میکند. بعضی نیز اعتدال خریفی را مناسب دانسته اند که در آن وقت میوه ها میرسد و بذر میروید. عرب آغاز سال را از پائیز گیرد زیرا باران که مایه معاش انسان است در این فصل آغاز میشود. بعضی دیگر انقلاب شتوی را مقدم شمرده اند که در این فصل رودها آنچه را از آن کاسته پس میگیرد و طول بستر آن فزون میشود، این نکته را بطلمیوس کلودی در کتاب چهار مقاله و کتاب تغییرات جوی که ضمن آن از وصف ایام سال و طلوع و غروب ستارگان در اثنای هر روز سخن

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۶

دارد یاد کرده است. اکنون که شرح تقسیم زمان و فصول سال و مسائل مربوط بدان را بگفتیم از بادها و محل وزش آن و مسائلی که مربوط باین باب است سخن میکنیم.

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۷

ذکر بادهای چهارگانه و محل وزش آن و عمل و اثر آن و مطالبی در ستایش و تذکار فضیلت مصر و امتیاز آن بر جاهای دیگر

کسان درباره بادهای چهارگانه و محل وزش و طبع آن اختلاف کرده‌اند.

جمعی گفته‌اند بادها چهار است شمال و جنوب و صبا و دبور. صبا از شرق میوزد و دبور از مغرب و شمال از زیر جدی فرقدان و جنوب از زیر جدی سهیل. باد شمال سرد و خشک است و از شمال میوزد و برج و ستاره و طبع آن چنانست که منسوب بسردی و خشکی است، جنوب گرم و تر است و از سمت قبله میوزد و چیزهای مناسب آن به گرمی و تری منسوب است، دبور سرد و تر است و از سمت مغرب میوزد، چیزهای مناسب آن نیز چنین است، صبا گرم و خشک است و از جانب مشرق میوزد و چیزهای مناسب آن بگرمی و خشکی منسوب است.

مسعودی گوید: جمعی دیگر از حکیمان ملل از عرب و غیره بر آن رفته‌اند که صبا قبول نام دارد و آن بادی است که از قبل مشرق میوزد و دبور از مغرب یعنی هم سمت دبر کسی که روبروی مشرق است میوزد بدین جهت دبور نام یافته است. شمال بادی است که وقتی رو بمشرق باشی از طرف چپ تو وزد و جنوب بادی است که وقتی رو بمشرق باشی از طرف راست تو وزد. عربان این نکات را در اشعار

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۸

خود یاد کرده‌اند ابو صخر هذلی گوید:

«وقتی این سخن بگویم و آرام یابم نسیم صبا که از طرف مشرق می‌آید مرا بهیجان می‌آورد.» هدیه عذری هنگامی که در مدینه بزندان بود گفته بود «ای کاش بادها بفرمان ما می‌آمد و میرفت وقتی شمال می‌آمد بما خبر میداد و جنوب کسان ما را از ما خبردار می‌کرد.» دیگری گوید «نسیم صبا تحیتی برای من آورد و من دو برابر آن را با نسیم دبور فرستادم.»

مسعودی گوید: بادها بتعداد اقلهاست که دوازده افق هست و بادها بهمین شمار است. در حقیقت شمال بادی است که از قطب ظاهر می‌آید و جنوب از قطب نهران می‌آید و صبا از مشرق اعتدال و دبور از مغرب اعتدال می‌آید، اما مردم چون تحدید دقیق آن نتوانسته‌اند هر بادی را که از طرف مشرق آید از مشرق اعتدال باشد یا مشرق صیفی یا شتوی یا ما بین آن، همین قدر که از مشرق بوده است بصبا نسبت داده‌اند. درباره دبور نیز چنین کرده‌اند و در مورد شمال نیز بهمین روش رفته‌اند و هر بادی را که از جانب قطب ظاهر و مجاورت آن می‌آید شمال نامیده و درباره جنوب نیز چنین کرده‌اند.

اما بادی که بدیاری مصر آنرا مریسی گویند و بدیاری مریس در آغاز سرزمین نوبه و بالای نیل یعنی صعید مصر منسوب است بادی سرد است که ابرها را ببرد و هوا را صافی کند و گرمای تنها را نیرو دهد. و بادی که از پایین نیل وزد که آن را پایین زمین نیز گویند شمال است و تأثیر آن بخلاف این باشد که تنها را سست کند و مردم مصر آنرا باد دریائی گویند، و چون در تابستان پیاپی وزد هوا را پاکیزه کند و شب و روز آب را خنک کند گاه باشد که باد غربی نیز در این فصل چنین کند ولی غالباً این از شمال باشد وقتی باد مریسی دوام یابد و با آید

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۹

چنانکه در عراق اگر بروزهای بوارج باد دوام یابد و با آید. در بغداد، شمال از بالای دجله و مجاورت سر من رأی و تکریت و دیار موصل وزد و ابرها را ببرد.

ایام وزش باد مریسی در مصر برابر بوارج بغداد است زیرا مریسی در مصر در کانون اول میوزد که به قبطی آنرا کیهک گویند و باد بوارج عراق در حزیران وزد.

باد جنوب در بغداد از پایین دجله از مجاورت واسط و بصره وزد و دجله طغیان کند و ابر و باران فراوان شود. باد بوارج چهل روز دوام یابد، مریسی نیز چهل روز دوام یابد.

دو هرم بزرگ که در سمت غربی فسطاط مصر است از عجایب بناهای جهان است و هر يك چهارصد ذراع قطر دارد و با سنگهای بزرگ بترتیب بادهای چهارگانه ساخته‌اند که هر رکنی مقابل بادی است و باد جنوب بیشتر از همه در آن اثر دارد که رکن مقابل خود را همی فرساید. یکی از این دو هرم قبر اغتادیمون و دیگری قبر هرمس است که میان آنها نزدیک هزار سال فاصله بوده است، اغتادیمون پیشتر بوده است. مردم مصر که قبطیانند پیش از ظهور مسیحیت معتقد نبوت ایشان بوده‌اند، مطابق رأی صابیان که پیمبری را بوحی ندانند بلکه بنظر ایشان پیمبران نفوس پاکیزه‌اند که از آلودگیهای این جهان صافی و مهذب شده‌اند و مایه‌های علوی با آنها یکی شده و از چگونگی چیزها پیش از وجود و هم از اسرار جهان خیر یافته‌اند، و مطالب دیگر گفته‌اند که وصف آن بدرازا می‌کشد و بسیار کسان تحمل توضیح آن ندارند. بعضی عربان یمنی گویند این دو هرم قبر شداد بن عاد و دیگر ملوک قدیم ایشانست که بروزگار سلف بر مصر تسلط یافته‌اند و اینان عرب عاربه از عمالقه و دیگران بوده‌اند. دیگر اخبار اهرام را که بنظر صابیان قبر پیکرهای پاك است با اخبار طلسم خانه‌ها که در دیگر دیار مصر هست و خانه عبادت ستارگان هفتگانه- پنج ستاره و دو نیر- و دیگر گوهرهای عقلائی

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۰

و اجرام سماوی است که وسایط بین علت اولی و خلقتند با دیگر اخبار و عجائب و فضایل مصر که خاص آنجاست و دیارهای دیگر از آن بی نصیب است، همه را در کتاب فنون المعارف و ما جرى فی الدهور السوالف آورده‌ایم. مصر بحدود افریقه و سرزمین سودان و دریای حجاز و دریای شام محدود است و برزخ میان دو دریاست که بقرآن آمده، زیرا از فرما که بر کنار دریای روم است تا قلزم که کنار دریای چین است يك شب راه است که از همه ممالک اطراف این دو دریا اقسام کالا و تحفه و چیزهای کمیاب از قبیل عطر و ادویه و دارو و جواهر و برده و دیگر چیزهای خوردنی و نوشیدنی و پوشیدنی بدانجا آرند که از همه دریاها بار بدانجا برند و فرود آرند. و نیل مصر عجیب و معتبر است، وقتی آب باران کم شود نیل طغیان کند و چون آب باران فزون شود آب نیل کاستن گیرد، و بوقت حاجت مصر پر آب باشد. نخست سبز سپس سرخ آنگاه تیره شود و با موجها و سیلابهای خود پیش رود و هر روز يك یا دو انگشت و بیشتر فزونی گیرد و چون طغیان آن بنهایت رسد زمین را بپوشاند و دهکده‌ها بر فراز بلندیها و تپه‌ها همانند ستارگان باشد و زورق مردم را از دهکده‌ای بدهکده‌ای برد که از پیش آذوقه خویش و علوفه حیوانات را چندان فراهم آورده باشند که تا وقت پس رفتن نیل که هنگام زراعت است کفایت کند. دوران نیل چهار گونه است: نقره سپید یا مشگ سیاه یا زمرد سبز یا طلای زرد، زیرا چون نیل همه جا را بپوشاند گوئی نقره سپید است و چون از آنجا پس رود چون مشگ سیاه نماید، سپس زراعت شود و کشتزارها زمرد سبز باشد، آنگاه کشتها برسد و زرین شود و چون طلای زرد باشد.

ولایتهای مصر هشتاد و چند است و ولایتی نیست که چیزی شگفت در آن نباشد و هر ولایت را شهری معروف است. قرآن در این باب ضمن قصه موسی و فرعون گوید: «او و برادرش را نگهدار و مأمورین جمع‌آوری بشهرها فرست». در هر

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۱

شهری بناهای عجیب از سنگ و مرمر و ستونهای سماق هست که نظیر آن بدیاریهای دیگر نیست. بر آب بهمه این شهرها و ولایتها روند و آذوقه و کالای آنرا به فسطاط آرند. يك کشتی بقدر صد شتر یا کمتر و بیشتر بار بردارد، بوم آن حجازی و شامی و کوهستانی است. صعید که قسمت بالای مصر است بوم حجازی دارد و گرمای آن چون گرمای حجاز است و اقسام نخل و اراك و مقل و بلوط و هلیله و فلفل و خیار- چنبر در آن روید. پایین آن بوم شامی دارد که باران بارد و میوه‌های شام از تاك و بادام و جوز و دیگر میوه‌ها و سبزی‌ها و گلها روید.

ناحیه اسکندریه و لوبیه و مراقبه همه دشت و صحرا و کوه و جنگل و زیتون و تاك است و بوم کوهستانی و دریائی دارد. سرزمین عسل و شیر است و مردم آنجا بفرآوان داشتن قند و شهد و برده و نقد و پشم و استر و خر و اسب خوب معروفند و نبیذ عسل آنجا نوشابه‌ای است که همسنگ آن نیست و آرد تنیس و دمیاط مانند ندارد و معدن طلا و زمرد

گرانها خاص آنجاست و کاغذ و روغن بلسان و روغن ترب و گندم یوسفی که دانه آن از همه گندمها درشت تر و درازتر و سنگین تر است.

قلابدوزی بهنسا و اسیوط و احمیم معروفست. زرافه و کرگدن و عناق الارض از حدود معادن آنجا آرند. کمال طغیان نیل شانزده ذراع است و اگر ذراعی افزوده شود که زمینهای بلندتر را سیراب کند صد هزار دینار خراج آن افزوده شود و اگر ذراعی دیگر فزون شود صد هزار درم خراج کمتر شود که جاهای بسیار زیر آب رود. در وقت حاضر که سال سیصد و چهل و پنجم است رسم است که اگر از شانزده ذراع بیشتر یا کمتر شود خراج دولت کاهش یابد. گویند همه ولایتهای دیگر در همه نواحی و آفاق بیاران زنده است و اگر باران نبارد تباه شود، اما مصر از باران بی نیاز است و نه آنرا خوش دارد و نه بدان حاجت دارد. اقسام میوهها و شیر حیوانات در همه ولایتها وقت معین دارد که جز در آن وقت بدست نیاید،

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۲

ولی در مصر همیشه و در هر فصل هست و این از خصایص آنست.

اکنون که محل وزش بادهای و مسائل مربوط بان را یادکردیم از شکل زمین و مساحت و نواحی و آفاق آن سخن می‌کنیم.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۳

ذکر زمین و شکل آن و آنچه درباره مساحت و آباد و غیر آباد آن گفته‌اند و نواحی و آفاق و طبع غالب آن و تأثیری که در ساکنان خود دارد و مطالب مربوط بدان

خدای تبارک و تعالی زمین را بدو قسمت کرده: مشرق و مغرب. مشرق و جنوب يك گوهر است که گرما بر آن غالب است، جهت مغرب و شمال نیز يك گوهر است که سرما بر آن غالب است و در آنجا شدید است، زیرا خورشید از ناحیه شمال دور است که محور قطب در آن ناحیه است و محور شمالی مرتفع‌تر است، بدین جهت ناحیه شمال سرد و تر است. سرمای مغرب کمتر از شمال است و خشکی آن بیشتر است زیرا فلک در آنجا پایین است و جهت مشرق و جنوب بخلاف آنست زیرا آفتاب بدان نزدیک است.

جهان چهار قسمت است: ربع شرقی آنست که در مشرق خط جنوبی- شمالی قرار دارد. این ربع مذکر است و نشان درازی عمر و درازی مدت ملک و عزت نفوس است. مردم آن راز نگه ندارند و باظهار کارها تفاخر کنند و این از طبع خورشید است و مردم آنجا از اخبار و تاریخها و سرگذشتها و تدبیرها و هم از علم نجوم خبر دارند.

اما در خصوص مردم ربع غربی، حالت تأنیث بر این ربع غلبه دارد مگر آن

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۴

نواحی که ستارگان مذکر بر آن غالب است چنانکه تذکیر بر مشرق غلبه دارد مگر آنجا که ستارگان مؤنث غالب است. مردم آنجا راز نگهدار و دیندار و خداپرست باشند و مطیع آراء و فرقه‌ها و امثال آن باشند که این ناحیه تحت نفوذ ماه است. امام مردم ربع شمالی که خورشید از جهت آنها دور شده و بناحیه دور شمالند چون سقلاییان و فرنگان و اقوام مجاور ایشان اثر خورشید بر آنها ضعیف است که از آنها دور است و سردی و تری بر نواحی آنها غالب است و برف مکرر و یخ دارند و مزاج گرما در آنها کم است و تن‌هایشان درشت و طبایعشان خشن و اخلاقشان تند و ذهنشان کند و زبانشان سنگین است و رنگشان چندان سپید شده که از سپیدی بکبودی گشته و پوستهایشان ظریف و گوشتشان غلیظ و دیدگان‌شان چون رنگشان کبود است، موهایشان افشان و کبود رنگ است که بخار تر بر آن غالب است و در مذهبشان استواری نیست و این از طبع سرما و نبودن گرماست. و هر که از آنها در اقصای شمال باشد نفهمی و خشونت و حیوانیت بر او غالب است و هر چه در شمال دورتر رود این حالات سختتر شود. از ترکان نیز هر که بیشتر بطرف شمال باشد بسبب دوری از مدار و طلوع و غروب خورشید برف بسیار دارند و سرما و رطوبت بر محل آنها غلبه دارد و

تن‌هایشان سست و غلیظ است و فقرات پشتشان و مهره‌های گردنشان نرم است چنانکه توانند در حال حمله و فرار تیراندازی کنند. و هم از کثرت گوشت بندهاشان نهان مانده و صورت‌هایشان گرد شده چشم‌هایشان کوچک است زیرا چون سرما بر تنشان غلبه دارد گرما در چهره آنها نمودار شده، بسبب آنکه مزاج سرد خون بسیار تولید می‌کند، و چهره آنها سرخ شده که مقتضای سرما فراهم آوردن گرما و نمودار کردن آنست و کسانی که تا شصت و چند میل از این درجه عرض بیرونند یا جوج و مأجوجند که در اقلیم ششم سکونت دارند و در شمار بهائمنند.

مردم ربع جنوبی چون زنگان و دیگر حبشان و آنها که زیر خط استوا و

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۵

زیر مسیر خورشیدند از شدت گرما و کمی تری بخلاف شمالیان هستند و رنگ‌هایشان سیاه و دیدگان‌شان سرخ و نفوسشان وحشی است، زیرا هوایشان سوزان است و بیش از آنچه باید در رحم پرورش یافته‌اند و از غلبه بخار گرم و تر رنگ‌هایشان سوخته و موهایشان پرچین شده است. موهای افشان چنین است که وقتی بگرمای آتش نزدیک شود باندازه نزدیکی و دوری از آن منقبض شود یا بهم پیچد یا بهم چسبد.

زمین چنانکه گفتیم بر دو قسم است: یکی مسکون و دیگری نامسکون.

قسمت آباد و مسکون زمین چندگونه است یکی با گرمای سخت، و آن قسمتی است که در سمت جنوب است زیرا خورشید نزدیک آن شود و هوای آنرا سوزان کند و دیگر شمال است که بسیار سرد است که خورشید از آنجا دور است. اما مشرق و مغرب معتدل است، ولی اعتدال مشرق معروفتر و فضیلت آن بیشتر است.

و آن قسم که مسکون نیست نیز بر دو گونه است: یا بجهت دوری خورشید سرمای آن سخت است و یا بسبب نزدیکی خورشید گرمای آن شدید است و جنبنده در آنجا بوجود نیاید و گیاه نروید. جایی که بطرف شمال از خط معدل النهار شصت و شش درجه دور باشد در آنجا نشو و نما نباشد که بسبب دوری خورشید سرمای آن سخت باشد. و جایی که عرض آن شصت و شش درجه و نه دقیقه باشد سال آنجا يك روز و شب باشد، شش ماه روز باشد که هیچ شب نباشد و شش ماه شب باشد که هیچ روز نباشد که شب آن بزمستان و روز آن بتابستان از میان برود. و جایی که بطرف جنوب از خط معدل النهار نوزده درجه دور باشد آنجا نیز بسبب نزدیکی خورشید و شدت گرما نشو و نما نباشد.

مسعودی گوید: بنظر بطلمیوس دورتر آبادی که در جهت شمال هست جزیره معروف ثولی است که در اقصای دریای مغرب بناحیه شمال است و عرض آن از معدل النهار بطرف شمال شصت و سه درجه است و هم این را از مارینوس

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۶

ضمن نظر وی درباره تعیین حدود معموره زمین نقل کرده است. و نیز بنظر بطلمیوس انتهای آبادانی در جهت جنوب محلی است که شانزده درجه و سی و پنج دقیقه و یک چهارم و یک ششم دقیقه از معدل النهار دور است. گروهی نیز بر آن رفته‌اند که جایی که آبادانی آن ممکن نیست در عرض جنوبی بیست و یک درجه و سی و پنج دقیقه و یک است. یعقوب بن اسحاق کندی نیز در کتاب رسم المعمور من الارض بر این رفته است. بهر تعبیر، چه بگویند عرض محل یا بگویند دوری از خط استوا و یا بگویند ارتفاع قطب، بهر حال انتهای آبادانی شمال تا انتهای آبادانی جنوب هشتاد درجه است که بنظر اینان پنجهزار میل چهارصد میل کم است.

نهایت آبادانی در سمت مشرق اقصای دیار چین و سیلی است تا برسد بسد یاجوج و مأجوج- که اسکندر برای جلوگیری یاجوج و مأجوج از تباهکاری در زمین بپا کرده است- و کوهی که پشت سد است و سد در دره آن استوار شده است و قوم یاجوج از آنجا برون می‌شده‌اند. آغاز این کوه خارج از معموره اقلیم هفتم است: مبدأ آن نخست رو بمشرق است سپس بسوی جنوب متمایل می‌شود و همچنان راست تا دریای اقیانوس محیط می‌پیوندد، بهمچنین نهایت آبادی شمال نیز باین دریا میرسد و نهایت آبادی جنوب نیز بخط استوا میرسد که در آنجا شب و روز همیشه برابر است. جزیره سرندید دریای چین نیز بر همین خط است.

مسعودی گوید: مطلعان مساحت و شکل زمین گفته‌اند که دور زمین بتقریب بیست و چهار هزار میل است و این دور زمین با آنها و دریاها است، زیرا آنها نیز با زمین مدور است و نهایت هر دو یکی است و اگر از مدور بودن زمین در طول و عرض چیزی بکاهد با مدور بودن آب جبران شود. و مساحت دور زمین را چنین یافته‌اند که دو شهر را بر یک خط عرض تعیین کردند که عرض یکی کمتر از دیگری بود و این دو شهر کوفه و مدینه السلام بود و درجه عرض هر دو را معین کردند

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۷

و عرض کمتر را از عرض بیشتر بکاستند و باقیمانده را بر شمار میله‌ها که فاصله دو شهر بود تقسیم کردند و یک درجه عرض چنانکه بطلمیوس نیز گفته‌است با شصت و سه میل و یک سوم میل زمین برابر بود. وقتی این رقم را در همه درجات فلک که سیصد و شصت درجه است ضرب کردند حاصل آن بیست و چهار هزار میل بود. قطر زمین یعنی طول و عرض و عمق آن هفت هزار میل و ششصد و شصت هفت میل است. میل چهارهزار ذراع است، از ذراعی که مأمون برای ذرع

پارچه و مساحت بنا و قسمت منزلها نهاده است. ذراع بیست و چهار انگشت است و انگشت شش جو که پهلوی هم نهاده باشند، سه تا از این میل چهار هزار ذراعی يك فرسخ است.

بعضی میل را سه هزار ذراع و فرسخ را چهار میل گرفته‌اند و نتیجه یکی است.

در این قسمت که گفتیم یعنی معادله درجه عرض با تعداد میل اختلافی هست:

بعضی گفته‌اند يك درجه برابر هشتاد و هفت میل است و بعضی آنرا برابر پنجاه و شش میل و دو سوم میل دانند و در این مورد بنا بر همانست که از بطلمیوس نقل کردیم.

زمین از چهار گوهر است، شن و گل و سنگ و املاح. داخل آن طبقه‌هاست که هوا در آن نفوذ می‌کند. آب نیز در زمین چون خون در تن جریان دارد، آبی که هوا بر آن غالب باشد گوارا و نوشیدنی است و آبی که هوا بدان نرسد و املاح شوره‌های زمین بر آن چیره شود شور و تلخ است. حکمت اینکه آب چشمه‌ها ورودها در زمین چون رگهای تن است، و اینکه زمین کروی شکل است از اینجاست که اگر مسطح بود و فرورفتگی و برجستگی نداشت گیاهی نمی‌بود و آب دریاها بر زمین روان بود و زراعت میسر نبود و زمین گودالهائی نداشت که آب سیل بدان رود و چشمه‌ها نبود که پیوسته آب از آن بجوشد، زیرا اگر آب پیوسته از چشمه برون می‌شد آب چشمه تمام می‌شد و همه آب بر سطح زمین می‌بود، جنبنده

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۸

نمی‌ماند و کشت گیاه نبود. خدا عز و جل زمین را بالا و پست کرده و برجستگی‌ها نهاده و بعضی را دشت کرده. از جمله برجستگی‌ها کوههای بلند است که سود آن عیان است که سیل از آنجا بقوت فرودآید و به نیروی جریان بزمین‌های دور رسد و هم برف بر آن آید و تا هنگامی که آب باران قطع شود محفوظ ماند آنگاه خورشید آنرا آب کند و آب آن بجای باران باشد. و تپه‌ها و کوههای زمین فراهم آرند آب باشد که از زیر و از دره‌های آن روان شود و چشمه‌های پر آب باشد که حیوان بدان پناه برد و آنجا را مسکن خود کند و هم کوهها فاصله و حافظ زمینها باشد که آب باران بر آن چیره نشود، با فوائد دیگر که آنرا جز خالق کوه- شمار نتواند کرد.

مسعودی گوید: تأثیر زمین در تن‌ها به سه جهت اختلاف پیدا می‌کند: مقدار آبی که در آن هست و مقدار درختان و پست و بلند زمین. زمینی که آب فراوان دارد تن‌ها را تر کند و زمین بی آب تن‌ها را خشک کند. تفاوت ما بین زمینها از جهت درخت از اینجاست که چون زمین پر درخت باشد درختان همانند پوشش آنست و زمین گرم نشود و زمینی که

درخت ندارد بعکس زمین پر درخت است. تفاوت اثر زمین از لحاظ پست و بلندی از اینجاست که زمین بلند گشاده و سرد است و زمین پست گرم و بی نسیم است. بعضی‌ها گفته‌اند تفاوت شهرها بچهار چیز است: یکی از لحاظ ناحیه، دوم پست و بلندی، سوم مجاورت کوهها و دریاها، چهارم جنس خاک زمین. زیرا بلندی شهر موجب سردی آن می‌شود و پستی شهر مایه گرمی آن می‌شود چنانکه همین پیش گفتیم. اما تفاوت از لحاظ مجاورت کوهها از اینجاست که وقتی کوه بطرف جنوب شهر باشد آنرا سرد کند که باد جنوبی بدان نرسد و فقط باد شمالی در آن جا وزد و چون کوه بطرف شمال شهر باشد آنرا گرم کند که بادهای شمالی بدان نرسد. اما تفاوت شهر از لحاظ مجاورت دریا از آنجاست

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۹

که وقتی دریا بسمت جنوب باشد آن شهر گرم و تر باشد و اگر بسمت شمال شهر باشد آن شهر سرد و خشک باشد. اما تفاوت از لحاظ جنس خاک از اینجاست که وقتی زمین شنی باشد آن شهر را سرد و خشک کند و اگر خاک شهر گچی باشد آنرا گرم و خشک کند و اگر گلی باشد آنرا سرد و تر کند.

نواحی زمین از اختلاف طبایع و تأثیر اجسام سماوی چون خورشید و ماه و غیره مختلف است. طبع زمین نیز در ساکنان آن مؤثر است چنانکه در مناطق سنگستانی سیاه حیوان وحشی، سیاه و در ریگستانهای سپید حیوان وحشی، سپید شود، اگر ریگستان سرخ باشد حیوان آن برنگ خاک شود، بهمین ترتیب حیوان وحشی کوهستان برنگ کوه سرخ و سپید و سیاه می‌شود. بهمین طریق شپش در موی سیاه، سیاه و در موی سپید، سپید و در موی پیر، سپید و سیاه و در موی سرخ، سرخ می‌شود.

بعضی فلک شناسان برآنند که هر يك از نواحی زمین با یکی از اجزای فلک متناسب است و طبع آن جزء بر آن ناحیه غلبه دارد که در اجزای فلک نورانی و تاریک و گویا و گنگ و صدا دار و توخالی و اقسام دیگر هست. بدین جهت زبان مردم يك محل بتأثیر سعد و نحس فلک مختلف شود و يك زبان از لحاظ آهنگ و لهجه تفاوت کند.

مسعودی گوید: بطلمیوس کلوادی نظریات بسیاری از متقدمان را که بشناخت معموره جهان و حدود آن پرداخته‌اند چون مارینوس و ابرخس و طیمستانس و غیره تخطئه کرده که چرا گفتار بازرگانان و دیگر کسان را درباره نهایت معموره پذیرفته‌اند که در این سخنان که گویند باین نقاط دور رسیده‌اند دروغ و تحریف تواند بود، اما خود بطلمیوس وقتی خواسته این مسائل را بداند ناچار چیزی را که بر متقدمان عیب گرفته شخصا بکار برده و فرستادگان معتمد باآفاق فرستاده تا

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۰

نهایت معموره زمین مسکون را بدانند و اخبار آنها را پذیرفته و آنچه را بدلائل نجومی کشف کرده با آن مقایسه کرده بدینسان چیزی را که نمی‌پسندیده مورد توجه قرار داده و در کتاب مسکون الارض شهرهای فراوان را یاد کرده و از طول و عرض آن سخن آورده و صورت معموره جهان را با محل ولایتها و شهرها و دریاها و رودها بترتیب طول و عرض برای مردم رسم کرده است. ارسطاطالیس در مقاله دوم از کتاب آثار علوی از کار کسانی که اقطار و ابعاد زمین را رسم میکنند شگفتی کرده که زمین معموره را بصورت دایره میکشند، در صورتی که قیاس و مشاهده معلوم میدارد که معموره زمین دایره نیست و نمیتواند چنین باشد. قیاس معلوم میدارد که عرض زمین معموره محدود است اما طول آن محدود نیست یعنی در همه طول زمین بحکم طبع آن سکونت توان کرد که در طول زمین گرما و سرما بیش از اندازه نیست بلکه در عرض چنین است و اگر دریا مانع نبود همه طول زمین مسکون توانست بود. گوید: مشاهده نیز معلوم میدارد که طول زمین در خشکی و دریا پیموده میشود زیرا طول با عرض تفاوت بسیار دارد.

مسعودی گوید: و ما عقاید ایرانیان و نبطیان را درباره تقسیم معموره زمین در کتاب فنون المعارف و ما جرى فی الدهور السوالف آورده‌ایم و گفته‌ایم که آنها نقاط شرقی مملکت خود و مناطق مجاور آنرا خراسان نامیده‌اند که خر همان خورشید است و این نواحی را بطلوع خورشید منسوب داشته‌اند و جهت دیگر را که مغرب است خر بران نامیده‌اند که بمعنی غروب خورشید است و جهت سوم را که شمال است باختر و جهت چهارم را که جنوب است نیمروز نامیده‌اند و این کلماتیست که ایرانیان و سریانیان که نبطیانند بر آن اتفاق دارند، و هم نظریه یونانیان را درباره تقسیم معموره زمین به سه قسمت که اورپا و لویبه و آسیه است با مطالب دیگر از سخنان ملل مختلف در این معانی در آن جا آورده‌ایم.

اکنون از وصف اقلیم‌ها و آنچه درباره تقسیم آن گفته‌اند سخن میکنیم.

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۱

ذکر هفت اقلیم و حدود آن و آنچه درباره طول و عرض اقلیم‌ها گفته‌اند و مطالب مربوط باین معنی

همه معموره جهان بهفت قسم است که هر قسمت را اقلیم گویند. حکیمان ملل که بعلم هندسه و مساحت زمین توجه داشته‌اند درباره این اقلیم‌ها اختلاف کرده‌اند که آیا در شمال و جنوب است یا فقط در شمال است و در جنوب نیست. بیشتر بر این رفته‌اند که هفت اقلیم در شمال است و در جنوب نیست. جمعی نیز گفته‌اند که متقدمان هفت اقلیم را در شمال خط معدل النهار تعیین کرده‌اند و در جنوب چیزی تعیین نکرده‌اند. از آن رو که معموره جنوب این خط ناچیز است. هرمس و پیروان وی از مصریان و دیگران بر این رفته‌اند که در جنوب نیز هفت اقلیم هست چنانکه در شمال هست. هفت اقلیم معموره شمال را بصورت دایره‌ها تعیین کرده‌اند و اقلیم چهارم که بابل است در میان آن جای دارد و شش دایره اطراف آنست. هر اقلیم هفتصد فرسخ در هفتصد فرسخ است. اقلیم اول هند است، دوم حجاز و حبشه، سوم مصر و افریقه، چهارم بابل و عراق، پنجم روم، ششم یاجوج و مأجوج، هفتم یوماریس و چین. حد اقلیم‌ها از مشرق از دیار چین و غیره آغاز میشود. حد اقلیم اول دریای مجاور مشرق است، حد دوم آن دریای مجاور

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۲

حجاز است، حد سوم آن دیبل ساحل منصوره سند است و حد چهارم به اقلیم هفتم در مجاورت چین پیوسته است و درازترین روز این اقلیم سیزده ساعت است. حد اقلیم دوم دریای مجاور عمان تا شحر است و احقاف تا عدن تا جزایر زنگ و حبشان، و درازترین روز آن سیزده ساعت و نیم است. حد اقلیم سوم بسرزمین حبشه از مجاور حجاز است تا دریای شام که میان مصر و شام جای دارد تا نیمه دریائی که از سمت مغرب مجاور اندلس است و درازترین روز آن چهارده ساعت است.

حد اقلیم چهارم ثعلبیه است، حد دوم آن وسط رود بلخ و حد سوم آن دوازده فرسخ آن سوی نصیبین در ناحیه سنجان است و حد چهارم شش فرسنگ آن سوی دیبل در ساحل منصوریه سند است و درازترین روز آن چهارده ساعت و نیم است.

حد اقلیم پنجم دریای شام تا اقصای سرزمین روم و مجاور تراکیه و دیار برجان و سقلابیان و آبر است تا حدود سرزمین یاجوج و مأجوج تا حدود اقلیم چهارم که مجاور نصیبین است و درازترین روز آن پانزده ساعت است. حد اقلیم ششم از چین تا حد اقلیم پنجم تا دریای مجاور مشرق است و درازترین روز آن پانزده ساعت و نیم است. حد اقلیم هفتم سرزمین

هند است تا حد اقلیم چهارم تا حد اقلیم ششم و درازترین روز آن شانزده ساعت است. در کتاب مارینوس آمده که مساحت این اقلیم‌ها از لحاظ طول سی و هشت هزار و پانصد فرسخ و عرض آن هزار و هفتصد و هفتاد و پنج فرسخ است و جمعی از متقدمان و متأخران این گفته مارینوس را رد کرده‌اند.

مسعودی گوید: میان حکمای اقوام از سلف و خلف در مساحت این هفت اقلیم و طول و عرض و ساعات روز و آغاز و انجام آن و اقوامی که بدریا و خشکی در آن ساکنند اختلاف بسیار است و شرح بسیاری از آن را در کتابهای سابق خویش آورده‌ایم. من این اقلیم‌ها را در بیشتر از یک کتاب دیده‌ام که برنگهای گوناگون

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۳

کشیده بودند، بهتر از همه آن بود که در کتاب جغرافیای مارینوس دیدم- معنی جغرافیای زمین پیمائی است- در نقشه مأمونی نیز که برای مأمون ساخته‌اند و در کار آن جمعی از حکیمان عصر شرکت داشته‌اند جهان را با افلاک و نجوم و خشکی و دریا و آباد و بایر و محل اقوام و شهرها و دیگر چیزها کشیده‌اند و این از جغرافیای بطلمیوس و جغرافیای مارینوس و غیره که پیش از آن بوده است نکوتر است.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۴

ذکر تقسیم اقلیم‌ها بر هفت ستاره که پنج ستاره و دو نیر است

اقلیم‌ها را بر ستارگان بترتیب هفتگانه بترتیبی که در فلک جای دارد تقسیم کرده‌اند: اقلیم اول از زحل است که بفارسی کیوان است و برج آن جدی و دلو است، اقلیم دوم از مشتری است که بفارسی اورمزد است و برج آن قوس و حوت است، اقلیم سوم از مریخ است که بفارسی بهرام است و برج آن حمل و عقرب است، اقلیم چهارم از خورشید است که بفارسی خرشاد است و از جمله نامهای آن آفتاب است و برج آن اسد است، اقلیم پنجم از زهره است که بفارسی آناهید است و برج آن ثور و میزان است، اقلیم ششم از عطارد است که بفارسی تیر است و برج آن سرطان است. نام اقلیم بفارسی کشور است و نام فلک سپهر است و این بفارسی قدیم است و بفارسی کنونی حایدان است.

مسعودی گوید: در آن چه گفتیم میان حکیمان ملل از ایرانی و یونانی و رومی و هندی و کلدانی و دیگران اختلاف است و آنچه گفتیم از همه معروفتر است و شرح آنرا با اختلافی که درباره نسبت بروج دوازده‌گانه با هفت اقلیم هست و اختلاف درباره تأثیر ستارگان هفتگانه در آراء و عقاید و نواحی و آفاق

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۵

و غیره در کتابهای سابق خود آورده‌ایم.

مسعودی گوید: اکنون اقلیم چهارم را یاد میکنیم که از دیگر اقلیم‌ها ممتاز است و محل آن شریف و معتبر است و چون مولد ما بوده است و در آنجا بزرگ شده‌ایم و از مردم دیگر بستایش و توضیح فضیلت آن شایسته‌تریم اگر چه برتری این اقلیم معروفتر از آنست که محتاج شرح باشد و از فزونی در کتاب نمی‌گنجد.

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۶

ذکر اقلیم چهارم و وصف و برتری آن بر اقلیم‌های دیگر و فضیلت‌ها که خاص مردم آنجاست

و بدان بر مردم اقلیم‌های دیگر ممتازند و مطالبی مربوط باین معنی از عرض و طول شهرها و تأثیر هواها و خاکها و آبها و غیره

اقلیم چهارم منسوب ببابل است و بنام آن معروف است و نام آن به کلدانی که همان سرپانیست خنیرث بوده و همه طبقات ایرانیان آنرا بهمین نام میخوانده‌اند، بابل را بفارسی و نبطی بابیل می‌گفته‌اند. بعضی حکیمان ایران و نبط گفته‌اند که شهر را بانتساب مشتری باین نام خوانده‌اند که مشتری در لغت قدیم آنها بیل بوده است که این اقلیم متعلق بمشتری است و در قسمت آن واقع است. حدود این اقلیم شریف که از دیگر اقلیمها برتر است در مجاورت سرزمین هند، دیبل و در مجاورت حجاز ناحیه ثعلبیه و در مجاورت خراسان، نهر بلخ است و از پیش در همین کتاب ضمن سخن از اقلیم‌ها آنچه را درباره حدود آن گفته‌اند آورده‌ایم.

طبق این تحدید آن قسمت از خراسان که این سوی نهر است با همه جبال از ماهات و غیره و همه عراق داخل این اقلیم است. همه ولایتهای این اقلیم ببابل شهره شده است، از این رو که محل بابل محترم و ناحیه آن معتبر است و مردم صاحب نظر چیزها را بآنچه برتر و مشهورتر است نسبت می‌دهند. اگر بابل چنین نبود این

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۷

اقلیم را با همه وسعت و ولایتهای معتبر که دارد بدان منسوب نمیداشتند. این اقلیم در میان هفت اقلیم است و از همه معتدل‌تر و برتر است و عراق در میان این اقلیم است، پس نخبه و اشرف نقاط زمین است که آذوقه متناسب و هوای صاف ما بین گرما و سرما دارد و محل آن چنانست که سال بچهار فصل تقسیم میشود و مردمش از زمستان بتابستان نروند مگر فصل بهار بر ایشان گذشته باشد. و بهمین جهت که در وسط جهان است ملوک قدیم در آن جا مقیم بوده‌اند که نسبت شاه با مملکتی که بر آن شاهی دارد مانند قلب نسبت ببدن است. همانطور که خدا عز و جل بحکمت دقیق خود قلب را شریفترین اعضاء کرده و آنرا در میان اعضاء دیگر نهاده ترتیب شاه نیز در محل اقامتی که در مملکت خود دارد چنین است. ملوک قدیم میگفتند شاه بزرگ مرکز دائره ملك خویش است و دوری آن از اطراف ملك یکسان است، نقطه‌ای ثابت و علمی برافراشته است که تدبیر از آن گیرند و امور را بدو باز برند، بدین جهت گویند که شاه بزرگ و مدبر اعظم

میاید در وسط این اقلیم چهارم مقیم باشد. عراق جانی معتبر است که ملوک اقوام از نمرودان که ملوک سریانیان بودند و عربان آنها را نبط گویند تا ملوک ایرانیان از طبقه اول تا ساسانیان که خسروان بودند آنجا را اقامتگاه داشتند.

محل عراق محل تلاقی دجله و فرات و نقاط مجاور آنست و آن قلمرو سیاهبوم است که حد آن از زابی است که بالای سرّ من رأی است تا حدود سن و تکریت تا ناحیه حلوان که مجاور جبل است و تا هیت که مجاور فرات است و تا شام و تا واسط که زیر دجله است و تا کوفه که آبخور فرات است تا هندف و بادرایا و باکسایا که به نبطی ترقف نام دارد و از سرزمین جوخی است، و این سرزمین سرگل ایرانشهر است که ملوک اقوام در راه آن جانفشانی‌ها کرده‌اند و از رأی درست بیلاق در جبال داشتند تا از سموم عراق و مگس و حشرات آن در امان باشند و

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۸

قشلاق بعراق میگردند تا از سرمای جبل و برف و باران و گل فراوان آن آسوده باشند. ابو دلف قاسم بن عیسی عجلی چنین میگرد و بعنوان تفاخر ضمن شعری مفصل گفته بود: «من مردی خسروی رفتارم که در جبال بیلاق و در عراق قشلاق میکنم.

برای جنگ لباس جنگ میپوشم و با زره پوشان معانقه میکنم.» و چون عبد الله بن طاهر از آن پس که مصر و شامات را گشوده بود این شعر را بشنید بجواب او گفت: «مگر ندیدی که ما اسبان لاغر میان خوب ببابل آوردیم و تا وقتی وارد دشتهای آن شدند دلهای کسانی خواهان نفاق بود، ولی تو ای ابو دلف آسوده بودی و در جبال بیلاق و در عراق قشلاق میکردی.» ایرانیان این ناحیه را بانتساب ایرج پسر فریدون ایرانشهر مینامیدند که وقتی فریدون زمین را میان سه پسر خود تقسیم کرد روم و اقوام مجاور آن را بسلم داد و ترك و اقوام مجاور آن را به طوج داد و عراق و اقوام مجاور آن را بایرج داد و این ناحیه بنام وی منسوب شد و شاعر ایرانی بدوران اسلام در مقام تفاخر گوید: «بروزگار خودمان ملکمان را چون گوشت روی پیشخوان تقسیم کردیم. شام و روم را تا غروبگاه خورشید بسلم دلاور دادیم و ترك مال طوج شد، دیار ترك متعلق به عموزاده ما است و از روی قدرت ملك فارس را به ایران دادیم و همه نعمتها از آن ما شد.» بعضی از ایرانیان بر این رفته‌اند که معنی ایرانشهر شهر نیکان است که ایر بفارسی قدیم نام خیر و برتری است و از همین رو رئیس آتشکده را ایربد گفتند یعنی سرنیکان و برتران و این کلمه را معرب کرده هیربد گفته‌اند. نبطیان گویند که این اقلیم از ایشان است و از روزگار قدیم مالک آن بوده‌اند و ملوک ایشان نمرودان بوده‌اند که نمرود ابراهیم خلیل از آن جمله است و نمرود عنوان همه ملوک ایشان بوده است و پارسیان پارس و ماهات و دیگر ولایات پهلویان بوده‌اند

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۹

و این ناحیه منسوب به نبطیان است که ولایت آریان شهر است و معنی آن شهر درندگان است که درندگان را به نبطی آریان گویند و مفرد آریاست و نبطیان را از قوت و شجاعت و بزرگی ملک و کثرت سپاه بدرندگان همانند کرده‌اند، و چون بسبب نفاقها و جنگها و اختلافها و جدائی که میان ممالک نبطیان بود پارسیان بر آنها چیره شدند و ملکشان پیوسته شد و روزگارشان دوام یافت. نبطیان نیز بجمله پارسیان درآمدند و از آنها نیرو گرفتند و بآنها منسوب شدند، پس از آن اسلام بیامد و بیشتر نبطیان همین روش گرفته بودند و از نبطی بودن عار داشتند که شوکتشان برفته بود و بیشترشان به ملوک پارس انتساب جستند تا آنجا که یکی از شاعران متأخر در این باب گوید: «ای روزگار وای بر تو این غلط کاری تا بکی که فرومایه‌ای اوج گیرد و بزرگی سقوط کند، شیر پیوسته در باغ باشد و اسب خوب بی علف بسته باشد، اهل دهات همگی دعوی انتساب خسرو قباد دارند، پس نبطیان کجا هستند؟» بسیاری کسان سیاهبوم را که همان عراق است تحدید کرده و گفته‌اند: حد آن از طرف مغرب و بالای دجله از ناحیه اثور که همان موصل است دو دهکده است که یکی بنام علث معروف است و در سمت شرقی دجله است و از ولایت بزرجسابور و دهکده دیگر معروف به حربی است که در مقابل علث و در سمت غربی ولایت مسکن است و حد شرقی جزیره میان رود است که بدریای پارس پیوسته است. این جزیره جزو ولایت بهمن اردشیر است که آن طرف بصره و مجاور دریاست که فاصله این دو حد و طول عراق یکصد و بیست و پنج فرسخ است، حد شمالی از عقبه حلوان تا محل معروف به عذیب و حد جنوبی قادسیه است و فاصله این دو محل که عرض عراق باشد هشتاد فرسخ است و حاصل ضرب این دو رقم ده هزار فرسخ میشود.

فرسخ دوازده هزار ذراع معمولی است و به ذراع هاشمی که ذراع مساحی است

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۴۰

نه هزار ذراع میشود که برابر با صد و پنجاه شل یا دوازده هزار و پانصد جریب میشود- و جریب تقسیم اشل است- و چون این رقم را در شمار فرسنگها که ده هزار فرسنگ است ضرب کنیم دویست هزار هزار و بیست و پنجهزار جریب میشود. خراجگیران برای کوهها و بلندیها و تله‌ها و بیشه‌ها و شوره‌زارها و مدرسه‌ها و راهها و بستر رودها و محل شهرها و دهکده‌ها و دیگر جاها که کشت نمیشود به تخمین یک ثلث را که هفتاد و پنج هزار هزار جریب باشد از این رقم کسر کرده‌اند، میماند یک صد هزار هزار و پنجاه هزار هزار که یک نیمه آن آیش است و یک نیمه کشت است، البته در همه زمین نخل و تاک و درختان دیگر هست و زمین‌هایی نیز هست که پیوسته زیر کشت است. بدوران ملوک نبط و پارس عراق بطریق ارباب و رعیتی عمل میشد تا بدوران قباد پسر فیروز که بر هر جریب دو درم مقرر داشت و بنای کار را بر مساحی نهاد و دست مردم را در املاکشان بازگذاشت که قبلاً از تصرف مالکانه در آن ممنوع بودند. اما قبل از بسر رسیدن این کار بمرد و چون انوشیروان پس از او بسطنت رسید آنرا بسر برد و مردم را برعایت این ترتیب مکلف کرد.

همانسال اول درآمد عراق صد هزار هزار و پنجاه هزار هزار درم شد که وزن هر درم يك مثقال بود. خسرو پرویز پسر هرمز پسر انوشیروان پسر قباد بسال هیجدهم سلطنت که فقط عراق و سرزمین عجم را بدون ولایتهای مغرب در تصرف داشت و حد مملکتش تا هیت بود و ماورای آن یعنی موصل و جزیره و شام بدست روم بود از مملکت خود چهارصد هزار هزار و بیست هزار هزار مثقال خراج گرفت که يك هفتم آن سیصد هزار هزار درم میشود (کذا) و بسیاری از این نواحی اکنون همچنان است که در آن وقت بود، زمین آن از دست نرفته و مردمش نابود نشده‌اند.

همینقدر باید که مالکان و اداره کنندگانش خدا ترس و کاردان و لایق و عادل و عفیف و مدبر باشند تا کارها سامان گیرد و منظم شود و چندان مال بدست آید که ارکان

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۴۱

ملك بدان استوار و ولایت آباد و دربندها پر نگهبان و دشمن منکوب شود که روش عدل مایه دوام دولت است و جهان را بعدالت ساخته‌اند و جز بحق قوام نگیرد که حق میزان خداست که در زمین میان بندگان نهاده و حکمت وی از انحراف و خطا برکنار است و هر که آن را رعایت نکند عمرش کوتاه و دورانش سپری شود که ظلم رعیت مایه بلیات است.

سیاهبوم در ایام پارسیان دوازده ایالت بود و ایالت را بزبان پارسیان استان گویند و هفتاد ولایت داشت که در هر ایالت چند ولایت بود، سپس بمرور ایام این ترتیب تغییر یافت زیرا دجله از بستر خود بگشت که بستر آن در ناحیه جوخی بود و ولایت ثرثور کسکر و دیگر جاها را آب بگرفت و اکنون چند منزل راه ما بین واسط و بصره مرداب است و اکنون نام آن را در دفتر سلطان پیشه‌های برید و خرابه‌های جوخی نویسنده و سابقاً، از همه سیاهبوم آبادتر بوده است، و مردم آن از همه معتبرتر بوده‌اند و نیز استان حلوان را که شاد فیروز نام داشت با جاهای دیگر به استان جبل افزودند و استانهای سیاهبوم ده استان شد که چهل و هشت ولایت داشت. پس از آن بسبب شکست بندها و جلای وطن‌ها و خشکسالی و ستم ترکان و دیلمان که تاکنون یعنی بسال سیصد و چهلم و دوران خلافت مطیع بر آن ناحیه تسلط دارند کار نقصان و ویرانی بالا گرفت.

یکی از اهل معرفت بوصف مردم این منطقه معتبر که عراق است گوید:

«دارای عقل درست و تمایلات پسندیده و شمایل موزونند، در هر صنعت ماهرند، اعضایشان معتدل و اخلاطشان متعادل و رنگشان سبزه است که از همه رنگها مناسبتر و بهتر است و نشان اعتدال مزاج باطن ایشان است. برنگ و چهره از

همگان بهتر و به ادراک و بردباری کاملترند و اهل نیکی و دانشند، از آن رو که گرمای جنوب و سرمای شمال در قلمرو آنها بهم آمیخته است و مشتری بر آنها

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۴۲

نفوذ دارد که مخلوطی از سرمای فلک زحل و گرمای فلک مریخ است بدین جهت معتدل شده‌اند و نیکیهای همه مردم اقطار دیگر را با هم دارند و همچنان که بطبع معتدلند هوش درست نیز دارند و بکارهای نیک دلبسته‌اند و چرا چنین نباشند که دجله و فرات از آنجا میگذرد و هشتاد و چهار ولایت دارند». فرزدق به هجای ابن هبیره گوید «چگونه عراق و دو رود آنرا بیک فزاری دادی که آستین پیراهن خود را بریده است؟» بشار بن برد گوید: «آب دو رود به ابله میرسد که آبشخوری بی مانع است.» دیگری گوید: «این دو رود پیشاهنگان مردم عراقند که بآنها دروغ نگویند.» مسعودی گوید: ناحیه‌ای که مدینه السلام در آنجاست از لحاظ پاکیزگی و آذوقه بهترین نقاط جهان است زیرا بهترین برکات دنیا پس از امنیت و سلامت و عزت و سالاری خوبی آب و هواست، و نیز بهترین رودهای جهان دجله و فرات است اگر چه مردم مصر در این باب اختلاف کرده و نیل خود را برتر شمرده‌اند.

پس از مقایسه جاها و شهرها خوبترین جاهای دنیا در همه دورانها ملتقای دجله و فرات است، زیرا بعضی جاها تابستانش خوب اما زمستانش بد است که از شدت سرما و دوام برف کسب و کار در آنجا میسر نیست، بعضی جاها زمستانش خوش اما تابستانش بد است و گرما و سکون هوا و پشه و حشرات از پوشیدن لباس و انجام حرفه و صنعت مانع شود. ما از مفارقت اجباری این ولایت غمینیم که در آنجا تولد و نشو و نما یافته‌ایم و روزگار ما را از آنجا دور کرده است که بغریت افتاده‌ایم و از دیدار آن محرومیم، زمانه چنین است که کار آن تفرقه است. ابو دلف قاسم ابن عیسی عجللی در این معنی نکو گوید: «ای نکبت زمانه که ما را در شرق و غرب جهان پیراکنندگی داده‌ای یک لحظه بجائی که ما دوست داریم درنگ کن که با حوادثی که مصایب مکرر ما را بنهایت رسانیده دور پرواز بوده‌ای.» و

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۴۳

دیگری گوید: «دیاری است که انس و خاندان و همسایگان من آنجاست و گاه باشد که انسان بفراموشی چیزی که محبوب است تظاهر کند.» اگر شوق وطن و علاقه به دیار نبود از این معانی یاد نمی‌کردیم. یکی از حکیمان گوید:

«نشانه وفا و دوام پیمان مرد اینست که بدوستان دلبسته و بوطن خویش مشتاق باشد و نشان کمال اینست که نفوس بزادگاه و مسقط رأس خویش دلبسته و علاقمند باشند.» و دیگر گوید: «خدا شهرها را بدوستی وطن آباد کرده است و از

نشانه‌های اصالت اینست که شخص بزادگاه خود مشتاق باشد. « مسعودی گوید: بسیاری از متقدمان و متأخران اهل صنعت و نجوم چون در کار بغداد نظر کرده‌اند گفته‌اند عرض میانه اقلیم سوم یعنی دوری آن از خط استوا سی درجه و سی و دو دقیقه است و عرض میانه اقلیم چهارم سی و شش درجه است، سپس گفته‌اند عرض بغداد سی و سه درجه و نه دقیقه است. بنابر این بنظر آنها بغداد چنانست که گوئی ما بین اقلیم سوم و چهارم است و بیشتر اهل نجوم به ترتیبی که گفتیم آنرا از اقلیم چهارم دانند. از جمله متقدمان که این نظر را داشته‌اند مارینوس و دورتیوس و فلکشناسان دیگر بوده‌اند. عرض هر شهر مقدار دوری آن از خط استواست و توانی گفت که عرض ارتفاع قطب از روی آنست، اگر در نیمه شمالی باشد ارتفاع قطب شمال و اگر در نیمه جنوبی باشد ارتفاع قطب جنوب، زیرا وقتی شهر يك درجه از خط استوا دور باشد یکی از دو قطب يك درجه بالا و دیگری يك درجه پائین باشد. و طول، دوری شهر از مغرب و یا مشرق است. ما بین مشرق و مغرب یکصد و هشتاد درجه است، پس عرض بغداد سی و سه درجه و طول آن هفتاد درجه است. عرض دمشق و بغداد یکی است اما طول دمشق شصت درجه است. عرض شهر قیروان که در افریقیه مغرب است نیز چون بغداد است و عرض بیت المقدس و قیساریه و صیدا و صور و انطاکیه و شهر

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۴۴

سیرجان کرمان نیز بهمین مقدار است.

از جمله شهرها که سی درجه عرض دارد فسطاط مصر است و بصره و شیراز و شینیز و جنابا و مهربان و توج فارس و قندهار سند. و از جمله شهرها که سی و شش درجه عرض دارد شهر حلب از ولایت قنسرین شام و شهر منبج و بلس و رقه و نصیبین و نهاوند از ولایت ماهات و شهر همدان و طرسوس شام و ری و موصل و سمیساط و جسر منبج و دماوند و قومن و شهر نیشابور و بخاری و سمرقند و اشروسنه خراسان است.

همه این شهرها که در اقلیم‌های مختلف است بر يك خط است اگر چه بنظر کسی که این چیزها را نداند مختلف می‌نماید که وضع شهرها را مختلف و فاصله آنرا از طول و عرض بسیار می‌بیند، بطوریکه من در نقشه مأمونی و غیره دیده‌ام همه اقلیم‌ها مستقیم است گرچه عرض این نقاط یکی است اما هوای آن بسبب علت‌ها و عارضه‌ها اختلاف دارد، از جمله اینکه در اعماق زمین بخارهای سرد باشد و در اینجاها نمودار شود و ستاره آنجا مقتضی گرما باشد، اما سرمائی که نمودار شده بر آن چیره شود و اثر ستاره را دفع کند چون سروات یعنی ارتفاعاتی که در اراضی تهامه هست که سه تا است، یکی ما بین تهامه و نجد است و نزدیکتر از همه وج یعنی طایف است و دورتر از همه نزدیک صنعتای یمن است. سروات جمع سرات است یعنی زمینی بلند یا کوهستانی مرتفع که از تأثیر ستارگان میباید گرم باشد ولی بخار زمین که بر آن نمودار

می‌شود بر طبع آنجا غلبه کرده سرد شده است، دمشق نیز چنین است که عرض آن چنانکه گفتیم با عرض بغداد یکی است و میباید چون بغداد گرم باشد اما چون بخار سرد زمین در آنجا نمودار شده سرما بر آن غلبه دارد. نقاطی از زمین نیز هست که بطبع ستاره‌ای که بر آن نفوذ دارد میباید سرد باشد اما از قعر زمین بسیاری بخارهای گرم نمودار شود و

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۴۵

حکم ستاره را دفع کند و غلبه بآن باشد و شهر گرم شود، و بسیاری شهرهای گرم چنین است، و بسا باشد در بعضی نقاط زمین تأثیر گرمای ستاره بر بخار سرد آنجا چیره شود و گرم باشد، یا تأثیر سرمای ستاره بر بخار گرم آنجا چیره شود و سرد باشد. عللی جز این نیز هست که ذکر آن بدرازا می‌کشد و بتفصیل در کتاب‌های متقدمان آمده است و ما در کتابهای خودمان که نام برده‌ایم شمه‌ای از آنرا گفته‌ایم و از تکرار آن در این کتاب بی‌نیازیم که بنا بر اختصار داریم و هر که باین علم توجه دارد مختصری او را بس است.

و هر جا که روی قبة الارض باشد یا ماورای آن بطرف مشرق باشد، بنزد مردم نیمه غربی مرتفع نماید بچند علت: از جمله آنکه مشرق خاص طلوع ستارگان و بر آمدن روز است و مغرب خاص فرورفتن ستارگان و افتادن روز است، دوم آنکه مشرق مذکر و مغرب مؤنث است، ستارگان مذکر متعلق بمشرق است و ستارگان مؤنث متعلق بمغرب است و مذکر پیوسته برتر از مؤنث است، سوم آنکه حرکت فلک بسوی مشرق ارتفاع فلک است و حرکت آن بسوی مغرب فرورفتن آنست، چهارم دلیل مشاهده و قیاس است که فارس را مرتفع تر از عراق و عراق را مرتفع تر از شام و شام را مرتفع تر از مصر و اسکندریه یافته‌ایم.

مؤید این گفتار آنکه حسابگران بغداد چون محمد بن موسی خوارزمی و یحیی بن ابی منصور و سند بن علی و ابو معشر و دیگران طول بغداد را از مشرق یکصد و ده درجه یافته‌اند و این فاصله از افق قبة الارض تا وسط السماءی بغداد بوده است که آنرا در محل‌های مختلف ساعتهای وسط الکسوف گویند. بطلمیوس نیز بطوریکه ثاون اسکندرانی از او نقل می‌کند طول اسکندریه را از مشرق یکصد و نوزده درجه و نیم یافته است و چون بعد بغداد را از بعد اسکندریه کم کنیم نه درجه و نیم می‌ماند و گوئیم خورشید در بغداد دو سوم ساعت، دو سوم

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۴۶

عشر ساعت کم، زودتر از اسکندریه طلوع می‌کند. تفاوت عرض شهرها نیز چنین است از جمله اینکه ارتفاع قطب شمال از افق صنعای یمن چهارده درجه و نیم و ارتفاع آن از بغداد سی و سه درجه و کسری است و از اینجا است که روز در

شهری کوتاه و در شهری دیگر دراز می‌شود و هم دلیل این سخن آنکه ارتفاع سهیل که در یمن در وسط السماء جای دارد بیست و سه درجه است و در عراق بر خط افق است و در خراسان دیده نمی‌شود، در خراسان بنات نعلش غروب نمی‌کند اما در یمن غروب می‌کند، و مانند آن بسیار است.

مسعودی گوید: وقتی مستعین عبید الله بن یحیی خاقان وزیر متوکل را به برقه تبعید کرد، و این بسال ۲۴۸ بود، وی باسکندریه مصر رفت و هنگام غروب سرخی خورشید را بر مناره آنجا بدید و پنداشت که اگر روزه دارد می‌باید افطار نکند تا خورشید از نقاط زمین غروب کند و ندانست که خدا عز و جل مقرر کرده هر قومی روزه بدارند تا خورشید از شهر آنها غروب کند زیرا غروب خورشید باختلاف شهرها تفاوت می‌کند و غروب آن در شهرهای مشرق زودتر از شهرهای مغرب رخ می‌دهد، چنانکه طلوع در شهرهای مشرق زودتر از شهرهای مغرب است، بدلیل گفتار منجمان که در این باب نقل کردیم و تواند بود که این بعلمی است که خداوند علم آنرا خاص خود کرده است پس عبید الله یکی را بگفت تا بالای مناره اسکندریه رود و سنگی با خود داشته باشد و فرورفتن خورشید را بنگرد و چون فرو رفت سنگ را ببندازد. آن شخص چنین کرد و سنگ پس از نماز عشا بزمین رسید. پس از آن هر وقت روزه داشت پس از نماز عشا افطار می‌کرد و پس از بازگشت بسر من رأی نیز زودتر از خاتمه نماز عشا افطار نمی‌کرد و پنداشت که این بر او واجب است و دو وقت مساوی است و این نهایت بی‌خبری از واجب و ترتیب طلوع و غروب است.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۴۷

ارسطاطالیس در کتاب آثار علوی آورده که در ناحیه مشرق صیفی کوهی بسیار بلند است که خورشید تا سه ساعت از شب از آنجا غروب نمی‌کند و سه ساعت پیش از صبح بر آن طلوع می‌کند.

مناره اسکندریه یکی از بناهای عجیب جهان است و یکی از بطلمیوسان که پس از مرگ اسکندر - پسر فیلیپس - ملوک یونانی مصر بودند آنرا ساخته است، زیرا میان آنها و شاهان روم در خشکی و دریا جنگ بود و این مناره را دیدگاهی کرده بودند و بالای آن آینه‌ای از سنگهای شفاف بود که از آنجا کشتیها را که از روم می‌آمد از مسافتی که چشم نمی‌توانست دید در آینه می‌دیدند و پیش از آنکه برسد بمقابله آن آماده می‌شدند.

در وقت حاضر طول مناره به تقریب دویست و سی ذراع است. بروزگار قدیم طول آن چهارصد ذراع بوده و بمرور زمان و از زلزله‌ها و بارانهای پیایی ویران شده، زیرا در اسکندریه باران می‌بارد و چون فسطاط مصر نیست که باران آن بسیار کم است، و ما سخنانی را که کسان در این باب و سبب نیامدن باران گفته‌اند در قسمت‌های آینده این کتاب خواهیم آورد.

بنای مناره سه قسم است: نزدیک يك نصف و بیشتر از يك ثلث مربع است و در حدود یکصد و ده ذراع با سنگهای سپید ساخته شده، پس از آن هشت گوشه است و قریب شصت و چند ذراع بشکل هشت گوشه ساخته شده است و اطراف آن فضائی هست که انسان در آن تواند گشت و قسمت بالا مدور است.

احمد بن طولون امیر مصر و اسکندریه و شام قسمتی از آنرا مرمت کرد و بالای آن گنبدی چوبین نهاد که از داخل مناره بر آن بالا رود، گنبد ساده و مورب و بی‌پلکان است. در سمت شرقی مناره نوشته‌ای فرورفته از سرب بخط یونانی هست که درازای هر حرفی يك ذراع به پهنای يك وجب است. قطر مناره

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۴۸

روی زمین قریب یکصد ذراع است و آب دریا بپایه آن رسیده و یکی از پایه‌های غربی آنرا در مجاورت دریا ویران کرده بود. ابو العیش خمارویه پسر احمد بن طولون آنرا بساخت. فاصله مناره با اسکندریه در وقت حاضر قریب يك میل است. محل مناره بر زبانه‌ای است که دو طرف آنرا آب گرفته و بر دهانه بندر اسکندریه است و این بندر قدیم نیست که بندر قدیم در شهر کهنه بجهت دوری از آبادی متروک است و کشتی‌ها در این بندر بار می‌اندازد. مردم اسکندریه از پدران خود نقل می‌کنند که سابقاً میان مناره و دریا همانقدر فاصله بود که اکنون میان شهر و مناره هست و در مدتی کوتاه آب دریا آنجا را گرفته و پیوسته زیاد می‌شود.

مسعودی گوید: در ماه رمضان ۳۴۴ نزدیک سی ذراع از بالای مناره از زلزله‌ای که در مصر و بیشتر دیار شام و مغرب در يك وقت رخ داد ویرانی گرفت و ما در فسطاط بودیم که اخبار متواتر آن بما رسید، زلزله‌ای سخت و هول‌انگیز بود و نیم ساعت دوام داشت و این به نیمه روز شبه هیجدهم این ماه بود که روز پنجم کانون، آخر ماه سریانی و روز نهم دیمه پاریسی و هم نهم طوبه، ماه قبطی است. ما بیشتر نقاطی را که بفرآوانی و اهمیت زلزله معروف است دیده‌ایم، چون سیراف ساحل فارس که ما بین دریا و کوه است و دیار صیمره از ولایت مهرگان‌قدق و ماسبدان از سرزمین جبال که در دامنه کوهی بنام کبر است و شهر انطاکیه از ولایت قنسیرین و عواصم شام که در دامنه کوهی است و ولایت قومس که سخت زلزله خیز است و از شدت زلزله چشمه‌ها فرو رود و از جای دیگر چشمه بجوشد و شهری سخت مشوش است. ما بین ولایت قومس و نیشابور کوهی بلند و طولانی هست که آب و درخت و میوه و دره فراوان دارد و جمعی از عبادیان آنجا هستند که از این میوه‌ها خورند و در غارهایی که آنجا هست بسر برند و این کوه را

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۴۹

کوه مورگان گویند و مورگان دهکده ایست بنزدیکی این کوه و کوه ما بین دهکده مورگان و دهکده دیگری از توابع نیشابور بنام هفدره یعنی هفت در قرار دارد و این آغاز ولایت خراسان است، زیرا قومس ولایت جداست میان ری و خراسان و شهرهای آن بسطام و سمنان و دامغان است. و کوه بزرگ دیگری دارد که ما بین قومس و طبرستان است و آنرا قارن گویند و هم از نقاط زلزله خیز که دیده ایم شهر آمل است که کوه بزرگ دماوند بر آن مشرف است- و گویند که بلندترین کوه جهان است- و بسیاری شهرهای طبرستان و شهرهای دیگر. اما بزرگتر و طولانی تر از این زلزله ندیده ام، زیرا چنان بود که زیر زمین چیزی بزرگ میگذشت و بدان میخورد و آنرا میلرزانید و گوئی از زمین بزرگتر بود و گوئی از آن جدا بود و در فضا غرشی عظیم داشت.

بحمد الله همه سالم ماندند و ویرانی کم بود. در ولایت کش و نسف سمرقند از زلزله های مکرر که از حدود چین آغاز شده و بولایت فرغانه پیوسته بود املاک و دهکده ها و آبادی های بسیار فرورفته بود و در این ولایت مردم بسیار تباه شد و بعضی جاها زمین باتلاق شده بود با آبهای سیاه بدبو، و بعضی دیگر در دامن کوه های بلند از فرط بهم ریختگی چون خاکستر مینمود و این در خراسان و غیره معروف است. و ما آنچه را که پیروان شریعت و دیگران درباره حدوث زلزله و پیدایش خسوف گفته اند در کتابهای سابق خویش آورده ایم.

اکنون که هفت اقلیم را با آنچه درباره طول و عرض آن گفته اند با وصف فضیلت اقلیم چهارم و مسائل متعلق بدان بگفتیم از دریاها و شمار و مساحت و دیگر اخبار آن سخن میکنیم.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۵۰

ذکر شمار دریاها و آنچه درباره طول و عرض و پیوستگی و ناپیوستگی آن گفته‌اند و رودهای بزرگ که بدریاها می‌رود و ممالکی که در آن اطراف هست و دیگر اوصاف آن

متقدمان و متأخران درباره شمار دریاها و مساحت و طول و عرض و پیوستگی و ناپیوستگی و جزر و مد و دیگر اوصاف آن اختلاف کرده‌اند و ما آنچه را در این باره گفته‌اند و درست‌تر و معروفتر است بیان می‌کنیم که مدتی از روزگار را بدین پرداخته وقت خود را بمشاهده و کسب خبر درباره آن صرف کرده‌ایم و از چیزها که شاید دیگران از دانستن آن محروم مانده‌اند مطلع شده‌ایم. نخست بوصف دریای حبشی آغاز می‌کنیم که بزرگترین و معتبرترین دریای جهان است که ممالک معتبر بر ساحل آن هست و جواهر گرانبها و اقسام عطر و دارو در قعر و جزائر و رودهای آن هست و اکنون در این باب باختصار سخن می‌کنیم.

ذکر دریای اول که دریای حبشی است

دریای حبشی، دریای چین و سند و هند و زنگ و بصره و ابله و فارس و کرمان و عمان و بحرین و شحر و یمن و ایله و قلزم مصر و حبشه است و در جهان دریائی بزرگتر از آن نیست و طول آن برابر خط استواست و از اقصای دیار حبشان که

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۵۱

در مغرب است تا اقصای دیار هند و دریای چین در مشرق کشیده است و طول دریا در این جهت بطوریکه علاقمندان مساحت جهان و تعیین طول و عرض فلکی گفته‌اند هشت هزار میل است و عرض آن در جهت شمال دو هزار و هفتصد و بقولی هزار و نهصد میل است.

از جمله کسانی که بر این سخن رفته‌اند بطلمیوس و دیگر متقدمان و متأخران وی بوده‌اند. آخرین کس که بدوران اسلام بر این رفته یعقوب بن اسحاق کندی بوده در رساله فی البحار و المد و الجزر و غیر ذلك، و شاگرد وی احمد بن طیب در رساله فی منافع البحار و الجبال و الانهار. بطلمیوس این دریا را بحدود معموره آورده و گفته که بسرزمین ناشناخته جنوب منتهی می‌شود. دیگران گفته‌اند که وسعت این دریا چهار هزار و پانصد فرسخ در چهار هزار و پانصد فرسخ است و پیروان گفته اول این سخن را رد کرده‌اند که چهار هزار و پانصد فرسخ هیچ‌ده هزار میل می‌شود که فرسخ چهار میل سه هزار ذراعی است، بنابر این طول این دریا سه ربع دور زمین می‌شود که بیست و چهار هزار میل است و عرض آن نیز سه ربع

دور زمین میشود و باقی کره زمین که از آب بیرون است به نسبت این دریا قسمتی ناچیز میشود ولی در واقع چنین نیست و بهمین جهت گفته اول درست‌تر و قابل اعتمادتر است.

از جمله رودهای مشهور که باین دریا میریزد فرات است که سرچشمه آن از اقلیم ششم از ناحیه کیلیکیه است که دریند ارمنستان است و از زیر کوهی بنام افردخمش برون میشود و دیار روم را میسپرد و از نزدیک ملطیه و سمیساط و بلس و رقه و رحبه و هیتسا و انبار میگذرد و نهر عیسی را که بمدینه السلام میرسد و آنرا نهر رمیل میگفته‌اند با نهر صراة و نهر صرصر از آن میگیرند که همگی بدجله میریزد. آنگاه فرات بدو قسمت میشود: یکی اندکی سوی مغرب میرود که آنرا

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۵۲

علقمی گویند و از کوفه و جاهای دیگر میگذرد، و قسم دیگر بنام سورا از شهر سورا و نیل و طفوف میگذرد و بسیاری از ولایتهای عراق را سیراب میکند، آنگاه هر دو قسم بمرداب بصره و واسط میریزد که از آنجا از راه دجله کور که بفارسی آنرا بهمنشیر گویند بدریا میرسد. بهمنشیر رودخانه مفتوح و ابله و عبّادان است، طول بستر فرات پانصد فرسخ و بقولی ششصد فرسخ است.

دجله نیز باین دریا میریزد. سرچشمه دجله از اقلیم پنجم از چشمه‌هائی در ناحیه آمد از محل معروف به قلعه ذی القرنین است و به جزیره ابن عمر و باسورین و قبر شاپور از ولایت قردی و بازیدی و باهدرا و بلد و موصل میگذرد و بالای عمر بارقانا از ولایت مرج ما بین موصل و حدیثه، در یک فرسخی شرق حدیثه زاب بزرگ بر آن میریزد. سرچشمه زاب بزرگ از ولایت مشنکهر ما بین آذربایجان و بابغیش و قطینا و موصل است و از چشمه‌ای که بر سر کوهی است فرومیریزد و سخت سرخ است و در کوهها و درهها و دشتهای میگذرد و سرخی آن صاف میشود و از باشری و سرزمین حفتون میگذرد تا چنانکه گفتیم بدجله میریزد و فاصله آن از دجله نزدیک ده روز راه است.

زاب کوچک نیز بفاصله یک میل بالای سن در محل معروف به دیر این کامش بدجله میرسد. سرچشمه این رود از محل معروف به دینور و جبال بسلق از ولایات آذربایجان و مجاور شهرزور است و فاصله آن از دجله نزدیک بیانزده روز راه است.

آنگاه دجله از مدینه السلام میگذرد و چون از آنجا گذشت از سمت شرق رودهای فراوان بدان میریزد که از جمله دیالی و نهرین و نهروان است. نهروان از کوههای ارمینیه و سیسر آذربایجان و شهرزور و ولایت صامغان سرچشمه میگیرد و چون فراهم میشود بمحل معروف به باصلوی میرسد. و در مجاورت

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۵۳

جلولا و خانقین که بر راه خراسان است تا مرا نام دارد و از نهرهای منشعب از دجله مایه میگیرد و در دو فرسخی دسکرة الملك به محل معروف به باجسری میرسد و در اینجا نهروان نامیده میشود و از ولایت بعقوبا میگذرد و شهر نهروان را بدو نیم میکند و از جسر بوران و عبرتا و برزاطیا و اسکاف بنی جنید میگذرد و در ناحیه جرجرایا بدجله میریزد، آنگاه دجله بواسط میرسد و بمرداب بصره میریزد و بدریا میرسد.

در کتاب الاستذکار گفته‌ایم که چرا دجله از بستر خویش برون شد و این در ایام کسری پرویز پادشاه ایران بود. بستر دجله از جوخی بود و ولایت ثرثور کسکر و جاهای دیگر را غرق کرد تا چنانکه گفتیم بمرداب رسید. آثار بستر دجله تا وقت حاضر ما بین فم الصلح و بهندف و بادرایا و باکسایا و فامیه العراق تا ولایت باذبین و دبریی و قرقوب و طیب و شابرزان و در مکان و تا نهر جور و مذار نمودار است.

رودهای بسیار نیز به دجله و فرات میریزد مانند سربط و ساتیدما و ارسناس و زرم و نهر دوشا که ما بین جزیره ابن عمر و باسورین میریزد و خابور دجله که ما بین باسورین و قبر شاپور بدجله میریزد و سرچشمه آن از عین بطریق ولایت زوزان ارمنیه است و ما بین کوه جودی و کوه تین و غیره میگذرد و قصرهای علی بن داود کردی که از طایفه رهنزادی است و قصور دیگر بر آنست. و رودسغان که سرچشمه آن از ناحیه عمر و قاره و کوه معروف به علم شیطان در مجاورت طور عبدین میگذرد. طور عبدین همان که است که باقیماندگان آرمانها که تیره‌ای از سریانی‌ها بوده‌اند در آنجا هستند، و خابور فرات که سرچشمه آن از رأس العین است و آنرا عین الوردی میگفته‌اند در ناحیه قرقیسیا بفرات میریزد، رودهای دیگر نیز هست. طول بستر دجله از آغاز تا آخر قریب چهارصد فرسخ و بقولی

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۵۴

بیشتر است.

و هم از رودها که باین دریا میرسد رود مهران سند است که از اقلیم پنجم از چشمه‌هائی در ارتفاعات و کوههای ولایت قنوج کشور بووره و سرزمین کشمیر و قندهار و طافن سرچشمه میگیرد و بشهر مولتان میرسد- معنی مولتان روزنه طلاست- و در آنجا مهران نام میگیرد، آنگاه بولایت منصوره میرسد و در حدود دو فرسخی دیبل که از ساحل سند است بدریا میریزد. از منصوره تا دریا هفت روز راه است. در مهران سوسمار هست که همان نهنگ است چنانکه در نیل مصر نیز هست. طغیان آن نیز در وقت طغیان نیل است. مردابها و هورهای بزرگ دارد نزدیک سبصد فرسنگ که همه نیزار است. و

در آنجا قومی از سند بسر میبرند که آنها را میدگویند و مردمی انبوهند و طرفدار مردم منصوره‌اند و بدریا کشتیها دارند و راه کشتیهای مسلمانان را که بسرمین هند و دیار چین و جده و قلزم و غیره رفت و آمد دارد میبرند همانطور که شوانی در دریای روم راهزنی میکنند.

ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ در کتاب الاخبار عن الامصار و عجائب البلدان گوید: سرچشمه مهران سند و نیل از یکجاست و توافق طغیان آنها و اینکه در هر دو نهنگ هست و ترتیب زراعت هر دو ولایت یکی است دلیل آورده و ندانم این را از کجا دانسته است. نهنگ در بیشتر خلیج‌های هند چون خلیج سندابور و خلیجهای زابج و غیره هست و مردم و حیوانات را چون مردم و حیوانات مصر آزار میکند. از این مهران، رودی منشعب میشود که آنها مهران کوچک گویند.

طول بستر مهران بزرگ از اول تا آخر نزدیک پانصد فرسخ و بقولی بیشتر است.

و هم از آن جمله رود بزرگ هند معروف به جنجس (گنگ) است که از مهران بزرگتر است و بسیاری از اقوام هندو و غیره بر کناره‌های آن مسکن

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۵۵

دارند. سرچشمه این رود از ناحیه تبت است و ما بین سرچشمه تا تبت آبادی نیست و در مجاورت جزیره معروف به جزیره برهنگان که از جزایر هند است بدریا میریزد و طول بستر آن از آغاز تا انتها چهارصد فرسخ و بقولی پانصد فرسخ است. مقابله اسکندر پسر فیلیپس با فور- پادشاه هند- بر ساحل همین رود بود و هندوان در این باب اختلاف ندارند. و جز این، رودهای بزرگ دیگر چون رودهای ولایت اهواز که مشرقان و دجیل و غیره است و رودهای فارس و کرمان و هیرمند که رود سیستان و غزنین و دوار و زابل و کابل و ناحیه مکران است و رودهای سند و هند و چین و کوهستان صغد و فرغانه و دیگر ممالک اطراف باین دریا میرسد.

ذکر دریای دوم که دریای رومی است

دریای دوم که رومی است، دریای روم و شام و مصر و مغرب و اندلس و فرنگ و سقلاب و رومیه و اقوام دیگر است. طول آن پنجهزار میل و عرض آن مختلف است، جایی هشتصد میل و جایی هفتصد میل و جایی ششصد میل و کمتر و بیشتر از این است. بمرور زمان خشکی بدریا و دریا بخشکی پیش رفته است. جمعی بر آن رفته‌اند که طول این دریا شش هزار میل است و بیشتر عرض آن چهارصد میل است. آغاز دریا خلیجی است که از دریای اقیانوس محیط جدا میشود

و بنام زقاق معروف است و ما بین طنجه و سبتیه از کناره افریقا و جزیره ام حکیم و غیره از سواحل اندلس است. عرض دریا در آنجا نزدیک ده میل است و جریان آن نمودار است و از آنجا تا محل وسعت و عظمت دریا نزدیک سه روز راه است.

از جمله رودهای بزرگ که باین دریا میریزد نیل است و آغاز آن از چشمه ایست که از کوه قمر که هفت درجه و نیم آن سوی خط استواست برون میشود.

این مسافت معادل یکصد و چهل و یک فرسخ و یک سوم فرسخ است که برابر با چهار

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۵۶

صد و بیست و پنج میل است. آنگاه از این چشمه ده نهر منشعب میشود که هر پنج نهر یکی از دو مرداب میریزد که در ناحیه جنوب و آن سوی خط استواست، سپس از هر مرداب سه نهر برون میشود و همگی بمردابی میریزد که در اقلیم اول است و نیل مصر از این مرداب برون میشود و سرزمین سودان را طی میکند و بشهر علوه پایتخت نوبه و پس از آن به شهر دنقله که آن نیز متعلق بکشور نوبه است میگردد و از اقلیم اول گذشته در اقلیم دوم به شهر اسوان صعید مصر میرسد که نخستین شهر اسلام در مجاورت نوبه است، سپس صعید مصر را طی کرده به فسطاط میرسد و پس از آن در چند مصب بدریای روم میریزد که در اقلیم سوم است. از خط استوا تا اسکندریه که یکی از مصبهای نیل است و بر ساحل دریا جای دارد سی درجه است که هزار و هشتصد و بیست میل میشود و برابر با ششصد و شصت فرسخ و دو ثلث فرسخ است. بنابر این از آغاز نیل که کوه قمر است تا انتهای آن که دریای روم است هفتصد و چهل و هشت فرسخ و دو سوم فرسخ میشود که برابر دو هزار و دویست و چهل و پنج میل است. بعضی کسان بر این رفته اند که از سرچشمه تا مصب نیل هزار و صد و سی و چند فرسخ است.

یک قسمت حوزه های اقامت زنگان نزدیک این کوه قمر است و تا دیار سفاله زنگ و جزیره قبلو که مردم آن مسلمانند و دیار بربرا و حفونی امتداد دارد. در کتابهای سابق خویش از علت انتساب این کوه به قمر و آثار عجیبی که هنگام کمال و نقصان ماه در آن نمودار میشود و آنچه فیلسوفان ثنوی مانوی و دیگران در این باب گفته اند سخن آورده ایم.

و دیگر رود سیحان است که رود اذنه در بند شام است و از شهر سیحان از ولایت ملطبه که در بند جزایر است سرچشمه دارد، و بروزگار ما روم و ارمن بر بیشتر این نواحی تسلط یافته اند.

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۵۷

و هم رود جیحان است که آن نیز رود مصیصه در بند شام است و از اقلیم هفتم از چشمه‌های آن سوی ولایت مرعش مایه میگیرد.

و نیز بردان رود طرسوس بندر شامی که از چشمه‌هایی زیر گردنه معروف به عقبه الاکواخ از يك کوه خاکی سرخ رنگ در مجاورت هرقله از دربند قبادق (کاپادوکیه) مایه میگیرد و پس از طی يك میل راه دو قسمت میشود: قسمتی به هرقله و قسمت دیگر به طرسوس میرود و در دو منزلی این دو شهر در محل معروف به قطالیه، رود معروف فاتر که رودی پر آب است بدان میریزد. رود فاتر از زیر گردنه معروف به عقبه البراذع سرچشمه دارد. بستر آن تا به بردان برسد نزدیک بيك روز و يك شب راه است، و آنرا به تسمیه ضد فاتر گفته‌اند زیرا بسیار سرد است، آنگاه بردان به طرسوس میرسد و در شش میلی آنجا بدریای روم میریزد.

و نیز ارنط که رود حمص و حماة و شیرز و انطاکیه است و از دهکده معروف به لبوه ما بین حمص و دمشق سرچشمه دارد و دریاچه فامیه را میشکافد و در نزدیکی انطاکیه نهر رقیا که از دریاچه جندراس مایه دارد بدان میریزد.

و جز این رودهای بزرگ دیگر از دیار اندلس و فرنگ و سقلاّب و رومیه و دیگر ولایتهای روم باین دریا میریزد و بسیاری از آبهای شمال از راه خلیج قسطنطنیه که از دریاچه مایطس میآید بدان میریزد، چنانکه پس از این در همین کتاب خواهیم گفت.

در کتابهای سابق خود علت ارتفاع شمال را نسبت بجنوب و پر آبی شمال و کم آبی جنوب را با آنچه فیلسوفان و ثنویان و دیگر حکیمان در این باب گفته‌اند و جزایر بزرگی که در این دریا هست، چون جزیره قبرس و اقریطش (کریت) و صقلیه (سیسیل) و کوه آتشفشان که در آنجا هست و چشمه آتش سیسیل از آنجا روان میشود و مسافران هنگام شب در فاصله بیشتر از یکصد فرسخ در خشکی و

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۵۸

دریا از آن روشنی میگیرند، و چون آتش بالا گیرد در شعله‌های آن جثه‌ها چون پیکر انسانی دیده شود که بدریا فتد و روی آب شناور باشد و این همان سنگ سفید سبک است که بوسیله آن نوشته را از دفترها و اوراق پاک کنند و بنام فسک معروف است و هم آنرا قیشورا گویند. در اطراف این آتشفشان سنگ معروف زاج یافت شود که اگر بمعده و شکم آویزند برای دردهای آن سودمند است و هم برای آب زرد سود دهد. و سنگ معروف بسد که مایه مرجان است نیز همین خاصیت دارد و از همین دریا استخراج میشود. فرفوربوس مؤلف کتاب ایساغوجی که مدخل کتابهای منطق ارسطاطالیس

است در همین آتشفشان هلاک شد و متقدمان و متأخران و از جمله یعقوب بن اسحاق کندی و نیز احمد بن طیب در آغاز تلخیص کتابهای منطق این نکته را یاد کرده‌اند.

ذکر دریای سوم که دریای خزری است

دریای خزری، دریای خزر و باب و ابواب و ارمنیه و آذربایجان و موقان و گیل و دیلم و آبسکون یعنی ساحل گرگان و طبرستان و خوارزم و دیگر قلمرو عجمان است که بر سواحل اطراف آن مقام دارند. طول این دریا هشتصد میل و عرض آن ششصد میل و بقولی بیشتر است.

بعضی کسان آنرا دریای خراسان نام داده‌اند از آن رو که بولایت خوارزم خراسان پیوسته است. بیشتر بادیه‌های غزان و ترکان در بیابانهای اطراف آنست و هم محل معروف به باکه (باکو) که محل نفت است و جزو مملکت شیروان و مجاور باب و ابواب است بر ساحل این دریاست و نفت سپید از آنجا آرند و آنجا آتشفشانها هست که چشمه‌های آتش است و از زمین نمودار میشود. و هم بدریا در مقابل باکه جزیره‌ها هست که چشمه‌های بزرگ آتش دارد و بشب از فاصله

التنبیه‌والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۵۹

دور دیده شود. ما در کتاب مروج الذهب و معادن الجواهر اخبار آتشفشانهای دیگر را که در جهان هست آورده‌ایم چون آتشفشان صقلیه که پیش گذشت و آتشفشان وادی برهوت شحر و آتشفشانهای دریای خزر و باب و ابواب. و آتشفشان آسک از ولایت هندیجان که ما بین فارس و اهواز است و بشب از فاصله بیش از چهل فرسخ دیده شود از همه معروفتر است چون از آن راه مسافر بسیار میرود، و آتش فشان اریوجان مجاور شیروان از ولایت ماسبدان که بنام حمه تومان معروف است و مجاور منجلان است و از چهل فرسخی بغداد بر راه بندنجین و ابراز-الروز دیده شود، آتش فشان بزرگی که در کشور مهراج پادشاه جزایر زابج و دیگر جزایر دریای چین و از جمله جزیره کله و سریزه هست و مهراج عنوان هر کسی است که مالک این جزایر باشد و ملک او از بس فزونست بحساب نیاید و سپاه او را شمار نتوان کرد و هیچکس با کشتیهای تندرو جزایر او را که همه آباد است بکمتر از دو سال دور نتواند زد و این پادشاه همه جور عطر و ادویه دارد و هیچیک از ملوک چیزها که او دارد ندارد. از جمله چیزها که از دیار وی فراهم میشود کافور و عود و قرنفل و صندل و جوزبوا و قافله و کبابه و چیزهای دیگر است. آتشفشان مهراج در کوهستان اطراف جزایر است و بروز از غلبه نور خورشید سیاه و بشب سرخ باشد و شعله آن باوج آسمان رسد و گاه باشد که صدائی عجیب و هول‌انگیز از آن برخیزد که از مسافت دور شنیده شود و از مرگ یکی از ملوکشان خبر دهد و گاه باشد سبکتر از این باشد و از مرگ یکی از سران قوم خیر دهد و از قدیم بطول عادت و بتجربه اعلام مرگ ملوک را از غیر ملوک باز شناسند و خطا نکنند.

در مجاورت این کوهستان جزیره‌ایست که پیوسته در آن صداهائی چون عود و سرنا و طبل و دیگر ابزار طرب و اقسام رقص و کف زدن شنیده شود و شنونده

التنبیه‌والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۶۰

صداها را تشخیص دهد و دریانوردان سیراف و عمان و دیگران که باین نواحی رفته‌اند پندارند که دجال در این جزیره است و قصه این جزیره معروف است. و آتشفشانهای دیگر نیز هست که گفته‌ایم.

و هم از رودهای بزرگ و معروف که باین دریا میریزد رود ارتیش سیاه ورود ارتیش سپید است که دو رود بزرگ است و هر يك به تنهایی از دجله و فرات بیشتر است و ما بین دو مصب آن قریب ده روز راه است و بیلاق و قشلاقگاه ترکان کیماک و غز بر سواحل آنست.

و هم رود کر که از ولایات تفلیس و شهر صغدیل از ولایت جرزان میگذرد و سپس از ولایت بردعه عبور می‌کند و با رود رس که همان رود ورتان است یکی می‌شود و همه بدریا می‌ریزد و رود سپید رود از ناحیه سیسر می‌آید و شاه رود که هر دو از آذربایجان و دیلم می‌گذرد.

و رود خزر که از شهر اتل می‌گذرد و این شهر هم اکنون پایتخت کشور خزر است و پیش از این پایتختشان شهر بلنجر بوده است و رود برطاس بدان میریزد. برطاس از قبایل بزرگ ترك است که میان خوارزم و کشور خزر است اما به قلمرو خزر منسوب است. در رود خزر کشتی‌های بزرگ با مال التجاره و اقسام کالای خوارزم و غیره می‌رود و هم از دیار برطاس پوست روباه سیاه آرند که مرغوب‌ترین و گرانترین پوستهاست، از آن جمله سرخ و سفید است که آنرا از فنک و خلنجی فرق نگذارند و بدتر از همه يك قسم معروف به اعرابی است. و در همه جهان روباه سیاه جز در این ناحیه و اطراف آن نباشد و ملوک اقوام عجم پوشیدن این پوست سرفرازی کنند و از آن کلاه و پوستین سازند. و پوست سیاه سخت گرانبهاست، گاه باشد که پوست سیاه را بناحیه باب و ابواب و بردعه و ولایتهای خراسان یا بطرف شمال و دیار سقلاب که بشمال پیوسته است و از آنجا بدیار فرنگ و اندلس برند و این پوست سیاه و سرخ بدیار مغرب رسد و پندارند

التنبیه‌والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۶۱

از دیار اندلس و ممالک مجاور آن چون فرنگ و سقلاب است. طبع روباه سیاه گرم و خشک است و از تلخی گوشتش این نکته معلوم است و پوست آن از دیگر پوستها گرمتر است و طبع آن چون آتش است که گرما و خشکی بر آن غلبه دارد و پوشیدن آن برای رطوبت‌زدگان و پیران سودمند است. مهدی هنگام اقامت ری خواست امتحان کند که کدام يك از

پوستها گرمتر است. پس، چند شیشه را پر آب کرد و سر آن را باقسام پوستها ببست و این بسالی سرد و پر برف بود و چون صبح شد شیشهها را بخواست. همه یخ زده بود مگر شیشه‌ای که بپوست رویاه سیاه بسته شده بود که یخ زده بود و بدانست که از همه گرمتر و خشکتر است.

و هم از آن جمله رود خزر معروف به اوم است که بزرگتر از دجله و فرات است و هم رود بزرگ معروف به گزل رود که بمعنی رود گرگ است و آب از کوه قبق بدان می‌ریزد و مصب آن در همین دریا در مجاورت باب و ابواب است و در همین جا بر روی رود پلی بزرگ و شگفت همانند پل سنجه است. پل سنجه یکی از عجایب جهان است و در ناحیه سمیسط دریند جزایر است. سنجه رودی است که پل بنام آن شهره است و بفرات می‌ریزد.

و هم از آن جمله رود کلف یا جیحون است که رود بلخ و ترمذ و خوارزم است و آغاز آن از چشمه‌هایی است در اقلیم پنجم، آن سوی رباط، معروف به بدخشان که تا بلخ بیست روز راه است و انتهای ولایت بلخ همانجاست. و این رباط دریندی است که در مقابل اقوام مقیم و بیابانگرد و ترك موسوم به اوخان و تبت و ایقان نهاده‌اند. و این رود به قوم ایقان منسوب است و نهرهای بسیار بدان می‌ریزد و آبهای فراوان سوی آن جاری می‌شود و دو فرسخ بالای شهر ترمذ بکمال می‌رسد و این محل را ماله نامند و آب رود چندان است که گوئی دریائست و از بالای ترمذ از سمت شرق و از سمت غربی رباط بلخ و از دوازده فرسخی آن

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۶۲

می‌گذرد. اینجا تنگ ترین گذار این رود است که از همه جا پر آب‌تر است و عرض رود در اینجا نزدیک دو میل است و در جاهای دیگر گشاده شود، چون گذار زم که در حدود چهل فرسخ زیر معبر ترمذ است. زم شهریست نزدیک این گذار بسمت غربی که میان ریگها و بته‌ها قرار گرفته است. در ناحیه شرقی رود هیچ آبادی نیست، بیابانی است که بولایت نخشب و سمرقند و غیره می‌رسد و نیز گذار آمو که قریب پنجاه فرسخ پائین‌تر از گذار زم است. آمو شهریست بر سمت غربی رود و بفاصله چهار میلی که در مقابل آن در سمت شرقی رود، شهری بنام فربر است که دو میل از رود فاصله دارد. از فربر تا بخاری پایتخت خاندان اسماعیل بن احمد بن سامان خداوند و فرمانروای خراسان هیجده فرسخ است و تا حصار بزرگ که بخاری و آبادیهای آنرا دربر گرفته پانزده فرسخ است. این حصار را یکی از شاهان سغد بروزگار قدیم برای جلوگیری از تاخت و تاز اقوام ترك و دفع زحمت ایشان بنا کرد و در ایام مهدی تجدید بنا شد، زیرا چنانکه سلمویه در کتاب فی الدولة العباسیة و امراء خراسان آورده حصار بدست ابو العباس طوسی امیر خراسان ویران شده بود.

و گذار خوارزم قریب هفتاد فرسخ زیر معبر آمو است. گویند اسکندر پسر فیلیپس پادشاه از گذار ترمذ از روی پلی که از پانصد کشتی ساخته بود در مدت هفت ماه گذشت از بس که سپاه و همراهان وی فزون بود.

آنگاه این رود بولایت خوارزم می‌رسد و بدریاچه معروف جرجانیه می‌ریزد. جرجانیه شهری است که نزدیک این مصب است این دریاچه بزرگترین دریاچه‌های جهان است و وسعت آن چهل در چهل فرسنگ است. از این دریاچه رودهای بزرگ برون می‌شود و بدریای خزری می‌ریزد. رود شاش نیز باین دریاچه می‌ریزد. این رود تند آب و عمیق است و ولایت شاش را سیراب نمی‌کند، بلکه

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۶۳

آبشخور آنها از رودی بزرگ موسوم به ترك است که با رود فرغانه و رود خجنده به شاش می‌ریزد که در حدود ولایت فاریاب، بزرگ و دریا وار شود و کشتی‌ها با اقسام کالا روی آن بدریاچه رسد و از مصب جیحون سوی خوارزم رود. جیحون نیز بهنگام طغیان دریا وار می‌شود و این از آغاز کانون دوم است که در سمت ولایت فاریاب که زمین فرو رفته است بعرض سی فرسخ زمین را می‌پوشاند و دهکده‌ها و کشتزارها بر ارتفاعات و تپه‌ها چون قلعه‌هاست که جز بوسیله زورق با هم راه ندارد. ترتیب آبیاری اینجا نیز همانند نیل مصر است ولی اوقات آن مختلف است، بعلاوه جیحون خیلی بیشتر از نیل به زمین‌ها سوار می‌شود زیرا زمین‌هایی که نیل از دو سو بر آن سوار می‌شود در خلیج‌ها و اراضی مسطح بیش از دو فرسخ نیست.

گویند رود جیحون به نزارها و مردابها منتهی می‌شود و در آنجا فرو می‌رود و نیز گویند که در نزدیک کرمان بدریای هند می‌ریزد. ما بگرمسیر و سردسیر فارس و کرمان و سیستان رفته‌ایم و این را مطابق واقع نیافته‌ایم، زیرا رودهایی که در ولایت کرمان از ناحیه هرمز که ساحل آن ولایت است بدریا می‌ریزد معروف است. طول بستر جیحون از آغاز تا جایی که بدریاچه جرجانیه می‌ریزد قریب چهارصد فرسنگ و بقولی کمتر و بقولی بیشتر است.

ذکر دریای چهارم که بنطس است

دریای چهارم دریای بنطس و دریای برغر و روس و اقوام دیگر است که از شمال از حدود شهر موسوم به لازقه که آن سوی قسطنطنیه است امتداد دارد.

طول دریا هزار میل و سیصد میل است بعرض صد میل. این دریا بر کنار معموره شمال است و قسمتی از آن زیر قطب شمالی است و نزدیک آن شهری است که پس از آن

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۶۴

آبادی نیست و تولیه نام دارد. خلیج قسطنطنیه که بدریای روم می‌ریزد از آنجا می‌آید.

طول خلیج سیصد میل و قریب پنجاه میل است بترتیبی که پس از این در همین کتاب خواهیم گفت. در جاهای تنگ جریان آب نمودار است و آب خلیج سرد است.

بعضی مردم دریای بنطس و دریاچه مجاور آن را یکی شمرده‌اند. این دریا بوسیله بعضی خلیج‌ها و رودهای بزرگ بدریای باب و ابواب پیوسته، بدین جهت بعضی کسان که درباره دریاها و معموره زمین کتاب تألیف کرده‌اند بغلط پنداشته‌اند دریای بنطس و دریاچه مایطس و دریای خزر یکی است.

از جمله رودهای بزرگ و معروف که باین دریا می‌ریزد طنایس است که از شمال سرچشمه دارد و بسیاری از مردم سقلاب و اقوام دیگر که در اقصای شمالند بر سواحل آن مکان دارند.

رودهای بزرگ دیگر نیز بدان میریزد چون رود دنبه و ملاوه و این نام سقلابی آنست و آن رودی بزرگ است که پهنای آن نزدیک به سه میل است، و چند منزل آن طرف قسطنطنیه است و اقامتگاه سقلابیان نامجین و مراوه بر سواحل آنست، و بسیاری از مردم برغر نیز از وقتی مسیحی شدند آنجا مقیم شده‌اند.

گویند رود ترك که همان رود شاش است و از پیش آنرا یاد کرده‌ایم، از این رود مایه می‌گیرد.

ذکر دریای اوقیانوس که محیط است

دریای محیط بنزد بیشتر کسان سر و مایه دریاهاست که همه از آن منشعب می‌شود و خیلی‌ها آنرا اخضر گفته‌اند و بیونانی اوقیانوس نام دارد و بنظر بطلمیوس و غیره بیشتر اطراف آن ناشناس است. این دریا از انتهای معموره در شمال آغاز میشود تا بمغرب برسد و در انتهای معموره جنوب ختم می‌شود و در غرب و شمال

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۶۵

نهایت معینی ندارد، در مجاورت زابج و جزایر مهراج و شلاهط و هرلج بدریای چین می‌پیوندد.

در حدود مغرب این دریا جزایر معروف بجزایر خالدات و در حدود شمال آن جزایر برطانیه است که دوازده جزیره است و بسیاری شهرهای اندلس و فرنگ بر سواحل آنست و بر سواحل دیگر آن در حدود ولایت ابو عفیر و بصره مغرب، بعضی از شهرهای مغرب قرار دارد و پس از آن محل اقامت بربران و سیاهان است. از دیار اندلس و فرنگ و اقوام دیگر رودهای بزرگ به این دریا میریزد، از آن جمله رود قرطبه است که بوقت حاضر مرکز اندلس و پایتخت کشور بنی امیه

است. آغاز این رود از کوهی است بنام لیشکه که در شش منزلی قرطبه جای دارد. در این رود کشتیهای بسیار تا قرطبه میروند و چون از آنجا بگذرد بشهر اشبیلیه میرسد که تا قرطبه دو روز راه است و از اشبیلیه تا مصب رود بدریا دو روز راه است. در این دریای محیط در مجاورت اندلس جزیره‌ای هست که بنام قادس معروف است و روبروی شهر شذونه اندلس است و از آنجا تا شذونه در حدود دوازده میل است.

در جزیره قادس مناره‌ای بزرگ هست که بنایی عجیب دارد و بر بالای آن ستونی است و مجسمه‌ای مسین بر آن هست که از بس بزرگ و بلند است از شذونه و دورتر دیده شود که پس از آن نیز بدریا در فواصل معین مجسمه‌های دیگری در جزایر هست که از محل يك دیگر دیده شود و این مجسمه‌های هرکولی است که هرکول پادشاه توانا روزگار قدیم آنرا ساخته، بوسیله نوشته‌های واضحی که بیک خط قدیمی بر سینه مجسمه‌ها هست به بیننده خبر دهد که ماورای آن راه نیست و اشاره دست مجسمه‌ها برای آنها که عبارات را نتوانند خوانند معنی آنرا میرساند، و این کار را برعایت مصالح مردم کرده است که در این دریا خویشتن را

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۶۶

بخطر نیندازند. قصه این مجسمه‌ها از روزگار قدیم تا بوقت حاضر یعنی سال سیصد و چهل و پنجم معروف است و فیلسوفان قدیم و دیگر کسانی که بوضع زمین و اخبار جهان علاقه داشته‌اند از آن یاد کرده‌اند. از آن جمله مؤلف منطق در کتاب آثار علوی که چهار مقاله است، در مقاله اول ضمن سخن از رود معروف به طرسیوس گوید: «و همچنان روانست تا از مجسمه‌هایی که هرکول پادشاه توانا بپا کرده میگذرد.» و هم او در آخر مقاله دوم از کتاب السماء و العالم که چهار مقاله است ضمن سخن از کوچکی زمین گوید: «دلیل کوچکی زمین اینست که پنداشته‌اند محلی که بنام مجسمه‌های هرکول معروف است به نخستین سرحدات هند پیوسته است بدین جهت گفته‌اند همه دریاها یکی است.» و هم اسکندر افرویدی در شرح کتاب آثار علوی ارسطاطاليس که مفصلترین کتاب در این باب است و قریب پانصد ورق است از آن یاد کرده است. بطلمیوس در کتاب المدخل الی الصناعة الکریة گوید که آن سوی خط استوا زیر مدار جدی سودانی هست که همانند سودان زیر مدار رأس السرطان است که این طرف خط استوا رو به شمال است، و دریای اقیانوس از ناحیه مشرق زمستانی می‌آید که مطلع جدی است، پس از آن از مشرق زمستانی بسوی شمال منحرف میشود تا بمغرب تابستانی میرسد که مغرب سرطان است.

گوید که این مطلب را از کتابهایی که درباره نقاط جنوبی مصر نوشته شده بدست آورده است و مصریان در نتیجه توجه ملوکشان که مردم معتمد را برای شناسائی اقوام این نواحی میفرستاده‌اند باین مطلب دست یافته‌اند.

مسعودی گوید: بسیاری از کسان بر این رفته‌اند که تعیین مساحت و فواصل این دریاها بطریق تخمین و تقریب بوده است که بسبب عجز بشر از مشاهده و وصول به نهایت دریا تحقیق آن میسر نبوده است و ما در کتابهای سابق خود گفتار مؤلف منطق را در کتاب آثار علوی با گفتار متقدمان و متأخران درباره علت انتقال

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۶۷

دریاها و رودها و جوانی و پیری و زندگی و حرکت زمین آورده‌ایم، با گفتگو از کیفیت مد و جزر سالانه و ماهانه، و اینکه چرا در بعضی دریاها چون دریای حبشی و اقیانوس مد نمایان و نیرومند است و در بعضی دیگر چون دریای روم و خزر و مایطس ضعیف و نهان است و با وجود این در دریای روم در مجاورت مغرب نمایان میشود تا آنجا که در یکی از جزایر ساحلی افریقا شهری بنام جریه هست که با دریا يك ميل فاصله دارد و گوسفندان مردم شهر صبحگاه هنگام جزر که آب پس می‌رود بیرون می‌آید و بر ساحل چرا میکند و بشبانگاہ پیش از مد بجزیره باز می‌گردد، و هم گفتار بعضی طرفداران شرایع را که گویند مد و جزر نتیجه عمل ملکی است که خداوند عز و جل در اقصای دریاها موکل این کار کرده که یا یکی از انگشتان خود را در آب دریا نهد و مد شود و چون بردارد آب بمحل خود باز-گردد و این جزر است، و گفتار کسانی از آنها که گفته‌اند جزر و مد بعلی است که علم آن خاص خدا است و کسی از خلق خویش را از آن مطلع نکرده است تا عبرت گیرند و بوحدانیت و تدبیر او استدلال کنند و اختلاف فیلسوفان قدیم ملل را که گفته‌اند آیا این بتأثیر خورشید یا بتأثیر ماه است که وقتی نور آن کامل شود مد رخ دهد و هنگام نقصان جزر شود، چنانکه تأثیر آن بهنگام کمال در تن حیوانات ناطق و غیر ناطق از شدت و غلبه گرما و رطوبت نمودار میشود، زیرا در این موقع اخلاطی که در تن مردم است از خون و بلغم و غیره در ظاهر تن و عروق باشد و رطوبت و نکوئی ظاهر تن را بیفزاید و بهنگام نقصان ماه ضعیف‌تر باشد و سرما بر آن چیره تر شود و اخلاط در عمق تن و عروق باشد و ظاهر تن را خشکی افزایش دهد و این بنظر علمای طب معلوم است، و هم بدلیل تغییر حالت بیماریها از زیادت و نقصان ماه، زیرا تن کسانی که در اول ماه بیمار شوند بدفع مرض توان‌تر باشد و تن آنها که در آخر ماه بیمار شوند بدفع مرض

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۶۸

ناتوان‌تر باشد. و هم تأثیر ماه را در اقسام بحران در روز هفتم و چهاردهم و بیست و یک و بیست و هشتم توان یافت که ماه چهار شکل دارد: نصف و تمام و نصف پس از تمام و محاق و هر يك از این اشکال هفت روز دارد که در اثنای هفت روز به نصف می‌رود و تا چهاردهم تمام میشود و تا بیست و یکم دوباره نصف میشود و در بیست و هشتم در محاق است و بحرانشا نیز در روز هفتم و چهاردهم و بیست و یکم و بیست و هشتم بصحت پیوندد و نیز در نصف این دورانشا

بصحت پیوندد که نیم نیمه‌ها روشن‌ترین شکل تقسیم آنست، با مطالب دیگر درباره اختلاف کسان درباره بحران و اینکه نتاج حیوانات وقتی در اول ماه شد مولود کاملتر و بزرگتر از مولود آخر ماه شود و هم تأثیر ماه بهنگام کمال در نمو و فزونی مو و مغز و شیر و تخم حیوان و حیض زنان و فزونی ماهی بدریاها و رودها و غیره و نمو درختان و سبزیجات و میوه‌ها و گلها و دیگر گیاهان که کشاورزان دانند، و اینکه همه این چیزها هنگام نقصان ماه نقصان یابد، فلزات نیز در اول ماه جوهر و رونق و صفای دیگر دارد، گزش خزندگان زمین از مار و عقرب و غیره و هم عمل درندگان در اول ماه سختتر و بدتر و در آخر ماه ضعیفتر است و تأثیرات دیگر ماه و مطالب دیگر که فهرست آنرا نیاوردیم که اندکی میگوئیم تا نمونه بسیار باشد.

بنزد مطلع علم نجوم ستارگان هفتگانه که دو نیر و پنج سیار است و دیگر ستارگان در این جهان اثر دارد، اما تأثیر ماه روشنتر است که ماه باین جهان نزدیکتر است و ستارگان دیگر دورند. و این نکات در کتب متقدمان بتفصیل آمده است.

ثابت بن قره حرانی کتابی دارد که همه گفتار جالینوس را از کتابهای او در باره تأثیر خورشید و ماه در این جهان فراهم آورده است و پسر وی سنان بن ثابت آنرا بمعرض استفاده ما نهاد. و نیز در کتابهای سابق خود گوهرهای حیوانی و معدنی و حجری را که خاص هر دریاست چون مروارید و یاقوت و مرجان و غیره

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۶۹

و داروها و عطرها و غیره را یاد کرده‌ایم و اینکه سبب شوری و تلخی و غلیظی آب دریا چیست و چرا با همه آبی که از رودها بدان میریزد فزونی نمی‌یابد و چگونه کشتی‌های سنگین را میبرد و چون به رودهای شیرین رسید فروتر می‌رود که آب خوش لطیف و آب شور غلیظ است و غلظت مانع فرو رفتن در آن میشود.

مؤلف منطق در کتاب آثار علوی بر این نکته دلیل آورده بدینسان که اگر تخم مرغی را در ظرفی پر از آب شیرین جا دهیم فرو رود و اگر نمک را در آب افکنیم و بگذاریم تا حل شود و آب را اشباع کند یا تخم را در ظرفی پر از آب دریا افکنیم، روی آب بماند. گوید: و دریانوردان نقل میکنند که کشتی‌هایی که در آب شور غرق شود، فرو می‌رود و دریاچه فلسطین را دلیل آورده که سخت تلخ و شور است و اگر دست و پای انسان یا حیوانی را ببندند و در آن بیندازند روی آب بماند که نسبت به غلظت و سنگینی آب سبک باشد و اگر جامه کثیف را در آن فرو کنیم از شدت تلخی و شوری آب فوراً پاك شود، و در آنجا ماهی نباشد.

مسعودی گوید: این دریاچه که ارسطاطاليس و ديگران ياد کرده‌اند بحيرة- المنتنه يا درياچه اريحا و زغر است و ما آنرا دیده‌ایم. رود اردن که از دریاچه طبریه سرچشمه دارد باین دریاچه میریزد. دریاچه طبریه از رودی مایه میگیرد که از دریاچه قدس و کفرلی میآید و آبهای بسیار از ناحیه فرعون و خیط دمشق و غیره بدان میریزد.

رود اردن بحيرة المنتنه را بشکافد و همچنان مشخص باشد تا بوسط آن رسد و آنجا فرو رود و ما بین کفر سابای برید و رمله فلسطین از چشمه‌ای بزرگ برآید که همان نهر ابی فطرس است که بدریای روم میریزد و بستر آن چند ساعت راه است و آب آن چون جیوه سنگین است و جاده از آن میگذرد. این را

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۷۰

از آنجا دانسته‌اند که چیزهایی در رود اردن انداخته‌اند و در چشمه رود ابی- فطرس نمودار شده و چنانکه میگویند علاقمندان امور جهان که در ایام قدیم ملك این ولایت بوده‌اند این را امتحان کرده‌اند. درباره زر نرود اصفهان نیز گویند که در آخر ولایت اصفهان به ریگزاری میرسد و فرو میرود، آنگاه در کرمان نمودار میشود و بدریای حبشی میریزد و این را از آنجا دانسته‌اند که یکی از ملوک سلف چیزی بريك نی نوشت و در محل فرورفتن رود انداخت و در رود کرمان نمودار شد، ما این رود را دیده‌ایم، رودی نکوست و مردم ایران درباره آن اشعار بسیار دارند. در این بحيرة المنتنه جاندار از ماهی و غیره نیست و گل سرخی که آنرا قفر الیهود گویند از آنجا برون آرند که بداسی مانند و تاكها را هرس کنند تا کرم نزنند و فایده‌های دیگر نیز دارد و ترتیب بیرون آوردن آن و صدائی که از آن برمیخیزد و ترتیبی که پدیدار میشود قصه‌ای عجیب دارد. و هم بدریاچه و اطراف آن سنگ زرد معروف به سنگ یهودی یافت شود که چون خریزه مخطط و دانه‌دار است. ابقرات و جالینوس و دیگران گفته‌اند که این سنگ را اگر صلایه کنند و بخورند سنگ کلیه را بشکنند. در همه معموره شناخته جهان دریاچه‌ای که جاندار در آن پدید نیاید جز این دریاچه نیست.

دریاچه کبودان که بنزدیکی شهر ارمیه و ولایت مراغه آذربایجان است از این دریاچه بزرگتر و پر آب تر و تلخ‌تر و شورتر است و در آن نیز جاندار بوجود نمیآید. نام دریاچه از دهکده‌ای بنام کبودان که در جزیره وسط آن هست آمده است. ملاحان کشتیها که بر این دریا میروند در این دهکده اقامت دارند. رودها و آبهای بسیار از ولایت آذربایجان و جاهای دیگر باین دریاچه میریزد و هیچکس از اینها که گفتیم وصف آن نکرده‌اند.

احمد بن طیب سرخسی رفیق یعقوب بن اسحاق کندی کتابی نکو درباره

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۷۱

مسالك و ممالك و درياها و رودها و اخبار بلدان و غيره نوشته و نیز ابو عبد الله محمد ابن احمد جیهانی کتابی درباره وصف جهان و اخبار و عجائب آن و شهرها و ولایتها و دریاها و رودها و مسکن اقوام و دیگر اخبار شگفت و قصه‌های ظریف تألیف کرده.

کتاب المسالك و الممالك ابو القاسم عبید الله بن عبد الله بن خردادبه در وقت حاضر از همه این کتابها میان خاص و عام معروفتر است و هم محمد بن احمد بن نجم بن ابی عون دبیر، کتابی موسوم به النواحی و الآفاق و الاخبار عن البلدان و کثیر من عجایب ما فی البر و البحر دارد و کسان دیگر که نامشان نیاوردیم هر کدام رنجی برده و کوششی کرده‌اند و بسیار باشد که یکیشان چیزی یافته که دیگری نیافته است.

ما در این کتاب و کتابهای سابق خودمان که این هفتم آنست اخبار و عجائب جهان را با دلایل و براهین آن از عقل و خیر و دیگر مطالب مشهور یاد کرده و باقتضای موضوع از اشعار برای آن شاهد آورده‌ایم. ما اگر چه روزگارمان از روزگار مؤلفان سلف مؤخر است اما امیدواریم که در کار تصنیف از آنها وانمانیم.

اگر آنها حق تقدم دارند ما نیز فضیلت و اقتدار داریم، تواند بود که خاطرها توارد کند و بیک راه رود و باشد که تألیف خلف از سلف نکوتر و پخته‌تر باشد که تجربه آموخته و از خرده‌گیری هراسان و از خطا‌گریزان است، از اینجاست که علوم پیوسته بسط یابد و نهایت ندارد، که خلف چیزها یابد که سلف نیافته است و این بی‌نهایت است و خدا عز و جل از این خیر داده فرماید: «و بالای هر داننده‌ای دانائی هست». ولی عادت بسیار کسان تکریم سلف و احترام کتب قدیم و مدح گذشته و ذم موجود است و گرچه مؤلفات تازه فوائد بیشتر داشته باشد و بهره فزون‌تر دهد. ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ گوید که وی کتاب منظم بر مطلب تألیف می‌کرد و آنرا بخویش منسوب می‌داشت و کسی گوش بدان نمیداد و سوی آن توجه

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۷۲

نمی‌کرد، آنگاه کتابی ناقصتر و کم‌فایده‌تر از آن تألیف می‌کرد و به عبد الله بن مقفع یا سهل بن هارون منسوب میداشت که با شتاب نسخه از آن برمیداشتند، فقط برای آنکه منسوب به متقدمان بود و هم از این جهت که مردم این روزگار نسبت بمعاصر خویش حسد می‌برند و درباره فضائل خاص وی هم چشمی می‌کنند. اما اینان گروهی هستند که بزرگان قوم بآنها اعتنا ندارند، رفتار صاحب‌نظران و نکته‌بینان مناط اعتبار است که هر چیزی را بجای خود شناسند و حق و انصاف را رعایت کنند، متقدم را اگر ناقص باشد مزیت نهند و متأخر را اگر برجسته باشد قدر نگاهند و تصنیف کتب و تدوین علوم برای امثال اینان کنند.

اکنون اقوام هفتگانه را که بزرگان سلف بوده‌اند با زبانها و مسکنهایشان یاد می‌کنیم.

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۷۳

ذکر اقوام هفتگانه و زبانها و عقاید و مسکنهایشان و امتیازاتی که هر قوم داشته و مطالب مربوط بدان

سخنانی را که کسان درباره آغاز نژاد و پراکنده شدنشان در زمین گفته‌اند با مطالب طرفداران شرع یا معتقدان حدوث جهان که مطیع شرایع نشده‌اند چون برهمنان و غیره، و گفتار، طرفداران قدم را که هندوان و فیلسوفان و ثنویان مانوی بوده‌اند در کتابهای سابق خود گفته‌ایم و اکنون از اقوام هفتگانه سخن می‌کنیم.

کسانی که باخبار اقوام قدیم و مسکنهایشان علاقه دارند گفته‌اند که اقوام معتبر و بزرگ قدیم هفت قوم بوده‌اند که بسه چیز امتیاز داشته‌اند: اخلاق و زبان و اندام.

پارسیان قومی بودند که قلمروشان دیار جبل بود از ماهات و غیره و آذربایجان تا مجاور ارمینیه و اران و بیلقان تا دربند که باب و ابواب است و ری و طبرستان و مسقط و شابران و گرگان و ابرشهر که نیشابور است و هرات و مرو و دیگر ولایتهای خراسان و سیستان و کرمان و فارس و اهواز با دیگر سرزمین عجمان که در وقت حاضر باین ولایت‌ها پیوسته است، همه این ولایتها يك مملکت بود، پادشاهش یکی بود و زبانش یکی بود، فقط در بعضی کلمات تفاوت داشتند، زیرا

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۷۴

وقتی حروفی که زبان را بدان می‌نویسند یکی باشد و ترکیب کلمات یکی باشد زبان یکی است و گرچه در چیزهای دیگر تفاوت داشته باشد چون پهلوی و دری و آذری و دیگر زبانهای پارسی.

قوم دوم کلدانیان بودند که همان سریانیان باشند و به تورات ضمن سخن خدا عز و جل خطاب بابراهیم یاد شده‌اند که فرماید: «منم پروردگاری که ترا از آتش کلدانیان رهانیدم تا این ولایت را میراث تو کنم.» ارسطاطالیس نیز در کتابی که آن را سیاست مدن نامیده و سیاست بسیاری اقوام و شهرهای یونانی و غیر یونانی را در آن آورده و یونانی «بولیطیا» نام دارد، و شمار اقوام و شهرهایی که از آن سخن آورده یکصد و هفتاد است و هم در کتابهای دیگر خود و هم بطلمیوس و دیگران آنها را بهمین اسم یعنی کلدانیان نامیده‌اند.

پایتخت معتبر مملکتشان کلوادی عراق بود و بدان منسوب شدند. طوایف و قبایل گونه‌گون بودند از قبیل نونویان و اثوریان و ارمان و اردوان و جرمقان و نبطیان عراق (گویند اینها را نبط نامیده‌اند شدند از این رو که فرزندان نبط بن باسور بن سام بن نوح بوده‌اند و بقولی بدین نام نامیده شدند از این رو که بکشف و استنباط زمینها و آبها پرداختند، و علل دیگر نیز گفته‌اند.) و قبایل دیگر. گویند طایفه ارمان را بدین نام خواندند از این رو که وقتی قوم عاد هلاک شد قوم ثمود را ارم گفتند

و چون نمود نیز هلاک شد باقیماندگان ارم را ارمان گفتند که نبطیان ارمانی بودند. ابن کلبی و دیگر عربان که از اخبار اقوام سلف خبر داشته‌اند چنین گفته‌اند:

قلمرو کلدانیان عراق بود و دیار ربیعہ و دیار مضر و شام و دیار کنونی عرب از صحرا و آباد و یمن و تهامه و حجاز و یمامه و عروض و بحرین و شحر و حضرموت و عمان و صحرائی که مجاور عراق است و صحرائی که مجاور شام است.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۷۵

و این جزیره العرب، همه آن يك مملکت بود که يك شاه داشت و زبان آن سریانی بود که بگفته مطلعان زبان اول و زبان آدم و نوح و ابراهیم علیهم- السلام و دیگر پیمبران بود. زبان این اقوام سریانی چنانکه درباره پارسیان بگفتیم تفاوت کمی دارد.

عربی نیز از آن جمله است و از پس عبری، عربی از همه زبانها بسریانی نزدیکتر است و تفاوت دو زبان زیاد نیست. گویند نخستین کسی که به عبری سخن گفت ابراهیم خلیل علیه السلام بود، از آن پس که از دهکده معروف به اورکشد از دیار کوئی از ولایت خنیرث که از اقلیم بابل بود بیرون شد و به حران بین النهرین رفت و با همراهان خود از فرات گذشته بشام رسید و باین زبان سخن گفت. و این را عبری گفتند، از این جهت که این زبان هنگام عبور ابراهیم پیدا شده بود و آنرا به عبر منسوب کردند. تورات به این زبان نازل شده اما اسرائیلیان عراق يك زبان سریانی دارند که بنام ترجموم معروف است و تورات را از عبری قدیم باین زبان ترجمه می کنند که بنظرشان آسانتر و روشن تر است و عبرانی مغلق است و بسیاری اسرائیلیان از فهم آن عاجزند.

نزاریان که قبیله ربیعہ و مضر و فرزندان اسماعیلند، یعنی پسران نزار بن معد بن عدنان بن اد بن ادد بن مقوم بن ناخور بن تیرخ بن یعرب بن یشجب بن نابت بن قیدار بن اسماعیل بن ابراهیم هستند و بقولی نزار پسر معد بن عدنان بن اد بن ادد بن یامر بن یشجب بن یعرب بن همیسع بن صابوح بن نابت بن قیدار بن اسماعیل بوده است.

این نزاریان با یمانیان که حمیر و کهلان فرزندان سبأ بن یشجب بن یعرب بن قحطان بن عابر بن شالخ بن ارفخشذ بن سام بن نوحند و دیگر قبایل جرهم و حضرموت سریانی داشته و نسب وی چنین است: ابراهیم بن تارخ که آزر بن ناخور بن

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۷۶

ساروغ بن ارعوا بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشذ بن سام بن نوح بن لمك بن متوشلخ بن اخنوخ بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم بوده و با یمانیان در عابر مشترك است.

بیشتر نسب شناسان و مطلعان یمانی بر اینند که اول کسی که بعربی سخن گفت یعرب بن قحطان بود و این زبان را عربی گفتند که معانی را تعریب یعنی توضیح می کند.

زبان قحطان عربی نبود، بلکه وی بزبان قدیم، زبان سام بن نوح و دیگران سخن می گفت، اسماعیل بن ابراهیم نیز که با هاجر در مکه بود و میان عمالیق، فرزندان عملاق بن لاود بن ارم بن سام بن نوح و جرهمیان نشو و نما یافت بزبان عربی سخن گفت.

و نیز ما بین نزاریان که فرزندان اسماعیل بن ابراهیمند با اسرائیلیان که فرزندان اسحاق بن ابراهیمند خلاف نیست که ابراهیم و اسحاق پسرش عرب زبان نبودند و اسماعیل اول کسی از این خاندان بود که بعربی سخن گفت. و ما بین جماعت نزاری و یمانی خلاف نیست که هود و صالح عرب بوده اند و سوی عاد و ثمود مبعوث شده اند و پیش از ابراهیم خلیل بوده اند و گرچه یادشان در تورات نیست.

مسعودی گوید: جمعی از اخباریان و نسب شناسان قدیم یمانی بر این رفته اند که پس از عاد ملك به یقطن یعنی قحطان بن عابر رسید و گفته علقمه ذی جدن را شاهد آورده اند که گوید: «ملك قحطان همان ملك عاد است و حوادث آنها را نابود خواهد کرد.»

بنظر بعضی از آنها نیز قحطان پسر هود بن عبد الله خلود بن عاد بن عوض بن ارم بن سام بن نوح بوده است و نام وی در تورات جبار بن عابر بن شالخ بن ارفخشذ بن سام بن نوح است، و بر این معنی گفته شاعر را شاهد آورده اند که گوید: «پدر قحطان

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۷۷

هود ذو الحقف بود.» بعضی از آنها نیز گفته اند که هود، عابر بن شالخ بن ارفخشذ بود. نسب - شناسان نزاری و بعضی یمانیان چون هشام بن محمد بن سائب کلبی و شرقی بن قطامی و نصر بن مزروع کلبی و دیگران گفته اند که قحطان پسر همیسع بن تیمن بن نبت بن اسماعیل بن ابراهیم بود. و روایت هیثم بن عدی طائی و هشام بن محمد بن سائب کلبی را از پدرش محمد بن سائب از ابو صالح از ابن عباس بر این معنی دلیل آورده اند که گوید: «پیمبر صلی الله علیه و سلم بر تنی چند از جوانان انصار گذشت که تیراندازی می کردند و فرمود ای فرزندان اسماعیل تیر بیندازید که پدرتان تیرانداز بود و من

یار ابن ادراع هستم - وی یکی از مردم خزاعه بود - و آن گروه تیره‌های خویش را بیفکندند و گفتند ای پیمبر خدا هر که تو یار وی باشی ببرد.

گفت تیر بیندازید من یار همه شما هستم». و دیگر یمانیان این را نمیپذیرند و گویند که قحطان پسر عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بود، چنانکه همین پیش گفته‌ایم، گویند این روایت خبر واحد است و متواتر نیست که قاطع عذر و موجب علم و عمل باشد و اگر خبر درست باشد معنی گفتار پیمبر صلی الله علیه و سلم که گوید: «ای فرزندان اسماعیل تیر بیندازید»، چنین معنی می‌دهد که آنها از جانب مادر فرزند اسماعیل بوده‌اند. خدا عز و جل نیز خبر داده که مسیح فرزند آدم بوده است در صورتی که همو خبر داده که وی بدون پدر آفریده شده است. و اگر کسی او را باینجهت که پدر نداشته از فرزندان آدم برون شمارد دروغ گفته است، بلکه از طرف مادرش فرزند آدم بوده است. و این قوم نسب خویش را بهتر شناسند که حاضر از گذشته بگفتار و کردار منظم آورده‌است که اینها فرزندان قحطان بن عابرند و جز این ندانند.

بعضی از آنها گویند که حمیر بن سبأ بن یشجب بن یعرب بن قحطان قدیم‌تر

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۷۸

از عاد بوده و گفته خلجان بن وهم را که از ملوک عاد بود شاهد آورده‌اند. جنادة بن اصم عادی بخواب دیده بود که قوم عاد سوی حرم رفتند و هلاک شدند و چون این خبر به خلجان رسید گفت: «آیا هر سال بدعتی پدید می‌آورد یا خوابی که بنادرست تعبیر میشود. عادیان روشی دارند که آنرا حفظ میکنند و ما بر این روش زنده‌ایم و با آن بقبر خواهیم رفت و از چیزهایی که جرهم و حمیر بناسزای ما میگویند ننگ داریم.» که در این شعر از حمیر نامبرده است.

حکایت حمیر و کهلان حکایتی قدیم است و از بسیاری اقوام سلف پیشتر بوده‌اند و روزگارشان بسیار کهن بوده و هزاران سال بر آن گذشته و مردم در این باب بسیار سخن کرده‌اند و مرجع غالب آنها عبید بن شریه جرهمی و راویان اهل حیره و دیگران بوده‌اند.

گفتار میان یمانی و نزاری بسیار و رشته دراز است که موضوعی مفصل است و درباره آن گفتگو فراوان است و کسی که بنا بر اختصار دارد بتفصیل نمیتواند پرداخت، و ما در کتاب «فنون المعارف و ما جرى فی الدهور السوالف» و کتاب «الاستذکار لما جرى فی سالف الاعصار» به سطور مشروح در این باب سخن گفته و بیشتر گفتار و دلایل دو گروه را با مفاخره‌ها که بنظم و نثر کرده‌اند یاد کرده‌ایم. در این کتاب فقط شمه‌ای می‌آوریم که تذکار مطالب پیش باشد و کسان را بکتاب‌های پیشین متوجه کنیم که این کتاب بر مبنای آن کتابهاست و نمونه و معرف آنست.

قوم سوم یونانیان و روم و سقلا ب و فرنگه و دیگر اقوام شمالی بوده‌اند که زبانشان یکی بوده و يك پادشاه داشته‌اند.

قوم چهارم لوبیه است که مصر جزو آنست با نواحی جنوب و دیار مغرب تا دریای اقیانوس محیط که زبانشان یکیست و يك پادشاه دارند.

قوم پنجم طوایف ترك خرلخ و غزوکیماک و طغرغز و خزر است که آنها را

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۷۹

بترکی «سبیر» و بفارسی خزران گویند و قبیله‌ای مقیمند و نامشان را معرب کرده الخزر گفته‌اند. و قبایل دیگر که يك زبان دارند و شاهشان یکیست.

قوم ششم مردم هند و سند و مجاور آن است که زبانشان یکی و پادشاهشان یکی است.

قوم هفتم چین و سیلی و نواحی مجاور آن است که اقامتگاه فرزندان عامور بن یافث بن نوح است، پادشاهشان یکیست و زبانشان یکیست.

آنگاه موالید فراوان شد و نسلها پیایی آمد و قبایل بسیار پدید آمد و زبانها منشعب شد و اقوام گونه‌گون شدند و عقاید و عادات و مسکن و رسوم مختلف یافتند.

این اقوام هفتگانه از همدیگر ممتاز بودند و هر قوم پادشاهی داشت و در کار بت پرستی همانند بودند و بتانی را مظهر خدایان خاص خویش داشتند که بجز خدایان اقوام دیگر بود. در واقع بتان نمودار گوه‌های علوی و اجسام سماوی و موجودات فلکی چون خورشید و ماه و زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و دیگر ستارگان مؤثر در جهان زمینی بود. شریعت هر قوم باقتضای رسوم آنها و منابعی که معاششان از آن بوده و خصایلی که داشته‌اند و تأثیر اقوام مجاورشان سامان یافته است.

مسعودی گوید: و ما در کتاب الاستذکار لما جرى فی سالف الاعصار، که این کتاب از پی آن است، هفت انجمن معروف را که حکیمان اقوام هفتگانه بروزگار قدیم داشته‌اند یاد کرده‌ایم. بدورانهای مختلف هنگام حوادث و اتفاقات خاص هفت حکیم در انجمن فراهم شده و به بحث پرداخته و حکمت و پند گفته‌اند و از حوادث روزگار که موجب انقراض دول و تغییر ملل می‌شود سخن آورده‌اند و درباره اینکه جهان چیست و چگونه است و چرا هست و علت و معلول و ظاهر و باطن و حقیقت آن چیست و هم از ابداع اجسام و اینکه پس از فنا چه می‌شود و

التنبيه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۸۰

دیگر مسائل گفتگو داشته‌اند.

اکنون که اقوام هفتگانه را با مسکنها و زبانها و عقایدشان و مطالب مربوط بدان یاد کردیم. از ایرانیان و شمار ملوکشان و مدت شاهیشان یاد می‌کنیم.

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۸۱

ذکر طبقات ملوک ایران از کیومرث که اول پادشاهان بود تا یزدگرد بن شهریار که آخرشان بود و سالهای پادشاهیشان مدت پادشاهی ملوک ایران قدیم که سه طبقه بودند و ملوک الطوائف و ایرانیان طبقه بعد که ساسانیان بوده‌اند چهار هزار سال و صد و چهل و پنج سال و پنج ماه و نیم بوده است. بسیاری از آنها که باخبار طبقات ملوک ایران علاقه داشته‌اند گفته‌اند که پادشاهی ملوک ایران قدیم سیصد و سی و یک سال فترت داشت، از جمله ما بین شاهی کیومرث و اوشهنج دو بیست و بیست و سه سال فترت بود و ما بین شاهی اوشهنج و طهمورث یکصد و هشت سال فترت بود. و اگر این سالهای فترت بر آن مدت که گفتیم افزوده شود مجموع مدت چهار هزار سال و چهار صد و هفتاد و یک سال و پنجاه و نیم می‌شود.

ذکر طبقه اول از ملوک ایران قدیم

اول آنها کیومرث گلشاه بود که معنی آن پادشاه گل است و نسب ایران بدو میرسد و بنزد ایشان کیومرث آدم ابو البشر و مبدأ نژاد است. وی چهل سال و بقولی سی سال شاهی کرد و این در هزاریکه اول از آغاز نژاد بود- معنی

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۸۲

هزاریکه هزار سال است- اقامتگاه وی استخر پارس بود. اوشهنج چهل سال پادشاهی کرد. طهمورث سی سال پادشاهی کرد. جم هفتصد سال و سه ماه پادشاهی کرد. بیوراسب که همان ضحاک بود هزار سال پادشاهی کرد و ایرانیان درباره وی مبالغه کنند و ضمن اخبار او گویند که دو مار بر دو شانه وی بود که پیوسته رنجش میداد و فقط با مغز سر انسانی آرام می‌شد. ضحاک جادوگری بود که جن و انس اطاعت او می‌کردند و بر هفت اقلیم پادشاهی یافت، و چون ستم او از حد گذشت و مردم بسیار از اهل مملکت خود را نابود کرد، مردی پارسا از عامه مردم که کفشگری از اهل اصفهان بود بنام کابی بپا خاست و پرچمی از پوست بعلامت خویش برافراشت و مردم را بخلع و قتل ضحاک و پادشاهی فریدون خواند و عامه مردم و بسیاری از خواص پیرو او شدند و او سوی ضحاک رفت و او را بگرفت و فریدون او را ببالای کوه دباوند فرستاد که ما بین ری و طبرستان است و آنجا محبوس کرد که تاکنون زنده است و آنجا دریند است و تفصیل آن دراز است که مشروح آنرا در کتاب «مروج الذهب و معادن الجواهر» آورده‌ایم. مردم از آنچه بضحاک رسید و نتیجه ستمگری و سوء تدبیر وی بود سخت خرسند شدند و این پرچم را مبارک شمردند و آنرا بانتساب کابی صاحبش درفش کابیان نام دادند. درفش بفارسی قدیم پرچم و بفارسی کنونی اشفی الخرز است. درفش را بطلا و جواهرات گرانها بیاراستند و جز در

جنگهای بزرگ آنرا بیرون نمیآوردند که بر سر شاه یا ولیعهد یا قائم مقام او افزاشته می‌شد و همچنان پیش ملوک ایران محترم بود تا یزدگرد پسر شهریار آخرین ملوک ایران که از ساسانیان بود آنرا با رستم آذری بسال ۱۶ بر حسب اختلافی که در این باب هست برای جنگ عرب بقادسیه فرستاد. وقتی ایرانیان مغلوب شدند و رستم کشته شد، درفش بدست ضرار بن خطاب فهری افتاد و به دو هزار هزار دینار تقویم شد. بقولی تصرف درفش بروز فتح مدائن و بقولی

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۸۳

دیگر بروز فتح نهاوند بود و سال ۱۶ را نوزدهم و بیستم نیز گفته‌اند. بواسطه توفیقی که کابی و پیروانش بر ضد ضحاک یافته بودند، اردشیر بدوران خویش ملوک خلف را از سهل انگاری درباره برجستگان و پارسایان عامه که کسان بر آنها فراهم می‌شوند بر حذر داشت که اگر این را آسان گیرند کار بالا گیرد تا بانقراض ملک منجر شود. ارسطاطاليس نیز در بسیاری نامه‌های خود اسکندر را از این قضیه بر حذر داشته و دیگر آشنایان سیاست دین و شاهی نیز از این باب سخن آورده‌اند.

عربان یمنی ضحاک را از خویش دانند و پندارند وی از قبیله ازد بوده و شاعران دوران اسلام از او یاد کرده‌اند. ابو نواس حسن بن هانی وابسته بنی حکم ابن سعد العشیره بن مالک بن ادد بن زید بن یشجب بن عریب بن زید بن کهلان بن سبأ بن یشجب بن یعرب قحطان ضمن قصیده‌ای همه قبایل نزار را هجا گفته و به قحطان و قبایل قحطانی تفاخر کرده به ضحاک می‌بالد. این همان قصیده معروف است که رشید مدتی دراز وی را بسبب آن حبس کرد و بقولی بسبب همین قصیده او را حد زد. مطلع قصیده چنین است:

«مرا با خانه‌ای که ویران شده و باد و باران آثار آنرا دگرگون کرده کاری نیست». تا آنجا که بعنوان تفاخر بقوم یمنی و یاد ضحاک گوید:

«ما صاحبان ناعط بوده‌ایم و صنعا که محرابهای آن پر از مشک است متعلق بمانست.» تا آنجا که مردم نزار را هجو کند و گوید:

«نزار را هجا گوی و پوست آنرا بشکاف و پرده از قبایح آن برگیر».

گروهی از نزاریان این قصیده را جواب گفته‌اند، از جمله یکی از بنی ربیعة ابن نزار ضمن قصیده‌ای از فضائل نزاریان و قبایح یمنیان سخن آورده که آغاز آن چنین است:

«معد را ثنا گوی و بمقام والای آن بر مردمان تفاخر کن و پرده یمنیان

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۸۴

فرزندان قحطان را پاره کن و از آنها بیم مدار.»

ابو تمام ضمن قصیده‌ای که بستایش افشین گفته از ضحاک یاد کرده و افشین را به فریدون همانند کرده و از بابک سخن آورده و او را به ضحاک مانند کرده و آغاز آن چنین است: «مرد توانا بر ناکس تفوق یافت و او بخاک فرو رفت و جز وحوش کسی بر خاک او مقیم نیست.»

تا آنجا که گوید: «بسختی و خشونت با مردم چون ضحاک بود و تو فریدون هستی.»

بسیاری از دانایان اخبار ملوک و اقوام سلف بر این رفته‌اند که ضحاک جزو نخستین پادشاهان کلدانی نبی بود. مدت پادشاهی فریدون پانصد سال بود.

ذکر طبقه دوم از ملوک قدیم ایران که بلان یعنی والایان بوده‌اند

اول آنها منوشهر بود که صد سال و بیست سال پادشاهی کرد و ایرانیان او را سخت معتبر دانند و چیزها از او گویند و معجزه‌ها یاد کنند. ما بین او و فریدون سیزده نسل بود. وی از فرزندان ایرج پسر فریدون بود و هفت پسر داشت که نسب غالب مردم ایران و طبقات ملوکشان بدانها می‌رسد و چون درختی است که فروغ نسب ایرانیان بدو می‌پیوندد، و بنظر ایرانیان قبایل کرد نیز از نسل کرد پسر اسفندیار پسر منوشهرند، از آن جمله کردان بازنجان و شوهجان و شادانجان و نشاوره و بوذیکان و لریه و جورقان و جاوانیه و پارسیان و جلالیه و مستکان و جابارقه و جروغان و کیکان و ماجردان و هذبانیه و دیگران که در قلمرو فارس و کرمان و سیستان و خراسان و اصفهان و سرزمین جبال و ماهات، ماه کوفه و ماه بصره و ماه- سبزان و ایغارین که برج و کرج ابی دلف است و همدان و شهر زور و دراباد و صامغان و آذربایجان و ارمنیه و اران و بیلقان و باب و ابواب و جزیره بین النهرین و شام و

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۸۵

در بندها هستند.

جمعی از متأخران و مطلعان کرد که بعضی از آنها را در این ولایتها دیده‌ایم گویند که اینها از فرزندان کرد بن مرد بن صعصعة بن حرب بن هوازن هستند.

بعضی از آنها نیز گویند که از فرزندان سبیع بن هوازن هستند اما بنظر نسب شناسان مضر، حرب و سبیع بلا عقب بودند و باقیمانده هوازن از نسل بکر بن هوازن است.

بعضی از کردان نیز بر این رفته‌اند که از قوم ربیعیه و از بکر بن وائل هستند و بروزگار قدیم بسبب جنگها که میانشان بوده است بسرزمین عجمان افتاده و ما بین آنها پراکنده شده‌اند و زیانشان بگشته و طایفه‌ها و قبیله‌ها شده‌اند.

مسعودی گوید: و ما در کتابهای سابق خویش از سایر صحرائشینان و کوه‌نشینان مشرق و مغرب و شمال و جنوب از عرب و کرد و جت و بلوچ و کوچ یعنی مردم قفص که در ولایت کرمانند و بربران افریقیه که قبایل کنامه و زویله و مزاته و لواته و هواره و سنه‌جاه و اوربه و لمطه و دیگر طوایف بربر و اقوام فیره و بجه و سایر اقوام صحرائشین از همه اینها یاد کرده‌ایم. گویند از پس منوشهر سهم، پسر امان پسر اثقیان پسر نوذر پسر منوشهر شصت سال پادشاهی کرد. پس از آن فراسیات ترك دوازده سال پادشاهی کرد. آنگاه زو بر او غلبه یافت و سه سال پادشاهی کرد. گرشاسب نیز سه سال پادشاهی کرد.

ذکر طبقه سوم از ملوک قدیم ایران که کیانیان یعنی عزیزان بودند

اول آنها کیقباد یکصد سال و بیست سال پادشاهی کرد و کیکاوس صد سال و پنجاه سال و کیخسرو شصت سال و کی لهراسب صد سال و بیست سال و کی‌بشتاسب نیز صد سال و بیست سال. بسال سی ام پادشاهی وی زرادشت پسر پورشاسب پسر اسپیمان دین مجوس را به وی عرضه داشت که آنرا پذیرفت و مردم ممالک خود

التنبیه‌والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۸۶

را به پذیرفتن آن وادار کرد و بجنگید تا این دین رواج یافت. ایرانیان پیش از آن بر دین حنیفان یعنی صابیان بودند و این مذهب را بوذاسب به طهمورث عرضه داشته بود.

حنیف يك كلمه سریانی است که معرب شده و اصل آن حنیفوا بوده است.

گویند تلفظ آن با حرف مخصوص ما بین با و فاست، زیرا سریانیان فا ندارند.

گویند که صابیان به صابی بن متوشلخ بن ادريس انتساب دارند که وی پیرو دین حنیفی قدیم بود و بقولی نسب ایشان به صابی بن ماری است که بروزگار ابراهیم خلیل علیه السلام بوده است. سخنان دیگر نیز هست که در کتابهای سابق خویش بتفصیل آورده‌ایم.

زرادشت کتاب معروف ابستا را آورد که چون معرب شد قافی بدان افزوده ابستاق گفتند.

ابستا بیست و یک سوره داشت که هر سوره دویست ورق بود و شمار حروف و صداهای آن شصت حرف و صدا بود و هر حرف و صدائی صورتی جدا داشت.

بعضی حروف مکرر بود و بعضی دیگر حرفی بود که ساقط میشد، زیرا خاص زبان ابستا نبود.

این خط را زرادشت پدید آورده بود و مجوسان آنرا دین دبیره یعنی نوشته دین نامند. ابستا را بوسیله میله‌های طلا بزبان فارسی قدیم بر دوازده هزار پوست گاو کنده بودند.

اکنون هیچکس معنی این زبان را نمیداند و بعضی از سوره‌ها بفارسی کنونی نقل شده که بدست دارند و در نمازهای خویش میخوانند. مانند اشتاذ و جترشت و بانیست و هادوخت و سوره‌های دیگر. موضوع جترشت قصه آغاز و انجام جهان است و هادوخت موعظه است.

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۸۷

زرادشت برای ابستا شرحی نوشت و آنرا زند نامید که بعقیده ایرانیان کلام خداست که به زردشت نازل شده است. آنگاه زرادشت آنرا از زبان پهلوی پیارسی ترجمه کرد. سپس زرادشت شرحی برای زند نوشت و آنرا پا زند نامید.

دانشمندان نیز از مویب و هیرید برای این شرح شرحی نوشتند و آنرا بارده نامیدند.

و بعضی‌ها آنرا کرده نامند و اسکندر وقتی بر ایران تسلط یافت و دارا پسر دارا را بکشت آنرا بسوخت.

زرادشت خطی دیگر نیز پدید آورد که مجوسان آنرا کشن دبیره نامند یعنی نوشته همگان که زبان اقوام دیگر و صدای حیوانات و طیور و غیره را بدان نویسند. شمار حروف و صداهای این زبان یکصد و شصت بود و هر حرف و صدائی صورت مفرد داشت.

خط هیچ یک از ملل بیش از این دو خط حروف ندارد، زیرا حروف یونانی که اکنون آنرا رومی نامند بیست و چهار حروف است و حا و خا و عین و با و ها ندارند.

حروف سریانی بیست و دو تا است، عبرانی مانند سریانی است اما حروف آن بریده است و بعضی حروف آن مانند سریانی نیست. خط حمیری که بنام مسند معروف است بخط سریانی نزدیک است، حروف عربی نیز در هر دو خط بیست و نه

حرف است و حروف اقوام دیگر نیز بهم نزدیک است، ایرانیان بغیر از این دو خط که زرادشت پدید آورد پنج خط دیگر دارند که بعضی با زبان نبطی آمیخته است و بعضی آمیخته نیست و ما شرح همه آنها را با معجزات و دلایل و نشانه‌هایی که برای زرادشت یاد کرده‌اند و آنچه درباره پنج قدیم گفته‌اند که اورمزد یعنی خدا عز و جل و اهرمن یعنی شیطان شرور و گاه یعنی زمان و جای یعنی مکان و هوم یعنی مایه و خمیره است با دلایل آن، و علت اینکه خورشید و ماه و روشنیهای دیگر را ستایش میکنند و تفاوت آتش و نور و سخن از آغاز نسل و قصه میشاه

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۸۸

که مهلا پسر کیومرث بود و میشانی که مهلینه دختر کیومرث بود و اینکه نسب ایرانیان بدانها میرسد و دیگر اعتقادات و عادات آنها و محل آتشکده‌هایشان همه را در کتابهای سابق خویش آورده‌ایم.

متکلمان اسلام و مؤلفان کتب مقالات از سلف و خلف که خواسته‌اند عقاید این قوم را رد کنند، چنین حکایت کرده‌اند که اینها پندارند خداوند بیندیشید و از اندیشه او شری پدید آمد که شیطان است و خدا با شیطان سازش کرد و مدتی بدو مهلت داد تا او را بیازماید و مطالب دیگری که مجوسان منکر آنند و نمیپذیرند.

بنظر من این را از معتقدات بعضی عوام ایشان شنیده‌اند و بهمگان نسبت داده‌اند.

بهمن یکصد سال و دوازده سال شاهی کرد و خمانی دخترش سی سال، دارای بزرگ، پسر بهمن، دوازده سال. دارا پسر دارا چهارده سال. اسکندر نیز شش سال بر ایران تسلط داشت.

مسعودی گوید: در آخر جزء هفتم کتاب مروج الذهب و معادن الجواهر گفته‌ایم که چرا ایرانیان سالهای سلطنت این شاهان را می‌افزایند و از رازها که در این باب دارند و هم از جنگ‌های ملوک ایران با ملوک ترک- که این جنگها را پیکار گویند که بمعنی تلاش کردن است- و با اقوام دیگر و جنگهای رستم پسر داستان با اسفندیار در خراسان و سیستان و زابلستان و دیگر اتفاقات و حوادث ایامشان سخن آورده‌ایم. و هم در کتاب اخبار الزمان و من اباده الحدثان من الامم الماضية و الاجيال الخالية و الممالك الدائرة از اختلاف کسان درباره این ایرانیان قدیم که آیا کلدانی بوده‌اند یا ملک از کلدانیان بایشان رسیده است سخن آورده و گفتار کسانی را که گفته‌اند ملک کلدانیان بسبب اختلافات و جنگها که مایه تباہیشان شده است بدست اتوریان که ملوک موصل بودند منقرض شد، و آنها که گفته‌اند نخستین مملکت اقلیم بابل از پس طوفان ملک نمرود جبار بود و نمرودان دیگر که پس از وی

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۸۹

بودند چنانکه در تورات آمده است با اختلافی که درباره اقوام دوران قدیم هست در آنجا یاد کرده‌ایم. خداوند عز و جل اطلاع از حال اقوام سلف را که بزرگان کهن بوده‌اند خاص خویش دانسته و فرموده: «مگر خبر کسانی که پیش از آنها بوده‌اند، قوم نوح و عاد و ثمود و کسانی که پس از آنها بوده‌اند و جز خدایشان نداند بآنها نرسیده است؟».

ذکر گروهی از ملوک الطوائف که بشمار آمده‌اند و آنها طبقه چهارم از ملوک قدیم ایرانند و مدت پادشاهیشان ملوک الطوائف قریب یکصد شاه بودند از ایرانی و نبط و عرب از حدود دیار اثور که موصل بود تا اقصای ولایت عجمان، و بزرگانشان که دیگران اطاعت آنها میکردند اشکانیان بودند که از فرزندان اشکان پسر اش جبار پسر سیاوخش پسر کیکاوس شاه بودند. و زمستان را در عراق بسر میبردند و تابستان را در شیز آذربایجان اقامت میگرفتند. و در آنجا تاکنون آثاری شگفت از بنا و تصویر با رنگهای جالب از صورت افلاک و نجوم و جهان از خشکی و دریا و آبدی و معدن و ویرانه و گیاه و حیوان و عجائب دیگر بجاست، و هم در آنجا آتشکده‌ای هست که بنزد همه مردم ایران محترم است و آنرا آذرخش گویند که آذر بفارسی نام آتش است و خش بمعنی نیکوست، و چون یکی از شاهان ایران بسطنت میرسید باحترام این آتشکده پیاده بزیارت آن میرفت و نذرها میکرد.

و از ولایت‌ها چون ماهات و قلمرو آذربایجان هدیه و مال بدانجا می‌بردند. از جمله ملوک الطوائف در کتب تاریخ و سرگذشت فقط نام اشکانیان آمده که اهمیتی داشته‌اند و ملکشان منظم بوده است.

نخستین آنها اشک پسر اشک پسر اردوان پسر اشکان پسر اش جبار پسر

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۹۰

سیاوخش پسر کیکاوس شاه بود که ده سال شاهی کرد و شاپور پسر اشک شصت سال و گودرز پسر اشک ده سال، بیژن پسر شاپور بیست و یک سال، گودرز پسر بیژن نوزده سال، نرسی پسر بیژن چهل سال، هرمز پسر بیژن نوزده سال، اردوان بزرگ دوازده سال، خسرو پسر اردوان چهل سال، بلاش پسر خسرو بیست و چهار سال و اردوان کوچک سیزده سال. این جمله از ملوک الطوائفند که بشمار آمده‌اند و سالهای پادشاهیشان معلوم است، یازده شاه بوده‌اند که دویست و شصت و هشت سال شاهی کرده‌اند.

پادشاهانی نیز بوده‌اند که نام و مدت شاهیشان معلوم نیست و در کتاب‌های ایرانیان و دیگر کتب سرگذشت ملوک یادی از آنها نیست، بسبب آنکه در آن روزگاران کار شاهی آشفته بود و کشمکشها و اختلافها و دسته بندیها بود و هر کس بر ناحیه‌ای چیره بود و هم بسبب عمل اردشیر بابکان بود که در آخر این باب یاد خواهیم کرد.

بنظر آنها که باخبار ملوک گذشته علاقه دارند درست اینست که مدت ملوک - الطوائف از پس کشته شدن داریوش که دارا پسر دارا بود تا قیام اردشیر پسر بابک پانصد و سیزده سال بوده است، زیرا از اولین سال شاهی اسکندر پسر فیلیپس مقدونی تا وقت حاضر که سال سیصد و چهل و پنجم هجری است يك هزار و دوپست و شصت و هفت سال است. وقتی مدتی میان سال ۳۴۵ و ۳۲ هجری یعنی سال قتل یزدگرد پسر شهریار را که سیصد و سیزده سال است با مدت پادشاهی ساسانیان که چهار صد و سی و هفت سال بود از آن کم کنیم، باقیمانده از هنگامی که اسکندر، داریوش یعنی دارا پسر دارا را کشت تا قیام اردشیر پسر بابک پانصد و سیزده سال می‌شود که مدت شاهی ملوک الطوائف است.

ما همه آنچه را در این باب گفته‌اند بشرح و تفصیل در کتاب اخبار الزمان

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۹۱

و کتاب اوسط و سپس در جزء هفتم کتاب مروج الذهب و معادن الجواهر آورده‌ایم، یعنی در نسخه آخری که اکنون پس از افزایش‌های بسیار و تبدیل مطالب و تغییر عبارات آن را بصورت نهائی در آورده‌ایم و چند برابر نسخه اولیست که بسال ۳۳۳ تألیف کرده‌ایم. این را از این جهت یاد کردیم که نسخه سابق رواج گرفته و در دست کسان فراوان است و سپس در کتاب فنون المعارف و ما جرى فی الدهور السوالف، پس از آن در کتاب ذخائر العلوم و ما جرى فی سالف الدهور، سپس در کتاب الاستذکار لما جرى فی سالف الاعصار که این کتاب از پس آن آمده و بر آن تکیه دارد و کتاب هفتمی است، یاد کرده‌ایم. هر يك از این کتابها از پی دیگری است و بر آن تکیه دارد و در هر کتاب مطالب و عباراتی خاص آن آورده‌ایم که در کتاب دیگر نیاورده‌ایم مگر مطالبی که نگفتن آن میسر نبوده است.

ایرانیان با اقوام دیگر درباره تاریخ اسکندر يك اختلاف بزرگ دارند و بسیاری مردم از این غافل مانده‌اند، زیرا بطوریکه ما در ولایت فارس و کرمان و دیگر سرزمین عجمان دیده‌ایم این يك راز دینی و شاهانی است و تقریباً هیچکس بجز موبدان و هیربدان و اهل علم و درایت ندانند و در کتابهایی که درباره اخبار ایرانیان تألیف کرده‌اند و دیگر کتب سرگذشت و تاریخ نیست.

قضیه اینست که زرادشت پسر پورشسب پسر اسپیمان در ابستا که بنظر ایرانیان کتاب آسمانی است گفته است که از پس سیصد سال ملکشان آشفته شود و دینشان بجا بماند و چون هزار سال تمام شود دین و ملک با هم برود. ما بین زرادشت و اسکندر در حدود سیصد سال بوده، زیرا زرادشت بطوریکه از پیش ضمن خبر او در همین کتاب گفتیم در ایام پادشاهی کی بشتاسب پسر کی‌لهراسب بوده است و اردشیر پسر بابک پانصد سال و ده و چند سال پس از اسکندر پادشاهی رسید و ممالک پراکنده را فراهم کرد و متوجه شد که تا ختم هزار سال در حدود دوپست سال مانده است

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۹۲

و خواست دوران ملك را دویست سال دیگر تمدید کند، زیرا بیم داشت وقتی دویست سال پس از وی بسر رسد مردم باتکای خبری که پیمبرشان از زوال ملك داده از یاری و دفاع آن خودداری کنند.

بدین جهت از پانصد و ده و چند سالی که ما بین او و اسکندر فاصله بود در حدود يك نیم آن را کم کرد و از ملوک الطوائف کسانی را که در این مدت باقیمانده شاهی کرده بودند یاد کرد و بقیه را از قلم بینداخت و در مملکت شایع کرد که استیلاى او بر ملوک الطوائف و کشتن اردوان که از همه ایشان مهمتر بود و سپاه بیشتر داشت بسال دویست و شصتم پس از اسکندر بوده است و تاریخ را بدینسان وانمود و میان مردم رواج گرفت. بدین جهت میان ایرانیان و اقوام دیگر اختلاف افتاد و تاریخ سالهای ملوک الطوائف نیز بهمین جهت آشفته شد.

اردشیر پسر بابک در آخر فرمانی که برای ملوک اعقاب خود درباره تدبیر دین و ملك بجا گذاشته این نکته را یاد کرده گوید: «اگر یقین نداشتیم که بر سر هزار سال بلیه می‌رسد پنداشتمی که از فرمان خود چیزها بجای نهاده‌ایم که اگر بدان چنگ زنید تا روز و شب بجاست بجا خواهد ماند، ولی وقتی ایام فنا بیاید از هوس‌های خود پیروی کنید و رأی درست را بگذارید و بدان را شاهی دهید و نیکان را زبون کنید».

تسیر موبد اردشیر نیز که دعوتگر و مبشر ظهور وی بوده در آخر نامه به ما جشنس فرمانروای جبال دماوند و ری و طبرستان و دیلم و گیلان این مطلب را یاد کرده گوید: «اگر نه این بود که دانسته‌ایم بر سر هزار سال بلیه نازل میشود میگفتیم که شاهنشاه برای همیشه کار را سامان داده است، ولی دانسته‌ایم که بلیه‌ها بر سر هزار سال است و علت آن نافرمانی ملوک است و بستن آنچه گشاده است و گشودن آنچه بسته است. و این مقدمه فنائی است که چاره از آن نیست، ولی ما

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۹۳

اگر چه محکوم فنائیم باید برای بقا بکوشیم و تا وقت فنا برای بقا چاره کنیم.

تو نیز چنین باش و با فنا بر ضد خودت و قومت یار مشو که فنا چندان قوت دارد که حاجت باعانت ندارد. تو احتیاج داری که خویشتن را بانجام چیزهایی که در خانه فنا مایه زینت شود و در خانه بقا سودمند افتد وادار کنی و از خداوند می‌خواهیم که ترا در این مرحله منزلت والا و درجه اعلا دهد».

ذکر پادشاهان ایران بدوران دوم که ساسانیان و طبقه پنجم شاهان ایرانند

اول آنها اردشیر پسر بابک پسر ساسان پسر بابک از فرزندان بهمن پسر اسفندیار پسر کی‌بشتاسب پسر کی‌لهراسب بود و همو بود که ملوک الطوائف را برانداخت، و ملک او را ملک اجتماع نام داده‌اند. ده سال و چند ماه پادشاهی کرد آنگاه پادشاهی بی‌رغبت شد و آن را به پسر خود شاپور تسلیم کرد و عبادت مشغول شد. پادشاهی او را از وقتی بحساب آورده‌اند که اردوان شاه را که از همه ملوک - الطوائف مهمتر بود در عراق بکشت. ما علت ظهور اردشیر و آغاز کار او تا خبر دعوتگر او تنسر پارسا که بعضی‌ها او را دوشر نامند و مردی افلاطونی مذهب از اعقاب ملوک الطوائف بود، و ملک پدرش که در سرزمین فارس بود بدو رسید و از آن گذشته و اینکه چگونه برای اردشیر دعوت کرد و ظهور او را مژده داد و برای این منظور دعوتگران بولایتها فرستاد و زمینه کار او را آماده کرد تا پادشاهی بدو رسید و بر همه ملوک الطوائف چیره شد همه این مطالب را یاد کرده‌ایم.

تنسر رسائل نکو دارد در اقسام تدبیرهای شاهانی و دینی، که ضمن آن از اردشیر و احوال او سخن دارد و اعمالی را که در پادشاهی خود کرده و بدعتها که در دین ملک آورده که بدوران ملوک سابق نبوده است توجیه میکند که بمقتضای وضع آن روزگار صلاح چنین بوده است. از جمله نامه او به ما جشنس است که

التنبیه‌والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۹۴

از پیش گفتیم و نامه او پادشاه هند و نامه‌های دیگر.

دوم، شاپور پسر اردشیر، سی و یک سال و شش ماه پادشاهی کرد و مانی که مانویان ثنوی منسوب باو هستند در ایام وی بود.

سوم، هرمز پسر شاپور، یک سال و ده ماه پادشاهی کرد.

چهارم، بهرام پسر هرمز، سه سال و سه ماه شاهی کرد و مانی و گروهی از پیروان او را در شهر شاپور فارس بکشت.

پنجم، بهرام پسر بهرام، هفده سال و بقولی هیجده سال پادشاهی کرد.

ششم، بهرام پسر بهرام پسر بهرام، چهار سال و چهار ماه پادشاهی کرد.

هفتم، نرسی پسر بهرام پسر بهرام، نه سال و شش ماه پادشاهی کرد.

هشتم، هرمز پسر نرسی، هفت سال و پنج ماه پادشاهی کرد.

نهم، شاپور ذو الأکتاف پسر هرمز، هفتاد و دو سال پادشاهی کرد.

دهم، اردشیر پسر هرمز، چهار سال پادشاهی کرد.

یازدهم، شاپور پسر شاپور ذو الأکتاف پنج سال و چهار ماه پادشاهی کرد.

دوازدهم، بهرام پسر شاپور، یازده سال پادشاهی کرد.

سیزدهم، یزدگرد بدکار پسر شاپور، بیست و یک سال پادشاهی کرد.

چهاردهم، بهرام گور پسر یزدگرد، بیست و سه سال پادشاهی کرد. بهرام گور بجهاتی که در کتاب‌های سابق خود گفته‌ایم پیش ملوک حیره بزرگ شد و خورنق را برای او ساختند. وی در زبان عربی فصیح بود و باین زبان اشعار خوب دارد.

پانزدهم، یزدگرد پسر بهرام گور، هیجده سال و چهار ماه و هفت روز پادشاهی کرد.

شانزدهم، فیروز پسر یزدگرد، بیست و هفت سال پادشاهی کرد و اخشنوار

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۹۵

پادشاه هیاطله او را بکشت.

هفدهم، بلاش پسر فیروز، چهار سال پادشاهی کرد.

هیجدهم، قباد پسر فیروز، چهل و سه سال پادشاهی کرد. مزدک موید که ابستا کتاب زردشت را تأویل میکرد و برای آن باطنی بخلاف ظاهر مینهاد در ایام او بود. وی اول کسی است که در شریعت زردشت بتأویل و باطن پرداخت و از ظاهر بگشت و مزدکیان بدون انتساب دارند.

نوزدهم، انوشیروان پسر قباد، چهل و هشت سال پادشاهی کرد و مزدک و پیروان او را بکشت. و ما فرق بین مذهب مزدک و طریقه تأویل او را با مذهب مانی و فرق مانی را با ثنویانی که پیش از او بوده‌اند چون ابن دیصان و مرقیون و غیره و آنچه همگان درباره دو فاعل گفته‌اند، که یکی خوب و پسندیده و دوست داشتنی و دیگری بد و ناپسند و ترسیدنی است، و فرق اینان را با مذهب باطنیان این روزگار که طرفدار تأویلند همه را در کتاب خزائن الدین و سر العالمین آورده‌ایم.

انوشیروان اول کسی بود که رسوم خراج نهاد و ترتیب آنرا معین کرد، که پیش از او تقسیم محصول معمول بود. پدر او قباد در آخر دوران خویش این کار را آغاز کرد و بسر نبرد و ما این را در کتاب الاستذکار لما جرى فی سالف- الاعصار در باب ذکر سیاهبوم و مساحت ولایتها و بخشهای آن و عراق و حدود و طول و عرض آن یاد کرده‌ایم.

بیستم، هرمز پسر انوشیروان، دوازده سال پادشاهی کرد و بهرام چوبین رازی با او مخالفت کرد که به میل کشیدن هرمز منجر شد و پیش از او و پس از او هیچکس از ملوک ایران جز او نبود که میلش کشیده باشند.

بیست و یکم، خسرو پرویز پسر هرمز، سی و هفت سال پادشاهی کرد و پسرش شیرویه او را کشت.

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۹۶

بیست و دوم، شیرویه پسر پرویز قاتل پدر که نامش قباد بود شش ماه پادشاهی کرد.

بیست و سوم، اردشیر پسر شیرویه، یک سال و شش ماه پادشاهی کرد.

بیست و چهارم، شهربراز، چهل روز پادشاهی کرد و ما خبر او را با علت کشته شدنش و کشته شدن دیگر سواران و دلیران ایران و دیگر کسان که بسالاری و برتری و شجاعت و لیاقت معروف بوده‌اند بترتیب طبقات از پادشاهان و غیر پادشاهان در کتابی که آنرا بمعارضه کتاب مقاتل فرسان العرب ابو عبیده معمر بن مثنی، مقاتل فرسان العجم نامیده‌ایم، یاد کرده‌ایم.

بیست و پنجم، کسری پسر قباد، سه ماه پادشاهی کرد.

بیست و ششم، پوران دختر خسرو پرویز، یک سال و شش ماه پادشاهی کرد و پادشاهی او بسال دوم هجرت بود، پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم وقتی شنید که ایرانیان او را بپادشاهی برداشته‌اند و میان آنها اختلاف و فتنه افتاده است، درباره او فرمود: «مردمی که تدبیر کارشان را زنی کند رستگار نشوند.» بیست و هفتم، فیروز جشنس بنده، شش ماه پادشاهی کرد.

بیست و هشتم، آرمیدخت دختر خسرو پرویز، شش ماه پادشاهی کرد و چنان شد که خر هرمز اسپهبد خراسان- پدر رستم، فرمانده قادسیه- که مقیم دربار بود، در او طمع بست و نامه بدو نوشت که شب با وی فراهم شود. آرمیدخت با او وعده شبانه نهاد و فرمانده گارد را بگفت تا او را بکشد و او نیز چنین کرد.

رستم در خراسان و بقولی در آذربایجان و ارمینیه جانشین پدر بود و چون شنید که آرمیدخت پدرش را کشته است سوی وی آمد و او را بانتقام قتل پدر بکشت و این بسال دهم هجرت بود.

بیست و نهم، فرخزاد پسر خسرو پرویز، یک سال پادشاهی کرد.

سی ام، یزدگرد پسر شهریار پسر خسرو پرویز پسر هرمز انوشیروان پسر

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۹۷

قباد پسر فیروز پسر یزدگرد پسر بهرام گور پسر یزدگرد بدکار پسر شاپور کوچک پسر شاپور بزرگ ذو الأکتاف پسر هرمز پسر نرسی پسر بهرام پسر بهرام پسر بهرام پسر هرمز پسر شاپور پسر اردشیر پسر بابک، بیست سال پادشاهی کرد و او آخرین پادشاه ایران بود که در مرو خراسان بسال سی و دوم خلافت عثمان بن عفان کشته شد.

ایرانیان منصبها داشتند و مهمتر از همه پنج منصب بود که صاحبانش واسطه میان شاه و رعیت بودند.

اول و مهمتر از همه موید بود که معنی آن حافظ دین است، زیرا دین بزبان فارسی «مو» و «بد» بمعنی حافظ است. مویدان موید رئیس مویدان و قاضی القضاة بود و اعتبار فراوان داشت و همانند پیمبران بود. هیریدان از لحاظ مقام مادون مویدان بودند.

دوم، وزیر که عنوان وی بزرگ فرمدار بود، یعنی بزرگتر مأمور.

سوم، اسپهبد یا امیر الامرا بود که معنی آن حافظ سپاه است، زیرا اسپه بمعنی سپاه و بد حافظ است.

چهارم، دبیرید که بمعنی حافظ کتاب است.

پنجم تخشبد یعنی حافظ و رئیس همه کسانی که با دست کار میکنند، چون اهل حرفه و کشاورزان و کسبه و دیگران. بعضی وی را «واستریوش» نامیده‌اند.

اینان مدبران ملک بودند که بانجام امور کشور قیام میکردند و ما بین شاه و رعیت واسطه بودند. مرزبان نیز بمعنی سرحددار است «مرز» بزبان فارسی سر حد و «بان» بمعنی سرپرست است. چهار مرزبان برای مشرق و مغرب و شمال و جنوب بود که هر یک عهده‌دار یک چهارم مملکت بود.

ایرانیان کتابی دارند بنام کهنامه که منصبهای مملکت ایران در آن هست و آنرا بششصد منصب مرتب کرده‌اند و این کتاب از قبیل آئین نامه است، و معنی

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۹۸

«آئین نامه» کتاب رسوم است و کتابی بزرگ است در چند هزار ورق که جز بنزد موبدان و دیگر صاحبان مقامات معتبر یافت نشود. در وقت حاضر که تاریخ کتاب ماست و سال سیصد و چهل و پنجم است موبد ایرانیان بسرزمین جبال و عراق و دیگر ولایت عجمان نماز پسر اشرهشت است و موبد پیش از او اسندیار پسر آذریاد پسر انمید بود که الراضی او را بسال سیصد و بیست و پنجم در مدینه السلام بکشت، و ما حکایت او را با قصه کشته شدنش بسبب آنکه گفته‌اند با سلیمان بن حسن ابن بهرام جنابی قرمطی فرمانروای بحرین رابطه داشت در کتاب مروج الذهب و معادن الجواهر ضمن اخبار الراضی آورده‌ایم.

کسانی که باخبار ملوک و اقوام توجه دارند درباره نسب ایرانیان و نام ملوکشان و مدت پادشاهی آنها اختلاف دارند. و ما آنچه را ایرانیان در این باب آورده‌اند یاد کردیم و از گفته اقوام دیگر چون اسرائیلیان و یونانیان و رومیان نیاوردیم که گفته آنها بر خلاف منقولات ایرانیان بود و شایسته تر بود که این مطالب از ایرانیان گرفته شود. گرچه بمرور زمان و از حوادث پیاپی اخبار ایشان از یاد برفته و فضایلشان فراموش شده و آثارشان متروک مانده و فقط اندکی از آن نقل میشود، زیرا ایرانیان صاحبان قدرت والا و شرف عالی و سالاری و تدبیر بوده‌اند. در جنگ دلیر و هنگام خطر استوار بوده‌اند و اقوام دیگر باج بایشان داده و از بیم صولتشان اطاعتشان کرده‌اند.

و ما اختلاف کسان را درباره نسب ایرانیان با گفته‌های مختلفی که در این باب هست در جزء هفتم از کتاب مروج الذهب و معادن الجواهر آورده‌ایم.

بابلیان پادشاهانی داشته‌اند که نامشان در بسیاری از کتب تاریخ و فهرستهای منجمان آمده، چون نمرود و نمرودان پس از وی و سنحاریب و بخت نصر و شاهانی که از فرزندان و غیر فرزندانش پس از وی بوده‌اند و ما در این کتاب یادشان

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۹۹

نکردیم، از آن رو که در شمار و نام و مدت پادشاهی و قدمت روزگارشان خلاف است.

ایرانیان گویند که این ملوک بابلی نواب ملوک قدیم ایران بر عراق و ولایتهای مغرب بوده‌اند زیرا پایتخت ملوک ایران بلخ بود، سپس از آنجا انتقال یافتند و در مداین عراق مقیم شدند و نخستین کسی که آنجا مقیم شد خمانی دختر بهمن پسر اسفندیار بود.

مسعودی گوید: بسال سیصد و سوم در شهر استخر پارس بنزد یکی از - بزرگ‌زادگان ایران کتابی بزرگ دیدم که از علوم و اخبار ملوک و بناها و تدبیرهای ایرانیان مطالب فراوان داشت که چیزی از آنرا در کتب دیگر چون «خدای نامه» و «آئین نامه» و غیره ندیده بودم. تصویر بیست و هفت تن از ملوک ایران از خاندان ساسانی - بیست و پنج مرد و دو زن - در آن بود و هر يك را بروز مرگ پیر بوده یا جوان با زیور و تاج و ریش و چهره تصویر کرده بودند با قید اینکه اینان چهارصد و سی و سه سال و یک ماه و هفت روز پادشاهی کرده‌اند. و چنان بوده که وقتی یکی از شاهان بمردی تصویر او را کشیده بخزین میسپردند تا زندگان از وصف مردگان بی‌خبر نمانند. صورت پادشاهانی که بجنگ بودند ایستاده بود و پادشاهی که بکاری میپرداخت نشسته بود، با ذکر سرگذشت هر پادشاه و رفتار وی با خواص یاران و عوام رعیت و حادثه‌ها و اتفاقات مهم که بدوران پادشاهی وی پدید آمده بود. و تاریخ کتاب چنان بود که در نیمه جمادی الاخر بسال یکصد و سیزدهم از روی اسناد خزائن ملوک ایران نوشته شده و برای هشام عبد الملک از پارسی به عربی آمده بود. نخستین پادشاه اردشیر بود که در زمینه سرخ درخشان و لباسش برنگ آسمانی و تاجش سبز و طلائی بود و نیزه‌ای بدست داشت و ایستاده بود، و آخرشان یزدگرد پسر شهریار پسر خسرو پرویز بود که در زمینه سبز مزین با لباس مزین آسمانی با تاج قرمز ایستاده و نیزه بدست در حالی که بشمشیر

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۰۰

تکیه کرده بود، با رنگهای شگفت که اکنون نظیر آن یافت نمی‌شود و با طلا و نقره محلول و مس حکاکی شده. صفحه برنگ فریبری بود با ساختی عجیب که از فرط نکوئی و دقت ساخت ندانستم کاغذ است یا پوست.

و ما شمه‌ای از این مطالب را در جزء هفتم از کتاب مروج الذهب آورده‌ایم.

این جزو از مروج الذهب شامل اخبار ایرانیان قدیم است از کیانیان و ملوک الطوائف، از اشکان و اردوان و غیره و ساسانیان با طبقات و انساب ملوکشان تا یزدگرد پسر شهریار که آخرین آنها بود، با ذکر شاهانی که فرزند داشتند و آنها که نداشتند با سرگذشت و جنگها و تدبیرها و خدعه‌ها که در جنگها کرده‌اند و اینکه چگونه بر عراق تسلط یافتند و ملک نبطیان منقرض شد و اقسام تدبیرهای دینی و شاهانی خصوصی و عمومی که داشته‌اند با فرمانها و خطبه‌ها و نامه‌ها و مدت ملکشان و علامت خاصشان و حوادث ایامشان تا آغاز و پیدایش دین مجوس و خیر زرادشت پیمبرشان و دینی که

آورد، با هفت خط که بدان می‌نوشتند و حروف هر يك از این خطها، و عیدهاشان از نوروزها و مهرگان و سبب هر يك از نوروزها و عیدهای دیگر، و اینکه چرا آتش می‌افروختند و آب می‌ریختند و کستی بکمر می‌بستند چون نصاری که زنار می‌بستند و با ذکر مقدمات شاهی و حاجت مردم به شاه و تدبیر شاهی و حادثه‌ها که از انتقال ملك ایران بعرب خیر میداد و خبرها که از گذشتگان خود نقل می‌کردند و نشانه‌ها که انتظار می‌بردند و پادشاهان مراقب جلوگیری از وقوع آن بودند، و انواع رسومشان در مورد غذا و نوشیدنی و لباس و مرکب و مسکن و غیره و تزییناتشان درباره خواص و عوام و نهرها که ساختند و ولایتها که نهادند و نهرها که بکنند و بناهای عجیب و آتشکده‌ها که بجا نهادند با علت آتش‌پرستیشان و آنچه درباره مراتب نور و تفاوت آتش و نور و اضداد نور و مراتب آن گفته‌اند و مراتب و مناصب شاهانی و دینی از مرزبان و اسپهبد و هیرید و موید و مقامات مادون

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۰۱

آن و پرچمها و علمهای ایرانیان و سلسله نسبهایشان با آنچه کسان در این باب گفته‌اند و خاندانهای معتبرشان از شاهزادگان و غیره و شهرگ و دهقان و امتیاز آنها، با کسانی که پیش از اسلام و بعد از اسلام تا بوقت حاضر در عراق و ولایتهای دیگر سکونت داشته‌اند، و آنچه ایرانیان درباره آینده گویند و انتظار برند که ملك بدیشان باز گردید و دلائل و نشانه‌ها که از تأثیر نجوم و غیره درباره آن می‌گویند از قبیل ظهور اشخاص منتظر مانند بهرام هماوند و سشیوس و غیره و قضیه‌ها که خواهند داشت و نشانه‌ها که در زمین رخ خواهد داد و خورشید نزدیک سه روز توقف خواهد کرد، و حوادث دیگر که مدت آنرا تعیین کرده‌اند و در این کتاب نیآورده‌ایم.

و گفتار کسانی از ایرانیان که پس از ظهور اسلام گفته‌اند مردم ایران از فرزندان اسحاق بن ابراهیم خلیل بوده‌اند و شاهدها که از اشعار فرزندان معد ابن عدنان آورده‌اند که بانتساب ایرانیان بر یمنیان تفاخر می‌کرده‌اند و آنها را از نسل پدر خود ابراهیم می‌شمرده‌اند. چون گفته جریر بن عطیه بن خطفی تمیمی که در مقام تفاخر نزار بر یمن گفته: «پدر ما خلیل الله بود که منکر او نتوانید شد و ابراهیم جدی بزرگوار و مایه سرفرازیست. فرزندان اسحاق وقتی حمایل مرگ آویزند و لباس رزم پوشند شیران باشند، وقتی تفاخر کنند سپهد را و کسری و هرمزان و قیصر را از خویش شمارند. پدر ما پدر اسحاق است و پدری که راهبر و پیمبر و پاکیزه بود میان ما را پیوند میدهد. ما را با فرزندان فارس پدری پیوند میدهد که پس از او اهمیت نمیدهیم که کی عقب مانده است. پدر ما خلیل الله است و خداوند پروردگار ماست و بدانچه خداوند عطا کرده و مقدر فرموده خشنودیم».

و چون گفتار اسحاق بن سويدی عدوی از عدی قریش که گوید: «اگر روزی مردم قحطان بزرگواری تفاخر کنند فخر و بزرگواری ما والاتر از آنهاست. در

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۰۲

آغاز بوسیله عموی خودمان اسحاق مالك آنها شده‌ایم و پیوسته بزرگاران بندگان ما بوده‌اند. ما و فرزندان فارس را پدری پیوند میدهد که پس از او اهمیت ندهیم که کی منفرد مانده است».

و چون سخن یکی از نزاریان که گوید: «اسحاق و اسماعیل فخر بلند و نسب شریف داشتند. سواران فارس و فرزندان نزار هر دو بزرگ و پاکیزه‌اند.» ایرانیان بزرگوار قدیم به احترام ابراهیم خلیل علیه السلام با نذرهای معتبر آهنگ بیت الحرام می‌کردند و بیت الحرام نزد آنها مهمترین معابد هفتگانه و خانه‌های معتبر جهان بود.

و کسی که متعهد امور خانه بود مایه بقا و استمرار حرمت آن شده بود و در این مورد بگفته یکی از عربان دوران جاهلیت استشهاد می‌کردند که گفته بود:

«ایرانیان از روزگار بسیار قدیم بر کنار زمزم زمزمه می‌کردند».

و گفتار کسانی از ایرانیان که گفته‌اند منوشهری که نسب ایرانیان بدو میرسد منشخر پسر منشخر باغ بوده که همان یعیش بن ویزک است و ویزک همان اسحاق بن ابراهیم خلیل بوده است و شاهدی که از گفته یکی از شاعران ایران بدوران اسلام در مقام تفاخر آورده‌اند که گوید:

«پدر ما ویزک بود و هر که در نسب خود تفاخر کند من باو سرفرازم.

پدر ما ویزک بنده و پیمبر بود و شرف رسالت و زهد داشت.

وقتی بزرگان تفاخر کنند هیچکس همانند من نیست که خاندان من از همه سر است.» و گفته همه آنها که گویند: پادشاهی از فرزندان اسماعیل به فرزندان اسحاق منتقل می‌شود و این فکر بر بیشتر کسانی که در روزگار ما طرفدار تأویلند غلبه دارد، ولی خلاف است که آیا ملك بفرزندان عیص میرسد یا به فرزندان آل عمران

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۰۳

که نخبگانند. مطلعان ایشان در این باب لغزها و رمزها دارند، و دیگر اخبار و ایام معروف ایرانیان که در ولایت عراق و خوزستان و فارس و کرمان و سیستان و ماهات و دیگر ولایتهای عجمان از علمای ایشان چون موبدان و هیریدان و دیگر مطلعان تاریخشان گرفته‌ایم و از کتابهایی که بنزد ایشان درست و مشهور است نقل کرده‌ایم. همه این مطالب در جزء هفتم هست.

و کتاب مروج الذهب مشتمل است بر خبر آغاز جهان و گفتار اقوام مختلف از طرفداران قدم یا حدوث و دلایلی که هر گروه درباره نظر خود آورده‌اند و خبر پراکندگی خلق در سرزمین و شرایع پیمبران و سرگذشت و تدبیر ملوک و عقاید و مذاهب و طبیعت و اخلاق و مسکن اقوام مختلف از عرب و ایرانی و سریانی و یونانی و رومی و هندو و چینی و اقوام دیگر و طبیبان و حکیمانی که بروزگار قدیم داشته‌اند و خبر نواحی و آفاق و شکل و تقسیمات زمین و بناهای عجیب که روی آن هست و مناطق آباد و بایر و هیئت افلاک و نجوم و چگونگی تأثیر آن در این جهان خاکی با وصف و مساحت و طول و عرض هفت اقلیم و خلیج‌ها و دریا‌های پیوسته و نا پیوسته و عجائبی که بدریاها یا کناره‌هاست و جاها که خشکی بوده و بمرور زمان دریا شده یا دریا بوده و خشکی شده و علت فلکی و طبیعی آن و رودها و آغاز و انجام آن و خبر اقوام و ممالکی که فانی و منقرض شده‌اند و تاریخ کامل جهان و پیمبران و ملوک از آدم تا پیمبر ما صلی الله علیه و سلم با مولد و مبعث و هجرت و جنگها و سفرهای جنگی و کنیزان پیمبر تا هنگام وفات و خبر خلیفگان و ملوک پس از وی با دبیران و وزیرانشان و نخبه اخبارشان و حادثه‌ها که بروزگارشان بوده تا سال سیصد و چهل و پنجم و خلافت المطیع. این کتاب سیصد و شصت و پنج جزء است و چون فراهم شود عنوان آن مروج الذهب و معادن الجواهر است و چون تجزیه شود هر جزء کتابی جداست که از مطالب و مندرجات خود عنوان گیرد.

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۰۴

ذکر ملوک یونانیان و مدت پادشاهیشان

شمار ملوک یونانیان از فیلیپس پدر اسکندر تا کلوبطره آخرشان شانزده پادشاه بود که جمعاً دویست و سی و هفت سال و هیجده روز پادشاهی کرده‌اند و این در قانون ثاون اسکندرانی و جاهای دیگر مضبوط است.

گروهی از آنها که به سرگذشت ملوک و تاریخ اقوام توجه داشته‌اند بر این رفته‌اند که مدت پادشاهیشان سیصد و سه سال بوده است. درباره تعداد و مدت پادشاهی آنها بیشتر و کمتر از این نیز گفته‌اند اما معروفتر همانست که یاد کردیم.

نخستین پادشاه یونانیان بدوران پیش از حنیفان که در تاریخ و قوانین و فهرستهای نجوم و غیره یاد شده فیلیپس پدر اسکندر بود که هفت سال پادشاهی کرد.

یونانیان پیش از او پادشاهانی داشته‌اند که در شمار و نام و عنوان و مدت پادشاهیشان اختلاف است.

دوم، پسرش اسکندر شاه، پانزده سال پادشاهی کرد، نه سال پیش از آنکه دارا پسر دارا را بکشد و شش سال پس از آن. البته در مدت پادشاهی او میان مجوس و نصاری اختلاف است. وقتی پادشاهی رسید سی و شش سال داشت. عوام سن او را فزونتر گویند، ولی درست همین است.

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۰۵

سوم، بطلمیوس اوریدانس، هفت سال پادشاهی کرد.

چهارم، بطلمیوس الکساندروس، دوازده سال پادشاهی کرد. همو بود که تورات را برای او ترجمه کردند. این ترجمه بوسیله هفتاد و دو نفر از احبار در اسکندریه مصر از زبان عبرانی به یونانی انجام گرفت.

عده‌ای از متقدمان و متأخران و از جمله حنین بن اسحاق این نسخه را به عربی ترجمه کرده‌اند و این نسخه بنظر بیشتر کسان درست‌ترین متن تورات است.

اما اسرائیلیان اشمعت که اکثریت با آنهاست و عنانیان که طرفدار عدل و توحیدند، در مورد ترجمه و تفسیر عربی کتابهای عبری که تورات و کتب انبیا و زبور است و جمعاً بیست و چهار کتاب است به گروهی از اسرائیلیان که نزد آنها حسن شهرت دارند اعتماد می‌کنند و ما اکثر آنها را دیده‌ایم، از جمله ابو کثیر یحیی ابن زکریای دبیر طبرانی بود که مذهب

اشمعی داشت و در حدود سال سیصد و بیستم وفات یافت و هم از آن جمله ابو سعید بن یعقوب فیومی بود که او نیز مذهب اشمعی داشت و پیش ابو کثیر درس خوانده بود و بسیاری یهودان تفسیر او را ترجیح می‌دهند. وی در عراق با رأس الجالوت دارد بن زکی که از اعقاب داود بود حکایت ها داشت و به او اعتراض کرد، و این در ایام خلافت المقتدر بود و بسبب ایشان میان یهودان اختلاف شد و در مجلس علی بن عیسی وزیر و دیگر وزیران و قضات و عالمان حضور یافتند تا میان ایشان حکمیت شود. فیومی بر بسیاری یهودان ریاست داشت و مطیع وی بودند. وفات وی از پس سال سیصد و سیام بود. و هم از آن جمله داود معروف به قومسی بود که در بیت المقدس اقامت داشت و بسال سیصد و سی چهارم وفات یافت و ابراهیم بغدادی که من آنها را ندیده‌ام.

میان ما و ابو کثیر در فلسطین و اردن درباره نسخ شرایع و فرق آن با اعبدا و درباره مسائل دیگر مناظرات بسیار بود. و هم با یهودا بن یوسف معروف به ابن

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۰۶

ابی الثنا که در فلسفه و طب شاگرد ثابت بن قره صابی بود در رقه از دیار مضر و نیز با سعد بن علی معروف به ابن اشلیمیا در رقه و با دیگر متکلمان یهود که در بغداد دیدیمشان چون یعقوب بن مردویه و یوسف بن قیوما مناظره‌ها داشتیم. آخرین کس از ایشان که از پس سال سیصد از مدینه السلام پیش ما آمد ابراهیم یهودی شوشتری بود که از همه متأخران یهود در کار بحث و نظر ماهرتر بود.

پنجم، بطلمیوس دانا، بیست و هفت سال پادشاهی کرد.

ششم، بطلمیوس دوستدار برادر، بیست و شش سال پادشاهی کرد.

هفتم، بطلمیوس صنعتگر، بیست و پنج سال پادشاهی کرد.

هشتم، بطلمیوس دوستدار پدر، هفده سال پادشاهی کرد.

نهم، بطلمیوس غالب، بیست و چهار سال پادشاهی کرد.

دهم، بطلمیوس دوستدار مادر، بیست سال پادشاهی کرد.

یازدهم، بطلمیوس حوال، بیست و سه سال پادشاهی کرد.

دوازدهم، بطلمیوس مخلص، هفده سال پادشاهی کرد.

سیزدهم، بطلمیوس الکساندروس، بیست سال پادشاهی کرد.

چهاردهم، بطلمیوس قساس، هیجده روز پادشاهی کرد.

پانزدهم، بطلمیوس دیونسیوس، بیست و نه سال پادشاهی کرد.

شانزدهم، کلویطره دختر بطلمیوس، بیست و دو سال پادشاهی کرد. وی زنی خردمند بود و درباره طلسمات و غیره کتابها دارد. بطلمیوس کلوادی مؤلف کتاب المجسطی و کتابهای دیگر از این بطلمیوسان نیست و پادشاه نبوده است و این نکته را در باب اخبار ملوک روم قدیم در همین کتاب ضمن سخن از پادشاهی انطونیوس - بیوس به اجمال و در کتابهای سابق بشرح آورده‌ایم.

در کتاب فنون المعارف و ماجری فی الدهور السوالف از اخبار و انساب و عقاید

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۰۷

و دیار یونانیان و اختلافی که در مبدأ نسبشان هست و آنکه گوید از نسل یونان بن یافث بن نوحند، و آنکه گوید یونان پسر ارعوا بن فالغ بن عابر بن شالغ بن ارفخشذ بن سام بن نوح بود، و آنکه گوید یونان پسر عابر برادر قحطان بن عابر بود و آنکه گوید یونانیان از نسل الیفز بن عیص بن اسحاق بن ابراهیم بوده‌اند و برادران نسبی رومیانند با دیگر گفتارها یاد کرده‌ایم، با خبر اینکه چگونه رومیان بر یونانیان غلبه یافتند و مردم یونان بحمله رومیان رفتند تا آنجا که نامشان از میان رفت و یادشان فراموش شد و از آن پس که اوگوست از روم سوی مصر و شام آمد و بر یونانیان غلبه یافت، همگی را برومیان منسوب داشتند، با اختلاف کسان درباره اینکه فیثاغورس و تالیس و انبدقلیس و رواقیان و پیروان اصطوان و امیروس و ارسیلوس و سقراط و افلاطون و ارسطاطالیس و ثاوفرسطس و ثامسطیوس و بقراط و جالینوس و دیگر فیلسوفان و طبیبان، رومی بوده‌اند یا یونانی و شواهدی که از کتب ایشان آورده‌ایم که یونانی بوده‌اند و گفتار کسی که گوید رومی بوده‌اند، با سرگذشت و جنگهای ملوکشان و اخبار اسکندر و سفر وی در مشرق و مغرب جهان و مملکت‌ها که گشود و شاهها که دید و شهرها که ساخت و عجایب که دید و خبر سد یاجوج و ماجوج و نامه‌ها و مکاتبه‌ها که میان او معلمش ارسطاطالیس پسر نيقوماخس مؤلف کتاب منطق و کتابهای دیگر درباره اقسام تدبیرهای شاهانی و دینی و غیره بود- معنی ارسطاطالیس غذای کامل و بقولی فضیلت کامل است، زیرا ارسطو بمعنی فضیلت و طالیس بمعنی کامل است و معنی نيقوماخس مغلوب کننده دشمن است- و اختلاف کسان درباره اسکندر که آیا همان ذو القرنین است یا غیر اوست و

آنچه در این باب گفته‌اند و اخبار جانشینان وی چون انتیخس بانی شهر انطاکیه که شهر بنام وی منسوب است و عریان آنرا معرب کرده انطاکیه گفته‌اند و چون سلوکوس بانی شهر اسکندریه و دیگران و جنگها که میان آنها

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۰۸

و مقیمان اسکندریه مصر بود، با اخبار و عقاید فیلسوفان الهی و طبیعی و فیلسوفانی که کشته شده‌اند و عقایدی که تا بدوران سقراط و افلاطون و ارسطاطالیس درباره فلسفه مدنی داشته‌اند و نظریاتی که بخلاف قدما و فلسفه طبیعی قدیم و مکتب فوئاغورس و ثالیس ملطی و عوام یونان و صابیان مصر که باقیمانده آنها بوقت حاضر صابیان حرانیند پدید آوردند و این را ارسطاطالیس در کتاب الحیوان که نوزده مقاله است آورده و گوید: «وقتی بیست سال از دوران سقراط گذشت و مردم از فلسفه طبیعی به فلسفه مدنی متمایل شدند»، با ذکر عقاید سقراط و موافقان وی درباره موجود اول که موجودات وجود از او یافته‌اند و فیض وجود اویند و اینکه چگونه موجودات از او پدید آمده‌اند و علت و غایت وجودشان چیست و چگونه می‌باید اعتقاد داشت و ترتیب مراتب موجودات چیست و چگونه بهم ربط یافته و بچه وسیله ربط یافته و مایه آن چیست و گوهر اجسام طبیعی یعنی هیولانی که در اجسام سماوی هست چیست؟ مراتب عقول چگونه است و کار هر یک چیست؟ نفس انسان چیست و قوای آن چند است و عمل هر کدام چیست و ارتباط آن چگونه است و اعضای آن کدام است؟ نیروهای رئیسه کدام است و ترتیب آن چیست و سر همه کدام است و کدام یک خادم است و کدام مخدوم؟ و اینکه عقل در انسان چگونه بوجود می‌آید و تأثیر عقل فعال در انسان ناطق چگونه است، و اختلاف کسان درباره سعادت که هدف انسان است و اینکه اگر از راه سعادت منحرف شود شقاوت او چیست و ذکر خواب و اقسام رؤیا که حاصل کدام یک از قوای نفس است، رؤیای صادق چیست و از کجا بوجود می‌آید، دلالت رؤیای صادق چگونه است و چیست و راه وصول بعلم تعبیر رؤیا چیست؟ چرا انسان محتاج اجتماع است و اجتماعی که از آن برای وصول بمقاصد خود کمک می‌گیرند چند قسم است و کدام یک بزرگ و کدام متوسط و کدام کوچکتر است؟ اجتماع مدنی که در مدینه فاضله هست

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۰۹

چگونه است؟ مدینه فاضله چیست و اجزای آن چیست و مراتب ریاست آن کدام است و چگونه اجزای مدینه چون اعضای پیکر جاندار است که برای تکمیل سعادت انسان میکوشند چنانکه اعضای پیکر جاندار برای تکمیل زندگی آن کوشش دارد؟ شاه و رئیس اول مدینه فاضله چگونه باید باشد و چه علامتها و شرایطی باید هنگام مولد و کودکی و جوانی داشته باشد تا نامزد پادشاهی مدینه فاضله شود و بوسیله چه فضائی سالار کامل و رئیس شایسته می‌شود و چه آداب و حرفه‌هایی باید بیاموزد تا لیاقت پادشاهی پیدا کند و در کدام یک از اقوام این غالباً رخ می‌دهد و در کدام قوم بندرت پدید

میآید و آیا پادشاهی از اجزای شهر است یا نیست؟ که در این باب میان افلاطون و ارسطاطالیس اختلاف است به ترتیبی که افلاطون در کتاب «الفحص عن ملك المدينة الفاضلة» که بحقیقت همان فیلسوف است در این باب سخن دارد و ارسطاطالیس در کتاب «السیاسة المدینة» از آن یاد کرده است و شمار اجزای مدینه و کمال طبیعی آن و اینکه رؤسای تابع رئیس اول چگونه باید باشند و این ریاستها چگونه کمال مییابد و اقسام شهرهای مخالف مدینه فاضله چون شهرهای جاهلیت و شهرهای گمراه و شهرهای فاسق چند گونه است و مراتب ملوک و ریاستهای آن چگونه است؟ مقصدشان چیست و برای وصول بچه هدفی همکاری می کنند، سعادت‌هایی که نفوس مردم مدینه فاضله در زندگی دیگر بدان می‌رسند چیست و شقاوت‌هایی که نفوس مردم شهرهای غیر فاضله در زندگی دیگر بدان می‌رسند چیست؟ مردم مدینه فاضله چه چیزها را باید بیاموزند و کار بندند تا بوسیله آن به کمال سعادت مطلوب برسند؟ علائمی که مردم مدینه فاضله را از دیگر اقوام و شهرهای غیر فاضل ممتاز می‌کند چیست و مردم مدینه فاضله وقتی شهر خاص نداشته باشند و در شهرهای غیر فاضل غریب باشند چگونه باید رفتار کنند؟ و مبانی غلطی که عقاید و اجتماعات و شهرها و ریاستهای جاهلیت و هم عقاید و اجتماعات و ریاستهای گمراه از آن پدید می‌آید

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۱۰

کدام است؟ و گفتار فلاسفه درباره موجودات اول که وجود سایر موجودات از آنهاست و موجود اول که از همه کاملتر است که وجود او بسبب وجود غیر نبوده و هر چه جز او هست بسبب او وجود یافته و چیزها از اوست نه او از چیزها که همه چیز فیض وجود از او گرفته، او همه چیز است و همه چیز او نیست و درباره او نباید - دانست که راهی به او جز از او نیست که معلول درك علت نتواند و حادث بقدم و مخلوق بخالق راه نیابد و درباره موجودات دوم که تالی موجودات اول است و مراتب آن که بشمار و ترتیب موجودات سماوی است، و درباره عقل فعال و نفس و صورت و هیولی و دیگر موجودات که اجسام است و شش جور جسم هست، جسم سماوی و حیوان ناطق و حیوان غیر ناطق و گیاه و اجسام جامد که فلزات است و عناصر که آتش و هوا و آب و زمین است، و آنچه درباره عقل اول و دوم و نفس و طبایع مادون آن گفته‌اند که عقل علت و واسطه میان خداوند عز و جل و خلق است و سببی است که نفس ناطقه شرف از آن اندوخته و آئینه‌ای است که بوسیله آن نیکی‌ها و بدیها و وسایل نجات و هلاک خویش را می‌بیند و آنچه درباره نفس ناطقه و دیگر نفوس شهوی و تخیلی و حسی و بهیمی گفته‌اند و نفوسی که از این جمله با اجرام سماوی ارتباط دارد و متعلق بآنست و اینکه نفس ناطقه جوهری بسیط است از جواهر زنده جاوید، و مرگ نفس انتقال آن از جسمی بجسم دیگر است و چون از بدن مفارقت کند همه چیزها را که در جهانها هست معاینه بیند و چیزی از او مخفی نماند و هدف نهائی آن سعادت و وصول بجهان عقل است و در حقیقت انسان همان نفس ناطقه است و علت اینکه از عالم عقل بعالم حسن آمده و عالم

پیش را فراموش کرده و از پس علم بنادانی افتاده و گفته کسانی که بر این رفته‌اند، و اینکه چرا انسان جهان کوچک شده و چیزها که در او هست و مانند اشیاء جهانست و رابطه و نسبتی که در نظر فیلسوفان میان جهانها هست و نظر ارسطو درباره ازلیت

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۱۱

علیت و معلول که در مقاله اول و مقاله هشتم کتاب سمع الکیان که هشت مقاله است و هم در کتاب «السماء و العالم» که چهار مقاله است و در کتاب ما بعد الطبیعه که سیزده مقاله است یاد کرده، و گفته طرفداران شرایع که با دیگر طرفداران قدم جهان درباره معاد پس از مرگ اختلاف دارند و گفته طرفداران تأویل و دیگران درباره روح لطیف غیر محسوس و غلیظ محسوس و دیگر تعریفات آنها و عقاید و مذاهب دیگر.

مسعودی گوید: «ارسطاطالیس شاگرد افلاطون بود و افلاطون شاگرد سقراط بود و سقراط فقط در طبیعات نه در مسائل دیگر شاگرد ارسیطالوس بود- ارسیطالوس یعنی سردرندگان- و ارسیطالوس شاگرد انکساکوراس بود.

بجز این مطالب در کتاب فنون المعارف و ما جرى فی الدهور السوالف از حدود و اجزای فلسفه و آنچه فوئاغورس و ثالیس ملطی و رواقیان و افلاطون و ارسطاطالیس و غیره در این باب گفته‌اند و اختلافی که درباره اوصاف فیلسوف حقیقی هست و اینکه فلسفه چگونه سامان یافته و اکنون تعلیمات آن به چه صورت درآمده است و غرض از کتابهای منطق و توصیف آن و ضرورتی که موجب تألیف آن شده و فایده‌ای که از آن بدست آمده و اینکه چرا هشت کتاب است و علت این ترتیب چیست و غرض از هر یک از این کتابها چیست؟ و پیش از خواندن کتابهای منطق چیست و غرض از هر یک از این کتابها چیست؟ و پیش از خواندن کتابهای منطق چه چیزهایی را باید دانست و اینکه صناعت فلسفه جزو کدام یک از صناعات است و تعریف آن چیست و هر یک از تعریفات فلسفه منسوب بکدام یک از فیلسوفان است و تعریفات آن از چه مقدماتی استخراج شده است و معنی هر یک از تعریفات چیست؟ و اقسام فلسفه اولی و غیر اولی چند است و چرا بدین گونه تقسیم شده است و چرا از دوران سقراط و سپس افلاطون و سپس ارسطاطالیس و سپس پسر خاله او تاوفرستس و سپس اودیمس و اخلاف او فلسفه مدنی را مقدم داشته‌اند

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۱۲

و چگونه مجلس تعلیم از آن به اسکندریه مصر انتقال یافت و اوگوست شاه وقتی ملکه کلویطره را بکشت، اسکندریه و رومیه را با هم محل تعلیم کرد و تیدوسیوس که اصحاب کهف بروزگار وی نمودار شدند تعلیم را از رومیه انتقال داد و به

اسکندریه باز آورد، و اینکه چرا در ایام عمر بن عبد العزیز تعلیم از اسکندریه به انطاکیه منتقل شد و پس از آن بدوران متوکل به حران انتقال یافت و بدوران معتضد قویبری و یوحنا پسر حیلان که در ایام مقتدر وفات یافت و ابراهیم مروزی و پس از آن ابو محمد بن کرنیب و ابی بشر متی بن یونس شاگردان ابراهیم مروزی معلمان فلسفه بودند.

شرح متی بر کتابهای منطقی ارسطاطالیس در وقت حاضر رایج و مورد اعتماد است و وفات وی در ایام خلافت راضی بغداد بوده است. پس از آن ابو نصر محمد ابن محمد فارابی شاگرد یوحنا پسر حیلان معلم فلسفه بود که در رجب سال سیصد و سی و نهم در دمشق وفات یافت. اکنون کسی را که در این باره بدو رجوع توان کرد نمیشناسیم مگر یکی از نصارای بغداد که ابو زکریا پسر عدی است و آغاز کار و طریقت وی تعلیم طریقت محمد بن زکریای رازی بوده است که همان مکتب پیروان فوئاغورس است.

اکنون طبقات ملوک روم را از صابی و نصاری با مدت ملکشان و حوادث معتبری که در ایامشان بوده است با مملکتشان و دیگر اخبارشان یاد میکنیم.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۱۳

ذکر طبقات ملوک روم از حنیفان یعنی صابیان و نصاری و شمارشان و مدت پادشاهیشان

شمار همه ملوک روم از غائیوس قیصر، سر ملوکشان تا قسطنطین پسر لاون پسر بسیل که بوقت حاضر یعنی بسال سید و چهلم و دوران خلافت المطیع پادشاه ایشان است هفتاد و هشت پادشاه بوده است، از آن جمله ملوک صابی که حنیفان عنوان یافته‌اند پیش از نصر چهل پادشاه و ملوک نصاری از قسطنطین پسر هیلانی تا همین قسطنطین پسر لاون سی و هشت پادشاه بوده‌اند و همه مدت پادشاهیشان هفتصد و شصت و شش سال و یک ماه بوده و از آن جمله سیصد و هفتاد و چهار سال و سه ماه دوران صابیان و پانصد و نود و یک سال و ده ماه دوران نصاری تا ایام پادشاهی قسطنطین پسر لاون بوده است.

ذکر طبقه اول از ملوک روم که صابیان بوده‌اند

غائیوس قیصر که اول ملوک رومیه بحساب آمده هیجده سال پادشاهی کرد.

پیش از او پادشاهانی بوده‌اند که اولشان روملس و ارمانوس بانیان شهر رومیه و معروف به پسران گرگ بوده‌اند و نام رومیه از نام آنها آمده و عنوان رومی را بنام ایشان و شاهان دیگر افزوده‌اند. اما غائیوس، اول پادشاهی است که در تاریخ

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۱۴

قدیم بحساب آمده است.

بقولی نیز اول پادشاه رومیان و هماساطوخاس یعنی جائیوس اصغر پسر روم پسر سملاحین پسر هریا پسر علقا پسر عیص پسر اسحاق پسر ابراهیم بود.

دوم از ملوک رومیه یولیوس، چهار سال و چهار ماه پادشاهی کرد.

سوم، اوگوست بود و معنی اوگوست بزبان فرنگی قدیم روشنی است و او را قیصر نیز گفته‌اند یعنی کسی که شکم مادرش را شکافته‌اند، زیرا نقل کرده‌اند که مادر او بمرد و نزدیک وضع حمل بود، شکم او را بشکافتند و طفل را بیرون آوردند، و این کلمه قیصر عنوان غالب ملوک روم شده است و بدین نام معروف شده‌اند و عربان کلمه را جمع بسته ملوک روم را قیاصره گفته‌اند. اوگوست پنجاه و شش سال و پنج ماه پادشاهی کرد.

بیشتر کسانی که باخبار و تاریخ ملوک روم علاقه داشته‌اند از اوگوست آغاز کرده‌اند که وی اول کس از پادشاهان روم بود که از شهر رومیه پایتخت خود بیرون شد و سپاه خود را در خشکی و دریا پیش برد و بر ملک یونانیان و بر مصر و شام تسلط یافت و کلویطره آخرین پادشاه یونانیان را بکشت و ملک روم و یونان بر او فراهم شد و رسوم یونانیان از میان برخاست و همه را روم گفتند و این سال دوازدهم پادشاهی اوگوست بود. وی هرودس پسر آنطیقوس را بر اورشلیم که بیت المقدس و جبل یهودا و جبل جلیل است حکومت داد.

بسال چهل و دوم پادشاهی اوگوست مسیح علیه السلام بروز چهارشنبه شش روز مانده از کانون اول در بیت اللحم فلسطین تولد یافت. باعتقاد نصاری به روز تولد مسیح، مریم سیزده ساله بود و همه عمرش پنجاه و یک سال بود و از آن جمله شش سال پس از صعود مسیح بود. و هم باعتقاد نصاری از آدم تا مولد مسیح پنجاهار و پانصد و شش سال و از زوال پادشاهی کلویطره، آخرین پادشاه یونانیان

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۱۵

که در همین کتاب آورده‌ایم تا مولد وی سی سال بود.

چهارم، طیباریوس قیصر، بیست و سه سال پادشاهی کرد. همو بود که شهر طبریه اردن شام را بنا کرد که بنام او منسوب شد و عربان بهنگام فتح ولایت اردن آنرا معرب کرده طبریه گفتند.

باعتقاد نصاری بسال پانزدهم پادشاهی طیباریوس از ایشوع ناصری (عیسی) در رود اردن تعمید یافت. تعمید دهنده وی پسر خاله اش یحیی بن زکریا بود بدین جهت او را یحیی تعمید دهنده گفتند. نام مادر یحیی صابات بود و شش ماه از عیسی بزرگتر بود.

باعتقاد نصاری بسال هفدهم پادشاهی طیباریوس که سیصد و چهل و دو سال پس از اسکندر پسر فیلیپس پادشاه بود ایشوع ناصری مصلوب شد و این بروز جمعه بیست و سوم آذار بود. به اعتقاد ایشان در چنین روزی بود که آدم از بهشت فرود آمد و هم باعتقاد ایشان ایشوع (عیسی) بمرد و از میان مردگان زنده برخاست و باسماں صعود کرد و در این وقت سی و سه سال داشت. باعتقاد ایشان جز کسی که از آسماں فرود آمده باشد باسماں صعود نخواهد کرد.

در آن سال عید فصیح یهود بروز شنبه هفت روز مانده از آذار بود و فصیح نصاری و قیام مسیح بروز یکشنبه شش روز مانده از آذار و صعود بروز پنجشنبه سوم نیشان بود.

نصاری روز چهارشنبه را روزه میدارند که ایشوع در آن روز متولد شده و جمعه را نیز روزه میدارند که باعتقاد ایشان در این روز مصلوب شده. این روزه اختیاریست نه واجب.

پنجم، غائیوس پسر طیباریوس، چهار سال پادشاهی کرد وی اصطفونوس را که باعتقاد نصاری رئیس شماسان و شهیدان است با یعقوب برادر یوحنا زیدی با مردم بسیار از نصاری بکشت.

التنبیهوالإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۱۶

ششم، کلودیوس پسر طیباریوس، چهارده سال پادشاهی کرد و بسال اول پادشاهی وی اغریفوس که از طرف او حکومت اسرائیلیان داشت یوحنا پسر زیدی یکی از شاگردان ایشوع را بکشت و شمعون صفا را بزندان کرد. پس از آن شمعون صفا از زندان رهائی یافت و بشهر انطاکیه رفت که نصاری آنجا را شهر خدا و شهر شاهی و مادر شهرها گویند، زیرا نخستین شهری بود که دین نصاری در آنجا رواج یافت و مرکز کرسی پطرس که شمعون و سمعان نام داشت و جانشین ایشوع ناصری و سر حواریون دوازده گانه و هفتاد نفر و غیره بود آنجا بود. و پطرس بنای کلیسایی را که هم اکنون در آنجا هست و بنام کلیسای قسیان معروف است بنا کرد.

بسال سوم پادشاهی کلودیوس شمعون صفا بشهر رومیه رفت و آنجا را اسقف نشین کرد و سالها بترتیب امور آن پرداخت. زن پادشاه که نامش فروطانیقی بود و او را بطریق لقب داده‌اند به نصرانیت گروید و به اورشلیم رفت که همان بیت المقدس است و چوبی را که باعتقاد نصاری مسیح بر آن مصلوب شده و آنرا صلیب مسیح گویند و بدست یهودان بود بیافت و از آنها بگرفت و به نصاری داد و آنها را تقویت کرد.

و ما شمه‌ای از اخبار این چوب را و اینکه سرانجام آن چه شد در همین کتاب ضمن قصه هیلانی مادر قسطنطین خواهیم آورد و در کتابهای سابق خود نیز بشرح آورده‌ایم.

هفتم، نیرون پسر کلودیوس، بیست و سه سال و سه ماه پادشاهی کرد وی بسال دهم پادشاهی خود پطرس و پولس را بشهر رومیه بکشت و وارونه بیاویخت و این بیست و دو سال پس از ایشوع (عیسی) بود.

و ما حکایت پطرس را در رومیه با سیمن مصری که همه نصاری بجز اریوسیان «جادوگر» ش نامند و صحبت ایشوع یافته سپس با نصاری مخالف شده بود در

التنبیهوالإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۱۷

کتابهای سابق خود آورده‌ایم.

بطوریکه نصاری گویند بسال هشتم پادشاهی نیرون، یهودان در اورشلیم، یعقوب پسر یوسف برادر جسمانی ایشوع ناصری را که اول اسقف بیت المقدس بود بگرفتند و به سر از بالای هیکل بزیر انداختند که بمرد زیرا قبول نکرد که بدین بهود بر گردد و بر نصرانیت ثبات ورزید. وی را در جوار هیکل بخاک سپردند و کلیسا را ویران کردند و چوب صلیب را با چوب دو دزد که با ایشوع آویخته شده بودند برگرفتند و در يك جا بخاک کردند. چنانکه گفته‌اند مارینوس حکیم مؤلف کتاب جغرافیا درباره صورت و شکل زمین و دریاها و رودها و قسمت‌های آباد و بایر، بدوران همین پادشاه بود. بطلمیوس کلوادی در کتاب جغرافیا که آن نیز درباره صورت و شکل زمین است از او نام برده و اعتراضاتی به او کرده است.

هشتم، غلباس، هفت ماه پادشاهی کرد.

نهم، اوئون، سه ماه پادشاهی کرد.

دهم، بیطالیس، هشتمه پادشاهی کرد.

یازدهم، اسبایانوس، نه سال و هفت ماه پادشاهی کرد.

وی بسال دوم پادشاهی خود پسرش طیطوس را به اورشلیم فرستاد که مردم آنجا بر ضد وی طغیان کرده بودند. طیطوس اورشلیم را محاصره کرد و بزور بگشود و بیشتر مردم آنجا را از یهود و نصرانی بکشت و هیکل را ویران کرد. بطوریکه گفته‌اند شمار کشتگان اسرائیلی در حدود سه هزار هزار بود.

بهمه روزگار اسبایانوس آزار یهود و نصاری دوام داشت.

دوازدهم، طیطوس پسر اسبایانوس، دو سال و سه ماه پادشاهی کرد. بسال اول پادشاهی وی مرقیون عقیده خود را که مایل بخیر و شر و يك سعد ما بین آن دو

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۱۸

بود نمودار کرد. مرقیون پسر اسقف حران بود و مرقیونیان ثنوی مذهب بدو منسوبند.

سیزدهم، دومطیانوس پسر اسبایانوس، پانزده سال و ده ماه پادشاهی کرد.

چهاردهم، نرواس قیصر، يك سال و پنج ماه پادشاهی کرد.

پانزدهم، طرایانوس قیصر، نوزده سال پادشاهی کرد. بسال ششم پادشاهی او یوحناى حواری از آن پس که انجیل را در یکی از جزایر دریا نوشته بود در شهر افسوس وفات یافت.

شانزدهم، ایلیا اذریانوس، بیست سال پادشاهی کرد و چون یهودان بر ضد او طغیان کرده بودند در اورشلیم و جبل یهودا و جبل جلیل و دیگر ولایت شام از آنها و هم از نصاری بسیار کس بکشت و اورشلیم را ویران کرد و این آخرین ویرانی آن بود. و چون هشت سال از پادشاهی وی بگذشت آنجا را بساخت و ایلیا نامید که اکنون همین نام دارد و جمعی از یونانیان و رومیان را در آنجا اقامت داد.

و هم او بر اقرانیون مقبره معبدی بزرگ برای زهره بساخت و در نزدیک معبدی که بنام روشنی معروفست برجی بزرگ بپاکرد و بالای آن لوحی از مرمر نهاد که نام ایلیا شاه بطلا بر آن نوشته بود. این برج تا وقت حاضر که سال سیصد و چهل و پنجم است بنام محراب داود معروفست و بحصار شهر پیوسته است، اما صدها سال پس از داود ساخته شده است. برج بنای بزرگ و هفت طبقه بوده که از بالا ویران شده است. ساقندس فیلسوف خاموش در ایام ایلیا بود و ما حکایت او را با این پادشاه و دیگران و اشارات و رموز وی را در کتاب الاستذکار لما جرى فی سالف الاعصار آورده‌ایم.

هفدهم، انطونینوس بیوس، بیست و دو سال پادشاهی کرد.

مسعودی گوید: بطلمیوس کلواذی مؤلف کتاب المجسطی و جغرافیا و چهار

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۱۹

مقاله و قانون که اساس کار ثاون اسکندرانی بود و کتاب تغییرات جو و کتاب موسیقی - که نام عود در آن نیامده و معلوم می‌شود پس از آن اختراع شده است - و دیگر کتابها که بدو منسوب است در ایام همین پادشاه بوده است. بطلمیوس را بتلفظ رومی بطلاماوس گویند. وی از فرزندان کلودیوس ششم پادشاه روم بوده که همین پیش از او یاد کردیم. رصدهای او که بنای المجسطی را بر آن نهاده بدوران همین انطونینوس بوده و این نکته در مقاله نهم آن کتاب هست. جالینوس دوران او را دریافته و در ایام طفولیت خویش او را دیده است و هم جالینوس بسیاری گفتارها و رصدهای بطلمیوس را که با ابرخس مؤلف رصدهای قدیمی مخالف بوده تأیید می‌کند. بسیاری از کسان که دعوی اطلاع از اخبار حکیمان اقوام و ملوک معاصر آنها دارند بخطا بطلمیوس را یکی از ملوک یونانی پس از اسکندر که همین نام داشته‌اند پنداشته‌اند و گفته‌اند که وی پدر کلویطره ملکه فیلسوف و آخرین پادشاه یونانیان بوده که سابقاً در همین کتاب از او یاد کرده‌ایم. و مطالبی بتأیید این گفتار خویش آورده‌اند که در کتابهای سابق خویش آورده‌ایم.

مسعودی گوید: روشنترین دلیل بر بطلان گفتارشان اینست که بطلمیوس در قسم هشتم از گفتار سوم کتاب المجسطی آورده که بروز هشتم ماه سوم قبلی بسال هشتصد و هشتادم بخت نصر در اسکندریه خورشید را رصد کرده و اعتدال خرفی را یافته است. اگر در نظر بگیریم که فاصله پادشاهی بخت نصر تا غلبه اسکندر بر دارا چهارصد و بیست و نه سال و سیصد و شانزده روز بوده و از غلبه اسکندر بر دارا تا وقتی که ملک کلوطره آخرین ملوک یونانی ملقب به بطلمیوس پس از اسکندر که در اسکندریه پادشاهی یافتند در نتیجه تسلط اوگوست پادشاه روم بر قلمرو اسکندر زوال یافت و خبر آنرا از پیش گفتیم مدت دویست و هشتاد و شش سال و هیجده روز بود و از غلبه اوگوست تا وفات او چهل و چهار سال بود و مدت پادشاهی

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۲۰

ملوک روم پس از اوگوست تا انطونیوس که گفتیم بطلمیوس در ایام او بوده است صد و بیست و سه سال و هفت ماه بود. بنا بر این فاصله پادشاهی بخت نصر تا این انطونیوس چهارصد و هشتاد و دو سال و هشتمه و چهارده روز می شود و این موافق تاریخ رصد بطلمیوس است که از او نقل کردیم.

هیجدهم، مرقس موسوم به اورلیوس قیصر، نوزده سال پادشاهی کرد.

ابردیسان پروردگار وی مذهب خویش را نمودار کرد. وی اسقف رهای بین النهرین بود و دیصانیان ثنوی بدو منسوبند. ابردیسان يك كلمه سریانی است بمعنی پسر نهر و تاکنون نهر آنجا که از یکی از دروازه های رها بنام شاعا می گذرد معروف به دیصان است و مصب آن در ولایت حلوان است سپس به بهر بلیخ میرسد. رود دیصان فقط چند ماه جریان دارد و در گرما خشک می شود. ابردیسان بر لب این رود و مجاور دروازه، کلیسائی دارد که هر ساله نصاری آنجا مراسم عید پیا می کنند.

بقولی ابردیسان مطرودی بود که بر ساحل این رود بمرد و بدو منسوب شد.

نوزدهم، کومودوس پسر انطونیوس، دوازده سال پادشاهی کرد. جالینوس سالار و سرور طبییان که اقتدا بدو می کنند و به کتابهای وی اعتماد دارند و کتابهای بقراط را تفسیر و تلخیص کرده بدوران این پادشاه در شهر ابرغامس یونان بسر میبرد. خود جالینوس این نکته را در کتاب اخلاق النفس که از جمله کتابهای اوست آورده است. از اسکندر تا کومودوس پادشاه، پانصد و چند سال فاصله بود این نکته را نیز جالینوس در کتاب الاخلاق آورده است. بنا بر این هم اکنون که سال هزار و دویست و شصت و هفتم اسکندر و سال سیصد و چهل و پنجم هجرت است بتقریب هفتصد و چند سال از ایام

جالینوس می‌گذرد. وی دویست سال پس از مسیح بوده است و بدوران وی دین نصاری میان رومیان و یونانیان رواج گرفت.

جالینوس در مختصر کتاب سیاست افلاطون از دینداران نصاری، یاد کرده

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۲۱

که خود او نصرانی بوده است. ما بین جالینوس و بقراط در حدود سیصد سال فاصله بوده زیرا بقراط در حدود یکصد سال پیش از اسکندر در ایام ارطخشست از ملوک ایران قدیم بود که بنظر من همان بهمن پسر اسفندیار پسر کی‌بشتاسب پسر کی- لهراسب بوده است. این مطلب را جالینوس در کتاب ایمان بقراط و شرح آن که حنین بن اسحاق آنرا ترجمه کرده چنین آورده است: ارطخشست به حاکم خود در شهر قوس ولایت یونان که در آن روزگار فرمانبردار وی بودند فرمان داد که چند تالان پیش بقراط بفرستد، و او را محرمانه بدریا روانه کند زیرا مرضی بنام موتان میان ایرانیان رواج گرفته بود ولی بقراط این را نپذیرفت که بنظر وی علاج ایرانیان که دشمنان یونان بودند موافق عدالت نبود.

مسعودی گوید که بقراطها سه تن بوده‌اند: یکی همین بقراط صاحب مؤلفات در طب که جالینوس و دیگران آنرا ترجمه و شرح کرده‌اند، چون کتاب الفصول و کتاب تقدمه المعرفه که کتاب بیماریهای نو ظهور است و کتاب ماء الشعیر که کتاب علاج امراض است و کتاب ابتدیما که کتاب هواها و شهرهاست و کتابهای دیگر که در آداب و مسائل دیگر است و بدو منسوب است. وی از فرزندان سقلابیوس بوده که بسبب حکمت خویش بنزد یونانیان اعتباری داشته و در یکی از جزایر معبدی دارد که روزگار یونانیان پیش از ظهور نصرانیت مردم زیارت آن میرفته‌اند و افلاطون در کتاب فادن که در موضوع نفس است از آن یاد کرده است.

دو بقراط دیگر نیز از نسل همین بقراط بوده‌اند زیرا بقراط بزرگ دو پسر داشت یکی بنام تاسلوس و دیگری دراقن و هر يك از آنها پسری داشت که پسر خود را بنام جدش بقراط نامید.

بسیاری از متقدمان و متأخران از آن جمله حنین بن اسحاق در کتاب الاسطقسات علی رأی جالینوس علی طریق المسألة و الجواب، و هم پسران وی

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۲۲

اسحاق و داود این را یاد کرده‌اند.

بیستم، برطینقس قیصر، سه ماه پادشاهی کرد.

بیست و یکم، یولیانوس قیصر، دو ماه پادشاهی کرد.

بیست و دوم، سورس، هفده سال پادشاهی کرد و در ایام او یهود و نصاری بمعرض کشتار و آزار و آوارگی بودند. وی بمصر رفت و در اسکندریه معبدی بزرگ ساخت و آنرا معبد خدایان نامید.

بیست و سوم، انطونیوس، شش سال پادشاهی کرد.

بیست و چهارم، مقرینوس، یک سال و دو ماه پادشاهی کرد.

بیست و پنجم، انطونیوس دوم، چهار سال پادشاهی کرد.

بیست و ششم، اکصندرس ملقب به مامیاس، سیزده سال پادشاهی کرد.

بیست و هفتم، مقسمیانوس، سه سال پادشاهی کرد.

بیست و هشتم، بویینوس، سه ماه پادشاهی کرد.

بیست و نهم، غردیانوس، شش سال پادشاهی کرد.

سی ام، فیلیپس قیصر، شش سال پادشاهی کرد. او را بدین نصاری خواندند که پذیرفت و مذهب صابیان را رها کرد و مردم بسیار از اهل مملکتش در این کار پیروی او کردند و این قصه موجب اختلاف رومیان در کار دین شد و از جمله مخالفان وی یکی از بطریقان بنام داقیوس بود که فیلیپس را بکشت و پادشاهی رسید.

سی و یکم، داقیوس، دو سال پادشاهی کرد. وی به تعقیب نصاری برخاست و بسیار کس از آنها بکشت و جوانان اصحاب کهف از او گریختند و بیکی از کوههای روم بنام خاوس بفاصله یک هزار ذرع در شرق شهر افسوس پناه بردند.

این شهر بر ساحل دریای روم بوده و اکنون دریا از آن دور شده است.

و شهر را ویران کرده و بفاصله یک میل از آن شهری دیگر ساخته‌اند.

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۲۳

مسعودی گوید: و ما در کتاب الاستذکار لما جرى فی سالف الاعصار که این کتاب از پی آن است، ضمن اخبار ملوک روم از اختلاف کسان درباره اصحاب کهف و رقیم و محل آنها و اینکه آیا اصحاب کهف همان اصحاب رقیم بوده یا غیر آنها بوده‌اند و سخن آنها که گفته‌اند رقیم در هوته از ولایت خرمی از قلمرو روم ما بین عموریه و نیقیه است و اینکه چگونه خورشید بهنگام طلوع و غروب از کهف ایشان مایل میشود با شرح و توضیح علت آن و فرستادن الواثق محمد بن موسی بن شاکر منجم را بآنجا و چیزها که او دید، از همه اینها سخن آورده‌ایم.

مسعودی گوید: کسانی که به هیئت فلک و علم نواحی و آفاق و تأثیرات اجسام سماوی در این جهان علاقه دارند درباره اینکه خورشید بهنگام طلوع و غروب از کهف ایشان که در شمال است مایل میشود سخن بسیار دارند، از جمله اینکه در همه ولایتهای شمالی که خارج از مدار سرطان است در هر شهری که عرض آن بیش از بیست و چهار درجه است هر خانه‌ای که در آن رو بشمال باشد وقتی خورشید طلوع کند از راست در برآید و چون به میان آسمان رسد پشت خانه باشد و چون غروب کند در جهت شمالی فرو رود و این ناحیه که کهف در آنست در اقصای شمال است و در کهف رو بشمال است. اینان گفته‌اند شهر افسوس که شهر اصحاب کهف است جزو اقلیم پنجم است و طول آن در جهت مغرب پنجاه و هفت درجه و عرض آن هشتاد و هشت درجه است. ممکن است خدا عز و جل این کهف را برای آنها رو بشمال و بدینسان که گفتیم خلق کرده باشد تا محترمشان بدارد و آنها را آیت جهانیان کند. خداوند عز و جل از این قضیه خبر داده و فرموده:

و خورشید را ببینی که چون برآید از غارشان بطرف راست مایل شود و چون فرورود بجانب چپشان بگردد و ایشان در فراخنای غارند، این از آیه‌های خداست، هر که را خدا هدایت کند هدایت یافته اوست و هر که را گمراه کند

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۲۴

دوستدار و رهبری برای او نخواهی یافت.»

سی و دوم، غلیوس قیصر، دو سال پادشاهی کرد و یولیانوس شریک پادشاهی او بود.

سی و سوم، غالینوس قیصر، ملقب به اریانوس بیست و پنج سال پادشاهی کرد.

سی و چهارم، کلودیوس دوم، یک سال پادشاهی کرد. ظهور مانی که مانویان ثنوی بدو انتساب دارند در ایام وی بود و در همین کتاب ضمن اخبار ملوک دوران دوم ایران یعنی ساسانیان و پادشاهی شاپور پسر اردشیر از مانی و کشته شدن او در ایام بهرام پسر هرمز پسر شاپور باجمال و در کتابهای سابق بشرح و تفصیل سخن رانده‌ایم، و گفته پیروان مانی را که گویند

وی همان فارقلیط است که مسیح وعده داده با سخنانی که مانی در جبله و کتاب شاپرقان و کتاب سفر الاسفار و دیگر کتابهای خود در این باب گفته و محاجه ثنویان مانوی و دیصانی و مرقیونی و دیگر فیلسوفان را درباره مبدأ اول و غیره در آنجا آورده‌ایم. مانی در بسیاری از کتابهای خود از مرقیونیان و دیصانیان سخن آورده و در کتاب کنز یکباب را به مرقیونیان و در کتاب سفر الاسفار و دیگر کتابهای خود يك باب را به دیصانیان اختصاص داده است.

این را نقل کردیم تا معلوم شود که مرقیون و دیصان پیش از او بوده‌اند، زیرا بسیار کسان که از صاحبان عقاید و مذاهب اطلاع ندارند پنداشته‌اند که اینان پس از مانی بوده‌اند.

سی و پنجم، اورلیوس پسر کلودیوس، شش سال پادشاهی کرد.

سی و ششم، طاقطوس، که برادرش نیز در کار پادشاهی پشتیبان وی بود نه ماه پادشاهی کرد.

سی و هفتم، برویس، نه سال پادشاهی کرد.

سی و هشتم، قاروس، دو سال و پنج ماه پادشاهی کرد.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۲۵

سی و نهم، دقلطیانوس، هفده سال پادشاهی کرد.

چهلیم مقسیمیانوس که مقسنطیوس پسر مقسیمیانوس شريك او بود و از پس حوادث بسیار و جنگهای بزرگ که شرح آنرا در کتاب «اخبار الزمان» و من ابادة الحدثان» من الامم الماضية و الاجيال الخالية و الممالك الدائرة آورده‌ایم مملکت را تقسیم کردند و مقسیمیانوس بر شام و مجاور بین النهرین و قسمتی از سرزمین روم تسلط یافت و مقسنطیوس بر شهر رومیه و ممالک فرنگ که مجاور آن دست تسلط یافت قسطنس پدر قسطنطین نیز بر ولایت بوزنطیا و نواحی مجاور آن دست یافت.

پس از آن قسطنس بمرد و کار مملکت به پسرش قسطنطین رسید که انتساب وی بمادرش هیلانی معروفتر است. وی در رومیه و جاهای دیگر با مقسیمیانوس و مقسنطیوس جنگهای دراز داشت و عاقبت مقسیمیانوس خویشتن را خلع کرد. مدت پادشاهی مقسیمیانوس و مقسنطیوس نه سال بود.

ابو الحسن علی بن حسین بن علی مسعودی گوید: این طبقه اول از ملوک رومند که بر دین صابیان یعنی حنیفی قدیم بودند و چهل پادشاه بودند. در زیج ثاون اسکندرانی آمده که عده ملوک از اوگوست تا قسطنطین پسر هیلانی بیست و نه پادشاه

بوده و تاریخ این ملوک از اوگوست تا قسطنس پدر قسطنطین همانند ملوک قدیم ایران و ملوک الطوائف از کیومرث تا اردشیر آشفته است و در شمار آنها اختلاف است و روزگارش نامعلوم است و تاریخ ملوک روم فقط از روزگار قسطنطین که مروج دین نصاری بود، و در این راه جنگید قابل اعتماد است چنانکه ایرانیان نیز بر تاریخ و دوران ملوکشان از پادشاهی اردشیر پسر بابک اعتماد دارند، ولی ما کوشش بسیار کردیم تا شمار ملوکشان را با مدت پادشاهیشان معین کنیم. اکنون طبقه دوم از ملوک نصرانی روم را که پیش از اسلام و پس از اسلام تا روزگار حاضر بوده‌اند یاد می‌کنیم.

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۲۶

ذکر طبقه دوم از ملوک روم که نصرانی بودند با تاریخ و شماره و حوادث معتبر دینی و شاهانی که روزگار ایشان بوده است اول پادشاه این طبقه قسطنطین پسر قسطنس، بطوریکه از پیش گفتیم بانتساب مادرش شهره بود و سی و دو سال و سه ماه پادشاهی کرد. همو بود که دین نصرانیت را رواج داد و در راه آن پیکار کرد تا پذیرفته شد و در سرزمین روم رواج گرفت که تاکنون نیز هست. و ما قصه اختلافی را که درباره سبب نصرانی شدن او و رها کردن مذهب حنیفان هست و آنچه حنیفان گفته‌اند که تن وی پیس شده بود و در کار خلع وی متفق شده بودند که مطابق اساس دیانت و رسوم مفروضشان هر که پیس بود شایستگی پادشاهی نداشت، و او بسوی طرفداران نصرانیت متمایل شد و بکمک آنها و خاصان و دست‌پروردگان خود بر مخالفان چیره شد و اظهار نصرانیت کرد زیرا مطابق رسوم آنها پادشاهی کسی که پیس باشد مانعی ندارد، با سخن آنها که گفته‌اند وی پیس خود را نهان داشت و آنرا با یکی از وزیران خود که در خفا نصرانی شده بود در میان گذاشت و بگفت که بیم دارد از پادشاهی خلع شود و آن وزیر تعهد کرد که این مشکل را از پیش بردارد و پیاپی سپاههای ضعیف بنام بتان هفتگانه که بترتیب نام هفت ستاره بود و صابیان برای آن قربانی میکردند و بدان عبادت میبردند سوی دشمنان اطراف فرستاد که شکست خوردند و مغلوب بازگشتند و او بتان را زبون شمرد و کسانی را که بعبادت آن دل بسته بودند تحقیر کرد، آنگاه به قسطنطین گفت که نصرانی شود و او نیز چنین کرد، با گفتار نصاری که سبب نصرانی شدن او چنان بود که ضمن جنگ با پادشاه برجان در اثنای خواب يك صلیب نورانی بر او نمودار شد و بدو گفته شد بوسیله این بر دشمن خود پیروزی بخواه تا پیروز شوی و او نمونه صلیب را بر سر پرچمها نصب کرد

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۲۷

و دشمن که بر او غالب بود مغلوب شد و او بدین نصرانی گروید، با سخن کسی که گوید این را در بیداری بدید، با دیگر سخنان دو گروه، همه را بشرح و تفصیل در کتاب الاستذکار لما جرى فی سالف الاعصار آورده‌ایم قسطنطین بسال سوم پادشاهی خود قسطنطینی را بر ساحل خلیجی که از دریای مایطس که اکنون بنام بحر خزر معروفست و تا دریای روم و شام

و مصر امتداد دارد بنا کرد. محل شهر در موضع معروف به طابلا در ناحیه بوزنطیا بود و در استحکام شهر و نکوئی بنای آن سخت بکوشید و آنرا پایتخت خود کرد و بنام وی منسوب شد و ملوک روم پس از وی در آنجا مقیم شدند ولی رومیان تا وقت حاضر که تاریخ کتاب ماست، آنجا را بولن گویند و چون خواهند معلوم کنند که آنجا پایتخت است آنجا را استن بولن گویند و قسطنطنیه نگویند بلکه این عنوان را عربان بکار برند. قسطنطنیه بسرزمین وسیعی پیوسته که تا رومیه و دیار فرنگ و سقلاط اندلس و سایر اقوام شمالی امتداد دارد و بسرزمین مشرق چون قلمرو ترك و خراسان تا هند و چین پیوسته است. خلیجی که از دریای مایطس که اکنون بنام خزری معروف است آغاز میشود و بدریای روم میریزد از سه سو بشهر احاطه دارد و جهت غربی و جنوبی خشکی است.

طول خلیج سیصد و شصت و بقولی سیصد و سی میل است و برای کسی که از دار الاسلام از جانب دریندهای شام و عراق و غیره سوی قسطنطنیه رود شش گذرگاه بر خلیج هست:

گذرگاه اول معروف به اقرویلی است. پهنای خلیج در آنجا يك میل است.

شاپور سپاه، پسر اردشیر هنگام محاصره قسطنطنیه در همین محل فرود آمد و در آن جا آتشکده‌ای ساخت و هنگام بازگشت با رومیان شرط کرد که آتشکده محفوظ بماند و همچنان تا روزگار مهدی پیا بود و پس از آن ویران شد. پس از

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۲۸

او انوشیروان پسر قباد، پادشاه ایران، در یکی از جنگها در این محل فرود آمد و در این ناحیه نهری روان کرد و آسیاها بر آن نصب کرد. میخواست این نقطه از خلیج را با سنگ و کیسه‌های شن پر کند و از روی آن بگذرد اما از شدت جریان آب از دریای خزری بدریای رومی که همان دریای مصر و شام است این کار میسر نشد.

گذرگاه دوم را افقادی گویند و از گذرگاه اول سی میل فاصله دارد. عرض آن از ساحل بساحل نه میل است و سپاه روم که خواهد سوی دار الاسلام رود از اینجا میگذرد.

گذرگاه سوم معروف به سنکره است و از گذرگاه افقادی در حدود سی میل فاصله دارد. عرض این گذرگاه دوازده میل است و نزدیک شهر نیقیه است.

گذرگاه چهارم بنام فیلاس معروف است و با گذرگاه سنکره در حدود هشت میل فاصله دارد. عرض گذرگاه از ساحل بساحل دیگر که بندر تراکیه است در حدود چهل میل است و اسیران روم را که خواهند مبادله کنند از این گذرگاه به لاس آرند که این گذرگاه پهناور است و اسیران را بوسیله آن بیمتاك کنند.

گذرگاه پنجم معروف به لبادو است و با گذرگاه فیلاس در حدود بیست میل فاصله دارد و پهنای گذرگاه از ساحل بساحل که بندر تراکیه است در حدود بیست میل است. و بدوران اسلام سه تن امیر که پدرانشان شاه و خلیفه بود، قسطنطنیه را از این گذرگاه محاصره کردند. اولیشان یزید بن معاویه بن ابی سفیان بود. دومی مسلمة بن عبد الملك بن مروان و سومی هارون الرشید بن مهدی بود.

گذرگاه ششم بنام ابدو معروف است و دهانه خلیجی است که بدریای مصر و شام میریزد و آغاز آن از دریای مایطس موسوم به خزری است. عرض خلیج در آغاز در حدود ده میل است و شهر رومی مسناة آنجاست و کشتیهای کوزدکانه و دیگر اقوام روس را که از این دریا آید جلوگیرد و رومیان مردم روس را روسیا گویند

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۲۹

که بمعنی سرخ است.

بروزگار ما بسیاری از رومیان نیز چون مردم ارمن و برغر که يك تیره از سقلابند و مردم بچناك ترك به رومیان پیوسته‌اند که آنها را در بسیاری از قلاع حدود شام جا داده یا بمقابل مردم بر جان و دیگر اقوام مجاور خود فرستاده‌اند.

ابدو شهریست که بر ساحل خلیج در سمت شام، نه سمت قسطنطنیه، جای دارد.

از این گذرگاه تا قسطنطنیه دویست میل رومی است که بمیل ما یکصد و بیست میل میشود. ابدو نام دو کوه نیز هست، کوهی بر این ساحل جزو ولایت اسیق و کوه دیگر بر آن جانب جزو ولایت تراکیه است و بر هر يك از این دو کوه بیست مرد جای دارند که کشتیها را بهنگام آمد و رفت و مراقبت و بازرسی کنند.

در گذرگاه ابدو زنجیری بدو ستون آهن از این ساحل بآن ساحل کشیده است که گشایند و بندند. این، دروازه خلیج است که وقتی مسلمانان اسطول داشتند و از دریندهای شام و مصر بچنگ رومیان میرفتند قسطنطنیه را از آنجا محاصره میکردند. اسطول يك کلمه رومی است که بر يك دسته کشتیهای جنگی اطلاق میشود.

و ما علت و چگونگی بنای قسطنطنیه را با اختلافی که در این باب هست و اینکه گفته‌اند ماورای خلیج جزو سرزمین برجان بود و قسطنطین که اهمیت این محل را میدانست شاه برجان را فریب داد تا اجازه داد که شهر را بنا- کند، با معایب هوا و آب و خاک قسطنطنیه و اینکه از رطوبت و عفونت هوای شهر اسب در آنجا جفت گیری نکند و شیهه نکشد و اینکه گفته‌اند این بسبب طلسمی است که در شهر هست، و دیگر مطالب مربوط بدان در کتابهای سابق خویش آورده‌ایم.

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۳۰

بسال بیستم پادشاهی قسطنطین سنهودس اول در شهر نیقیه روم پباشد. معنی این کلمه انجم مقدس است. در این انجمن دو هزار و چهل و هشت اسقف فراهم آمدند که آرای مختلف داشتند و از آن جمله سیصد و هیجده اسقف انتخاب شدند که متفقاً آریوس اسکندرانی را که فرقه آریوسی نصاری منسوب باوست تکفیر کردند. در همین انجمن متنی را که همه نصاری ملکانی و عبادی یعنی نسطوری بر آن متفقند و هر روز ضمن مراسم دعا میخوانند تنظیم کردند. نصاری چهل کتاب دارند که مشتمل بر سنن و شرایع است و اتفاق شد که فصیح نصاری بروز یکشنبه پس از فصیح یهود باشد و فصیح یهود با فصیح نصاری نباشد.

سالار این انجمن اسکندر بطریق اسکندریه مصر بود. این کلمه برومی بطریکس است و «رئیس پدران» معنی میدهد و آنرا مخفف کرده‌اند. اسطاط بطریق انطاکیه و مارقس اسقف بیت المقدس و یولیوس بطریق رومیه در آنجا حضور داشتند. انجمن از روز نوزدهم حزیران سال ۶۳۶ تاریخ اسکندر شاه پباشد. بقولی انجمن بسال نوزدهم پادشاهی قسطنطین بود، بسیاری از نصاری این را از شمعون بن قلوفا میدانند و بدو منسوب میدانند.

هیلانی کلیسائی که اکنون بنام کلیسای قیامت معروف است و بروز شنبه بزرگ که صبح آن فصیح است آتش در آن نمودار میشود با کلیسای قسطنطین در ایلیا بساخت و هم بر کوهی که بر بیت المقدس مشرف است و بنام طور زیتا معروف است و مقابل قبله یهود است، برای زنان و مردان دیرها بنا کرد و شهر ایلیا را چنان آباد کرد که پیش از آن و پس از آن هرگز چنین نبوده، و همچنان آباد بود تا پیش از اسلام که سپاهیان ایران هنگام تسلط بر شام و مصر آنرا ویران کردند و همه کسانی را که در این دیرها بودند به اسیری گرفتند، و این بدوران پادشاهی خسرو پرویز پادشاه ایران بود و پادشاه روم فوقاس بود چنانکه در این

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۳۱

کتاب به اجمال بیاریم و در کتابهای سابق بشرح آورده‌ایم.

طورهای مقدس نصاری چهار است: اول طور سیناست که خدا از آنجا با موسی سخن گفت و تورات را بدو نازل کرد. و از آنجا تا شهر قلزم چند روز راه و تا رایه که ساحل دریای قلزم است يك روز و کمی راه است.

دوم طور هارون است که تا طور سینا چند روز راه است.

سوم طور زیتاست که یاد کردیم.

چهارم طور اردن ما بین فلسطین و طبریہ است و همه مربوط به نصاری ملکانی است. طور بمعنی کوه است.

هیلانی کلیسای حمص را نیز بساخت که یکی از عجایب جهان است و بر چهار پایه برآمده است، با کلیسای رها که یکی از چهار اعجوبه مشهور جهان است.

هیلانی از ولایت رها بود از دهکده‌ای که تا روزگار ما بنام تل فخر معروف است و بر راه آمد است. ما خیر قسطنس پدر قسطنطین را و اینکه چرا وقتی هیلانی را دید با او ازدواج کرد یاد کرده‌ایم. عجایب چهارگانه جهان مسجد جامع دمشق و مناره اسکندریه و پل سنجه و همین کلیسای رهاست.

بعضی نصاری که مؤلفان تاریخ و سرگذشت بوده‌اند از روی غفلت پنداشته‌اند که هیلانی مادر قسطنطین در سال هفتم پادشاهی پسرش قسطنطین بشام رفته و این خطائی بزرگ است زیرا قسطنطین بسال بیستم پادشاهی خود بدین نصاری گروید.

مسعودی گوید: قسطنطین پیش از نصرانی شدن و پس از آن اخبار و سرگذشتها دارد، با تدبیرها در کار ملک و دین، با سفرها و جنگهایش که ما همه را در کتاب اخبار الزمان و من اباداة الحدثان من الامم الماضیة و الاجیال الخالیة و الممالک الدائرة و کتاب اوسط که پس از آن بوده است و دو نسخه اخیر کتاب مروج الذهب و معادن الجوهر و کتاب فنون المعارف و ماجری فی الدهور السوالف و کتاب الاستذکار

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۳۲

لما جرى فی سالف الاعصار آورده‌ایم، و در این کتاب شمه‌ای می‌گوییم که تذکار و مقدمه وصول بدان کتابها باشد.

دوم از ملوک نصاری روم، قسطنطین پسر قسطنطین پسر هیلانی، بیست و چهار سال پادشاهی کرد. پدرش قسطنطین بدوران زندگی خویش او را ولیعهد کرده و حکومت قسطنطنیه را بدو داده بود. حکومت انطاکیه و شام و مصر و جزیره را نیز برادرش قسطنس داده و او را در انطاکیه اقامت داده بود، حکومت رومیه و ولایت فرنگ و سقلاب و اقوام دیگر را نیز برادر دیگرش قسطنوس داده و او را در رومیه نهاده بود و از دو برادر پیمان گرفته بود که مطیع قسطنطین برادر خویش باشند. بدین جهت تا وقتی بمرد پادشاهیستوار بود.

سوم، یولیانیوس برادرزاده قسطنطین پسر هیلانی، دو سال پادشاهی کرد.

وی بدوران عمو و پسر عموی خود دین صابی را نهان میداشت و چون پادشاهی رسید آنرا عیان کرد و از دین نصاری چشم پوشید و کلیساها را ویران کرد و پرستش مجسمه‌هائی را که صابیان نمونه گوه‌های علوی و اجرام سماوی میدانستند، که آن نیز واسطه میان علت اولی و خلق بود تجدید کرد و بسیار کس از نصاری را بکشت و کیفر کسانی را که بدین حنیفی باز نمیگشتند کشتن قرار داد و کسانی را که بدین حنیفی باز میگشتند میگفت تا مَر بر آتش افکنند و از ذبیحه حنیفیان بخورند. وی مردی مقتدر بود و سپاه فراوان داشت.

مسعودی گوید: یولیانوس بدوران شاهی شاپور پسر اردشیر سوی عراق رفت و به تیری ناشناس کشته شد. ما خبر او را با خبر شاپور سپاه پادشاه بابل و جنگها که در میانه رفت در جزء هفتم از کتاب مروج الذهب و معادن الجواهر ضمن اخبار ایرانیان و پادشاهی شاپور آورده‌ایم. رومیان یولیانوس را باربدیس گویند که بمعنی مرتد است و صابیان او را اوسیوس خوانند که بمعنی مؤمن پرهیزکار است. نصاری

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۳۳

همگی از او بیزاری کنند و بعضی‌ها او را بزناط نامند.

چهارم یولیانوس، يك سال پادشاهی کرد، وی در سپاه یولیانوس مقتول بود و قائم مقام وی بشمار میرفت. خواستند او را پادشاهی بردارند و او نپذیرفت مگر اینکه به نصرانیت بازگردند که پذیرفتند و او دین نصاری را تجدید کرد و با سپاه روم از پس حادثه‌ها و صلحی که با شاپور داشت و در کتابهای سابق خویش آورده‌ایم از عراق بازگشت.

پنجم، و النطیوس، دوازده سال و پنج ماه پادشاهی کرد.

ششم، و النس، سه سال و سه ماه پادشاهی کرد.

هفتم، و النطیانوس، سه سال و چهار ماه پادشاهی کرد غراطیانوس نیز در کار پادشاهی همدست وی بود که پیش از او درگذشت.

هشتم، تدوس بزرگ- تدوس بمعنی موهبت خداست- نوزده سال پادشاهی کرد. در ایام پادشاهی او سنهدوس یعنی انجمن دوم در شهر قسطنطنیه ولایت بوزنطیا بیاشد و یکصد و پنجاه اسقف در آنجا فراهم آمدند و مقدونس و پیروان او را با بطریقانی که موافق مذهب وی بودند لعن کردند. سران این انجمن طیموثاوس بطریق اسکندریه و ملیطیوس بطریق انطاکیه و قورلس بطریق بیت المقدس بودند. بطریق بیت المقدس اول بطریق این ناحیه بودند که از پیش اسقف‌نشین بود. چهار بطریق صاحب چهار کرسی بودند: اول در شهر رومیه که متعلق به- پطرس سر حواریان و جانشین ایشوع (عیسی) بود،

دوم اسکندریه مصر که از مرقس یکی از مؤلفان چهار انجیل بود، سوم قسطنطنیه از ولایت بوزنطیا که اول بطریق آنجا مطروفانس بود و این کرسی را سیصد و هیجده اسقفی که از پیش گفتیم که دین نصاری را در شهر نیقیه سامان دادند برقرار کردند، چهارم انطاکیه که آن نیز از پطرس بود و پطرس هنگامی که سوی شهر رومیه رفت و آذیوس را جانشین خود کرد

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۳۴

و تاکنون که تاریخ کتاب ماست یعنی بسال سیصد و چهل و پنجم، پنج کرسی بطریکی هست که همه از فرقه ملکانی است.

از سنهدوس اول که در نیقیه بود و سیصد و هیجده اسقف در آن شرکت داشتند تا این انجمن پنجاه و شش سال فاصله بود. تیماتاوس، بطریق اسکندریه در این انجمن بطریقان، گوشت خواری را برای بطریقان و اسقفان و راهبان مصر و اسکندریه مجاز کرد و این بسبب ثنویان بود تا هر که ثنوی است شناخته شود زیرا ثنویان از خوردن گوشت دریغ داشتند ولی بطریقان و اسقفان و راهبان غیر مصر و اسکندریه چون رومیه و انطاکیه و ولایتهای دیگر از خوردن گوشت خودداری کردند و بمنظور امتحان بجای آن ماهی خوردند زیرا ثنویان گوشت و ماهی نمی‌خوردند مگر سماعیان یعنی مردم معمولیشان که بعضی هم گوشت و هم ماهی و بعضی فقط گوشت می‌خوردند.

مسعودی گوید: بسال هشتم پادشاهی تدوس جوانان اصحاب کهف نمودار شدند. اینان چنانکه ضمن اخبار طبقه اول از ملوک روم گفتیم از داقیوس شاه گریخته بودند و ما اخبار اصحاب کهف را با مطالبی که درباره آنها گفته‌اند و اختلافی که درباره محلشان هست که آیا همانجاست که در شهر افسوس آن سوی شهر زمینی بر ساحل دریای روم است یا هوته‌ایست که بنام خارمی موسوم است و در نزدیکی قره از سرزمین روم است، یا جاهای دیگریست که یاد می‌کنند، با خبر تدوس - شاه و اینکه چرا پادشاهی بدو رسید و حکایت او پیش از پادشاهی و پس از آن، همه را در کتاب فنون المعارف و ما جرى فی الدهور السوالف آورده‌ایم.

نهم ارکاڈیوس پسر تدوس ده سال پادشاهی کرد.

دهم تدوس کوچک پسر تدوس بزرگ چهل و دو سال پادشاهی کرد. بسال بیست و یکم پادشاهی او سنهدوس سوم در شهر افسوس بر ضد نسطورس بطریق

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۳۵

قسطنطنیه که چهار سال در این کرسی بود تشکیل شد و دوپست اسقف در آنجا حضور یافتند. سران انجمن قورللس بطریک اسکندریه و کلسطوس بطریک رومیه و بولانیوس بطریک ایلیا بودند و نسطورس را لعن کردند و از او بیزاری جستند و تبعیدش کردند و وی سوی صعید مصر رفت و در ولایت اخمیم و بلینا مقیم شد و در دهکده‌ای بنام سیفلح بمرد و محل او تا وقت حاضر که تاریخ کتاب ماست معروف است. و نصارای ملکانی، نصاری عبادی را که مشرقیان هستند بعنوان تحقیر بدو منسوب داشتند و نسطوری گفتند. بطریک مشرقیان در آن وقت در مدائن عراق دادیشوع بود و حوزه وی ولایتهای ایران بود.

مسعودی گوید: عبادیان گویند تیادوس شاه به یوحنا بطریک انطاکیه و اسقفهای آنجا نوشت بشهر افسوس بروند و درباره اختلاف نسطورس با قورللس بطریک اسکندریه داوری کنند. نسطورس با یاران و قورللس نیز با یارانش آنجا اجتماع کردند. قورللس پیشدستی کرد و پیش از آمدن یوحنا بطریک انطاکیه که شاه او را در میانه حکم کرده بود نسطورس را تکفیر کرد. وقتی نسطورس بدید که قورللس برای فرار از حق به حيله و پشت هم اندازی متوسل می‌شود، کناره گرفت و گفت کار دین به حيله و دسته بندی و ریاست طلبی راست نمی‌شود.

وقتی یوحنا بطریک انطاکیه بیامد و از رفتار قورللس آگاه شد او را تکفیر کرد.

اعتراض وی از اینجا بود که مقاله نسطورس و مقاله قورللس را بخواند و مقاله نسطورس را تأیید کرد و امانت او را بستود و مقاله قورللس را رد کرد و گفت مخالف حق است و روا نیست کسی بدان قائل شود و معتقد آن باشد. آنگاه یوحنا به انطاکیه بازگشت و جریان را برای بطریک مشرق نوشت.

از طرف بطریک اسکندریه در کار نسطورس حيله شد زیرا او باطرفیان شاه پول داد تا تکفیر از او برداشته شد و تکفیر نسطورس بماند و این یکی از علل

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۳۶

اختلاف میان نصاری مشرق و مغرب بود که مایه دشمنی و جنگ و خونریزی فیما بین شد. عبادیان گویند: بروزگار قدیم در حدود سی سال پس از صعود مسیح و پس از توما که یکی از حواریان دوازده گانه بود و پیش از اینکه میان نصاری اختلاف شود نخستین بطریک سریانی که عهده‌دار کرسی مشرق شد، ادی برماری سلیح یکی از هفتاد تن بود که اهل مدائن و دیر قتی و کسکر و دیگر نقاط عراق را نصرانی کرد و دو کلیسا بساخت. یکی در مدائن که آن وقت پایتخت مملکت فارس بود و آنجا را کرسی بطریک‌های پس از خود قرار داد و رسم شد که ترتیب نصب بطریک این کرسی فقط در این کلیسا

انجام شود و يك كليسای ديگر در دير قنی بود که قبر وی هم آنجاست و ما خير نصاری مشرق را با شاپور پادشاه ايران که ميخواست آنها را مجوس کند و نپذيرفتند و در حدود دويست هزار کس از آنها را بکشت، با ديگر اخبار مربوط بآنها در کتابهای سابق خود آورده‌ايم. نصاری ملکانی گویند:

مقاله نستورس از ياد رفته بود ولی برسوما مطران نصيبين آنرا تجديد کرد و نصاری مشرق را بدان خواند که معتقد آن شدند.

مسعودی گوید: در اين انجمن میان فرقه نستوری با فرقه ملکانی اختلاف افتاد و از آنها جدا شدند. از انجمن دوم یکصد و پنجاه اسقف که در شهر قسطنطنيه فراهم شدند و مقدونس را لعن کردند، تا اين انجمن دويست اسقف که در شهر افسوس فراهم شدند پنجاه و يك سال فاصله بود. در ایام پادشاهی اين تدوس میان نصاری درباره ملك و دين حادثه‌ها بود از جمله اینکه او يوحناى معروف به دهان طلا بطريك قسطنطنيه را بسبب قضاوتی که درباره يك تاکستان کرده بود و يدوقيه همسر پادشاه از آن راضی نبود تبعید کرد. حوادث ديگر نیز بود.

یازدهم مرقیان شش سال پادشاهی کرد. در اولین سال پادشاهی وی سنهدوس چهارم در شهر خلقيدون بر ضد دیسقرس بطريك قسطنطنيه و ارطيسوس تشکیل

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۳۷

شد و ششصد و سی اسقف در آنجا فراهم شدند. از انجمن سوم که دويست اسقف در شهر افسوس فراهم شدند تا اين انجمن بيست و يك سال فاصله بود. در اين انجمن يعقوبیان با ديگر نصاری اختلاف کردند و از آنها جدا شدند.

و ما در کتاب اخبار الزمان و من ابادة الحدثان من الامم الماضية و الاجيال الخالية و الامم الدائرة ضمن اخبار ملوك روم و طبقات و سرگذشت آنها، خبر يعقوب بردعی انطاکی و بقولی حرانی را که شاگرد سورش بود و اینکه چگونه پیروان مقاله دیسقرس به يعقوبیان پیوستند و يعقوبی شدند با حکایت سواری همه را آنجا آورده‌ايم.

در کتاب فنون المعارف و ما جرى فى الدهور السوالف نیز ضمن اخبار ملوك نصرانی روم، هنگام سخن از اين مرقیان و سنهدوسی که در ایام وی بود، از مسائل مورد اتفاق و مورد اختلاف فرقه ملکانی و نستوری و يعقوبی درباره اقايم و جوهر و غيره و دلایلی که هر يك آورده‌اند بطور مشروح سخن آورده و گفته فرقه اريوسى و مارونى و بيلقانى را که مخالف فرقه‌های مذکور بوده‌اند یاد کرده‌ايم (بيلقانى مذهبی است که بولس شمشاطی که از جمله بطريکان قديم انطاقيه بود پديد

آورده است. این مذهب ما بین مذهب نصاری و مجوس و ثنویان است و طرفدار تعظیم و عبادت اقسام نور است.) در این کتاب فقط شمه‌ای نقل می‌کنیم که نمونه کتابهای سابق ما باشد.

یعقوبیان دو کرسی دارند که سومی ندارد: یکی در انطاکیه است و دیگری در مصر. غالب نصارای مصر از قبط و غیره در فسطاط و دیگر ولایتها و نواحی مجاور نوبه و احابش از فرقه یعقوبی‌اند و چندان فراوانند که شمارشان نتوان کرد. محل بطریق آنها دیری بنام ابو مقار در ناحیه اسکندریه است. نصارای ملکانی و نسطوری در مصر بسیار کمند. بجز انطاکیه و مصر یعقوبیان در ولایتهای دیگر نیز اسقف و

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۳۸

مطران دارند.

دوازدهم، لاوون بزرگ، شانزده سال پادشاهی کرد.

سیزدهم، لاوون کوچک، يك سال پادشاهی کرد. وی یعقوبی مذهب بود و خواست مردم مملکتش را به پیروی آن وادار کند اما بمرد و بمقصود نرسید.

گویند با زهر کشته شد.

چهاردهم، زینون، هفده سال پادشاهی کرد. او نیز یعقوبی مذهب بود و پپادشاهی رغبت نداشت و آنرا پپسرش واگذار کرد و چون پسرش بمرد دوباره پپادشاهی بازگشت.

پانزدهم، انسطاس، بیست و هفت سال پادشاهی کرد او نیز یعقوبی مذهب بود.

شانزدهم، یوسطین، نه سال پادشاهی کرد و یعقوبیان را بمعرض کشتار و تبعید آورد.

هفدهم، یوسطانوس، بیست و نه سال پادشاهی کرد. در ایام پادشاهی او سنهدوس پنجم در شهر قسطنطنیه تشکیل شد و اریجانس اسقف منبج را تکفیر کردند که وی بتناسخ ارواح در اجسام حیوانات قائل بود و می‌گفت فقط اسم عوض می‌شود و جسم تغییر می‌پذیرد و خدا عز و جل با خلق خود چنین میکند زیرا بسبب گناهانی که کرده‌اند مستحق آن شده‌اند. می‌گفت خدا از عذاب بندگان سودی نمی‌برد و ضرری از خود دفع نمی‌کند که از همه چیز بی‌نیاز است، و سخنان دیگر درباره زجر حیوان و عدل و خلاص داشت و هم در این انجمن ایبا اسقف رها و تدوس، اسقف مصیصه و توزروطس، اسقف انقره بعلت سخنانی که گفته بودند تکفیر شدند.

در این انجمن صاحبان چهار کرسی بطریکی با یکصد و شصت و چهار اسقفشان حضور یافته بودند. بطریک ایلیا حاضر نشده بود اما یارانش آمده

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۳۹

بودند. از انجمن چهارم سیصد و سی نفری که در خلقیدون بود تا این انجمن یکصد و سی و شش سال بود.

و ما حوادثی را که در ایام این پادشاه بود از قصه یعقوبیان و ملکانیان در مصر و حکایت یهودان در ایلیا و جبل یهودا و جبل جلیل که نصاری را کشتار کردند و کلیسا و دین‌ها که این پادشاه در طور سینا در محل ناطس و علیقه یعنی همانجا که تورات بموسی بن عمران علیه السلام نازل شد بساخت، با دیگر سرگذشت‌های او، همه را در کتاب فنون المعارف و ماجری فی الدهور السوالف آورده‌ایم.

هیجدهم، یوسطینوس، سیزده سال پادشاهی کرد و انوشیروان پادشاه در ایام وی بود.

نوزدهم، طیباریوس، سه سال و هشت ماه پادشاهی کرد و ما بین او و انوشیروان نامه‌ها و هدیه‌ها مبادله شد.

بیستم، موریق، بیست سال و چهار ماه پادشاهی کرد. در ایام وی یکی از مردم شهر حماة از ولایت حمص موسوم به مارون ظهور کرد. تاکنون که تاریخ ماست فرقه مارونی نصاری بدو انتساب دارند. کار این فرقه در شام و جاهای دیگر معروف است و بیشترشان در جبل لبنان و سنیر و حمص و ولایت‌های آن چون حماة و شیزر و معرة النعمان مقیم هستند.

مارون دیری بزرگ داشت که مشرق حماة و شیزر بدان شهره بود، بنایی عظیم بود و اطراف آن بیشتر از سیصد صومعه برای رهبانان وجود داشت و در خود دیر ابزار طلا و نقره و جواهر فراوان بود و صومعه‌های اطراف آن از دست اندازی پیاپی اعراب و جور سلطان ویران شد. محل آن نزدیک رود ارنط، رود حمص و انطاکیه است.

مارون درباره مشیت و مسائل دیگر عقایدی بخلاف نصرانیان پیش از خود

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۴۰

پدید آورد و ما شرح مذهب او را که با فرقه ملکانی و نستوری و یعقوبی در قضیه ثالث موافق و در قضیه دیگر که گوید مسیح دو گوهر است و یک اقنوم و یک مشیت مخالف است و اینکه گفته او ما بین گفتار نستوریان و یعقوبیان است با مطالب دیگر در کتاب المقالات فی اصول الدیانات آورده‌ایم.

یکی از پیروان مارون موسوم به قیس مارونی درباره تاریخ و آغاز خلق و پیمبران و کتابهای منزل و شهرها و اقوام و ملوک روم و غیره و اخبارشان کتابی نکو دارد که تألیف آنرا تا بدوران خلافت المکتفی بالله بسر برده و من از مارونیان در این زمینه تألیفی جز این ندیده‌ام.

ملکانیان و نسطوریان و یعقوبیان نیز از متقدم و متأخر، کتابهای بسیار تألیف کرده‌اند. بهترین کتابی که از ملکانیان در تاریخ ملوک و پیمبران و اقوام و شهرها و غیره دیده‌ام کتاب محبوب پسر قسطنطین منبجی است و کتاب سعید پسر بطریق، بطریق کرسی مارقس اسکندریه که بعنوان ابن فراش معروف است و تألیف آن را تا بدوران خلافت الرازی رسانیده و ما آن را در فسطاط مصر دیده‌ایم، و کتاب اثنا یوس راهب مصری که ملوک روم و اقوام دیگر را با سرگذشت و اخبارشان از آدم تا قسطنطین پسر هیلانی بترتیب آورده است.

از عبادیان مشرق نیز کتابی از یعقوب پسر زکریای کسکری دبیر دیده‌ام.

این کتاب را در عراق و شام دیده‌ام که مشتمل بر مطالب گونه‌گونی در همین باب است و از دیگر کتب نصاری مفصلتر است.

کتابی نیز از یعقوبیان درباره ملوک و فیلسوفان روم و یونان و سرگذشت و اخبارشان تألیف ابو زکریا دنخای نصرانی دیده‌ام. وی مردی فیلسوف منش و جدل پیشه و صاحب نظر بود و میان من و او در ناحیه غربی بغداد در محله ام جعفر و در شهر تکریت در کلیسای خضرا درباره ثالوث و مسائل دیگر مناظرات بسیار

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۴۱

رخ داد که گزارش آن را در کتاب المسائل و العلل فی مذاهب و الملل و کتاب سر الحیات آورده‌ام و این بسال سیصد و سیزدهم بود.

مسعودی گوید: وقتی بهرام چوبین، خسرو پرویز پسر هرمز پسر انوشیروان را شکست داد و پادشاهی را بگرفت و هرمز را بکشت. خسرو پرویز به موریق پناه برد و از او کمک خواست. موریق بدو کمک داد و مریم دختر خویش را زن او کرد، که مادر شیرویه قاتل پدر بود، و سپاهی فراوان بیاری او فرستاد. و خسرو پرویز سپاه را بحدود ارمنیه و آذربایجان آورد و با بهرام بجنگید و او را فراری کرد که بسرزمین ترك رفت و آنجا به غافلگیری کشته شد. و ما حوادث ایام او را در کتاب مروج الذهب و معادن الجواهر در نسخه اخیر، که اکنون یعنی بسال سیصد و چهل و پنجم آن را صورت نهائی داده‌ایم و چند برابر نسخه مؤلف سال سیصد و سی و دوم است، آورده‌ایم.

بیست و یکم، فوقاس، هفت سال و چهار ماه پادشاهی کرد و چون پادشاهی رسید پسر موریقیس پدر زن خسرو پرویز و یاران وی را بمعرض کشتار آورد، و چون خبر به خسرو پرویز رسید متغیر شد و سوی شام و مصر لشکر کشید و آنجا را بتصرف آورد و بسیار کس از مردم نصاری بکشتند و کلیساهای ایلیا و جاهای دیگر را ویران کردند و شهربراز با سپاه فراوان سوی قسطنطنیه رفت و ساحل خلیج را اردوگاه کردند و محاصره سخت شد و چنان بود که هرقل پسر فوق پسر مرقس که از مردم صلونیقی (سالونیک) بود از راه دریا آذوقه بمردم محصور قسطنطنیه می‌رسانید و شجاعتها نمود. مردم قسطنطنیه او را دوست داشتند. وی با بطریکان و سران خلوت کرد و آنها را بر ضد فوقاس تحریک کرد و بلیاتی را که در ایام وی رخ داده بود بیادشان آورد و نتیجه سوء تدبیر او را که موجب تسلط ایرانیان بر مملکتشان شده بود یاد کرد و گفت او را از میان بردارند، آنها

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۴۲

نیز پذیرفتند و فوقاس را کشتند.

ذکر ملوک روم از هجرت تا بسال سیصد و چهل و پنجم

از پس قتل فوقاس بطریکان و سران قوم از رومی و غیر رومی فراهم شدند تا پادشاهی انتخاب کنند و از پس اختلاف بسیار و گفتگوهای دراز درباره هرقل توافق کردند و او را پادشاهی برداشتند و امیدوار بودند با پادشاهی او کار مملکتشان بصالح آید. وی بیست و دومین پادشاه نصرانی روم بود و به سال سی و - سوم پادشاهی خسرو پرویز پسر هرمز پادشاه بابل پادشاهی رسید و بیست و پنج سال و بقولی بیشتر پادشاهی کرد.

در اولین سال پادشاهی هرقل هجرت پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم رخ داد. وی در همه ایام پیمبر صلی الله علیه و سلم و ایام ابو بکر و عمر و دو سال از خلافت عثمان پادشاه بود. بدوران وی مسلمانان بر سوریه که شام و جزیره است تسلط یافتند. قسطنطین برادر هرقل در کار پادشاهی دستیار وی بود و پیش از او بمرد.

وقتی هرقل پادشاهی رسید در کار جنگ با ایرانیان بکوشید و با آنها جنگهای بسیار داشت. وقتی مناسبات خسرو پرویز و شهربراز فرمانده سپاه او که قسطنطنیه را در محاصره داشت تیره شد هرقل با او همدلی کرد و بر ضد پرویز تحریک کرد. آنگاه هرقل با کشتیهای فراوان از خلیج به بحر خزر رفت و به طرابزنده و دربندهای لازقه رسید و آنجا از ملوک عجمان از آلان و خزر و سریر و ابخاز و جرزان و ارمن و دیگران کمک گرفت تا بدیار اران و بیلقان و آذربایجان و ماهات جبل

رسید و سپاه وی به سرزمین عراق ریخت و غارت کرد و بکشت و اسیر گرفت، آنگاه در نتیجه خدعه‌ای که پرویز با او کرد سوی قسطنطنیه بازگشت.

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۴۳

مسعودی گوید: و ما خبر شهربراز و علت تیرگی مناسبات او را با پرویز و سرانجام کارشان با شرح اخبار هرقل و جنگها که میان او و ایرانیان بود و حيله‌ها و خدعه‌ها که کرد و نامه‌ها و مکاتبه‌ها که با پیمبر در میان داشت و جنگها که بدوران خلافت ابو بکر و عمر میان مسلمانان و سپاه او در شام و مصر و جاهای دیگر رخ داد با خبر برون رفتن او از شام و گذشتن از دربند بسوی روم و اینکه هنگام بالا رفتن از کوه اکام که بر شام مشرف بود گفت: «درود بر تو ای سوریه درود. وداع گوئی که هرگز سوی تو باز نخواهد گشت تا وقتی غلام شوم متولد شود و کاش هرگز متولد نشود که شیرخوارگی او چه شیرین و از شیر بریدنش چه تلخ است.» و مکاتبه‌ها و دوستی‌ها که میان وی و معاویه بن ابی سفیان بدورانی که از طرف عمر و عثمان حکومت شام داشت برقرار بود و اینکه بغلام معاویه گفته بود که عثمان ابن عفان کشته می‌شود و پس از آن کار مسلمانان چگونه می‌شود، با دیگر اخبار او در کتاب اخبار الزمان من ابادة الحدثان من الامم الماضیه و الممالک الدائره و هم در کتاب فنون المعارف و ما جرى فی الدهور السوالف آورده‌ایم و در این کتاب فقط شمه‌ای نقل می‌کنیم تا نمونه تألیفات سابق ما باشد و از روی آن بدیگر کتابهای ما پی توان برد.

بیست و سوم، قسطنطین پسر قسطنطین برادر هرقل و بقولی پسر هرقل، نه سال و شش ماه پادشاهی کرد و این بدوران خلافت عثمان بن عفان بود. همو بود که با تقریباً هزار کشتی جنگی و غیره که سپاه و خزینه و تجهیزات در آن بود از دریا رو به اسکندریه مصر نهاد. حکومت مصر و اسکندریه از جانب عثمان با عبد الله ابن سعد بن ابی سرح بود و نتیجه جنگ بضرر قسطنطین بود. کشتیهایش بشکست و بیشتر مردانش کشته شد و او با يك کشتی نجات یافت و بجزیره سقلیه افتاد که جزو ولایت افریقا است، و جرحیق پادشاه سقلیه که وی را شوم و مایه تباهی نصرانیت

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۴۴

می‌شمرد خونش بریخت.

این جنگ را از بسیاری کشتیها و دکل‌ها ذات الصواری گفتند که صواری جمع صاریه بمعنی دکل است و این بسال سی و چهارم هجرت بود.

مسعودی گوید: بدوران پادشاهی قسطنطین سنهودس ششم یعنی انجمن در قسطنطنیه از ولایت بوزنطیا و بقولی پیش از پادشاهی او تشکیل شد. انجمن برای لعن مردی بنام قورس اسکندرانی بود که با فرقه ملکانی مخالفت کرده و درباره مشیت و فعل گفتاری همانند گفتار مارونیان پدید آورده بود. در این انجمن دویست و هشتاد و نه اسقف و بقولی کمتر فراهم شدند. از سنهودس پنجم تا این سنهودس شصت و هشت سال و چهار ماه و بقولی کمتر بود و این سنهودس آخرین بود و تا وقت حاضر که تاریخ کتاب ما و سال سیصد و چهل و پنجم است تا آنجا که من میدانم سنهودس دیگر نداشته‌اند، در صورتی که بدیار آنها نزدیک هستیم و اخبارشان را جستجو می‌کنیم و پیوسته بدر بند شام و انطاکیه و ولایت شام و مصر در سفر بوده‌ایم.

فرقه ملکانی این انجمنهای ششگانه را در دعای روزانه خود یاد می‌کند.

پیروان دین نصاری در تلفظ نام این انجمنها اختلاف دارند. مردم مصر آنرا سنهودس نامند و ما نیز در این کتاب چنین کردیم که این کلمه فصیحتر است، بعلاوه ما اکنون در مصر اقامت داریم. مردم مشرق آنرا سنادس نامند. بعضی سناطس گویند و ما این تعبیرات را با علت اختلاف آن در مناظراتی که در این باب میانشان رفته است با خبر بطریقان رومیه و اسکندریه مصر و انطاکیه و قسطنطنیه و ایلیا و مراتب و نام و شمارشان تا وقت حاضر که تاریخ کتاب ماست در کتاب مروج الذهب و معادن الجواهر و هم در کتاب فنون المعارف و ماجری فی الدهور السوالف آورده‌ایم. اگر چه نامشان در فهرستی که نصاری ضمن دعا می‌خوانند هست و هم نام دوازده حواری و هفتاد شاگرد مسیح را با پراکنده شدنشان در ولایتها و اخبار و اعمالشان با محل

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۴۵

قبرشان و اینکه از نویسندگان چهار انجیل یوحنا و متی از حواریان دوازده‌گانه و لوقا و مرقس از هفتاد شاگرد بوده‌اند و اینکه مرقس صاحب کرسی اسکندریه و بطریقان پس از وی که عهده دار این کرسی بوده‌اند درباره اختلافات دیگر صاحبان کرسی حکمیت دارند و چون در انجمن فراهم شوند سر برهنه باشند و صاحب کرسی اسکندریه با عمامه باشد که جانشین پطرس است با ذکر علت آنکه وقتی پطرس بشاگردان گفت که یکیشان با انجیلی که او نوشته سوی اسکندریه رود و مردم را بدان بخواند بسبب صابیان و کاهنان که آنجا بودند بیمناک شدند و مرقس که از همه کم سالتز بود داوطلب این کار شد و پطرس انجیل را بدو داد و نام خویش را از آن محو کرد و نام مرقس را در آن ثبت کرد و گفت ما ترا در مورد اختلافات آنها حکمیت دادیم، و دیگر اسرار و اخبار دین نصرانیت درباره سلیحیان و دیگران کتاب بیرکسیس و کتاب دیونوسیوس «فلوباخیطوا» که آن نیز درباره اسرار نصرانیت است و کتاب قلیمنس که شاگرد پطرس بوده است و بسیاری از نصاری

درباره صحت آن تردید دارند، و چهارده رساله پولس که در اوقات مختلف به مردم روم و غیره نوشته و عنوان کتاب السلیخ یافته است، همه را در کتاب مروج الذهب آورده‌ایم.

در کتاب المقالات فی اصول الدیانات و کتاب خزائن الدین و سر العالمین نیز گفتار اقوام مختلف را درباره عوالم چهارگانه که عالم ربوبیت و عالم عقل و عالم نفس و عالم طبیعت است با مراتب روحانیت و جواهر علوی و اجسام سماوی و دیگر وسایط، و فرق میان آتش و نور و مراتب نور با مطالبی که اقوام مختلف در این باب گفته‌اند، از هندوان و فلکشناسان قدیم و ثنویان و موافقان ایشان از اصحاب تأویل این روزگار و حنیفان و کلدانیان یعنی بابلیان که باقیمانده آنها در مردابهای ما بین واسط و بصره در دهکده‌ها بسر می‌برند و سوی قطب شمال و جدی نماز می‌برند و

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۴۶

سمنیان که صابیان چین و پیرو مذاهب بوداسب و عوام یونان هستند و سوی مشرق نماز می‌برند و صابیان مصر که بروزگار ما صابیان حران باقیمانده آنها هستند و رو بقبله و پشت بشمال نماز می‌کنند و در بسیاری خوردنیها چون گوشت خوک و جوجه و سیر و باقلا و غیره که صابیان یونان می‌خورند امساک می‌کنند و به پیمبری اغثادیمون و هرمس و امیروس و اراطس مؤلف کتاب صورة الفلك و الکواکب و کتب دیگر و اریباسیس و ارانی اول و دوم و غیره اعتقاد دارند و در کار ذبیحه و دعا برای هفت ستاره و غیره و نثار ارزن برای ستارگان اسرار خاص دارند و مراتب کاهنی را در معابد خویش با روحانیان علوی تطبیق کنند و کاهن والاطر را رأس کمرین نامند و درباره سخن افلاطون که گوید «هر که خود را چنانکه باید بشناسد خدا شود» و سخن صاحب منطق که گوید «هر که خویشتن را بشناسد بوسیله آن همه چیز را بشناسد» تفسیر خاص کنند، و سؤال و جوابی که میان فرفوربوس صوری مؤلف کتاب ایساغوجی مدخل کتاب منطق ارسطاطالیس که نصرانی بود و مخفیانه مذهب صابیان یونانی را تأیید می‌کرد از يك طرف و انابوا کاهن مصری که طرفدار فلسفه قدیم و مذهب فوثاغورس و ثالیس ملطی و غیره یعنی مذهب صابیان مصری بود از طرف دیگر درباره علوم الهی رخ داد و در رسائل آنها که پیش اهل فن معروفست همه را در آن دو کتاب آورده‌ایم.

بتأیید مذهب فوثاغوریان کتابهای بسیار نوشته‌اند و آخر همه ابو بکر محمد بن زکریا رازی صاحب کتاب المنصوری فی الطب و غیره است که بسال سیصد و دهم کتابی در سه مقاله در این باب تألیف کرده است.

افلاطون در کتاب معروف به طیماوس در قسمت ما بعد الطبیعه ترتیب عوالم را یاد کرده. این کتاب سه مقاله است که بعنوان شاگرد خود طیماوس نوشته و از جمله کتابهاست که یحیی بن بطریق ترجمه کرده است و این غیر از کتاب طیماوس

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۴۷

طبی است که در آنجا کیفیت عالم طبیعی و موجودات و هیئت و رنگها و ترکیبات و اختلافات آنرا آورده و جالینوس آنرا شرح کرده و حنین بن اسحاق آنرا تفسیر کرده و گفته که دو جزو اول و دوم آن را بدست نیاورده و ترجمه او فقط چهار مقاله است.

ارسطاطاليس نیز ترتیب عوالم را در کتاب ما بعد الطبیعه که طامستیوس آن را تفسیر کرده و اسحاق بن حنین آنرا بعربی ترجمه کرده، در حرف لام آورده است، و ما اعتقاد نصاری را که خالق عز و جل در آغاز جنس فرشتگان مقرب را که روحانی و جواهر بسیط و زنده و ناطقند بیافرید تا او را ستایش کنند بدون اینکه او عز و جل حاجتی بستایش داشته باشد و او تعالی فرشتگان را نه طبقه کرد که هر طبقه بالای طبقه دیگر است، و اسم جمله روحانیان بسریانی که زبان قدیم است طغم و برومی طغماتس و بعربی تغم است. باعتقاد ایشان که کلیسا، کلیسای آسمانست و مراتب کاهنان مطابق طبقات نه گانه فرشتگان است که طبقه اول، پیروانشان طبقه بطریقان و پس از آن طبقات دیگر است و هم مذهب صابیان را در این باب که مراتب کاهنان را به ترتیب افلاك نه گانه دانند و نیز اعتقادی را که ثنویان در این باره پیش از ظهور مانی داشته اند و نام فرقه های مانوی را با عنوانهایی که به تشبیه جواهر علوی و اجسام سماوی برای سران دینی خود داشته اند، همه را در کتابهای سابق خود آورده ایم.

مسعودی گوید: اکنون به ترتیب ملوک باز می گردیم:

بیست و چهارم، قسطا پسر قسطنطین پانزده سال پادشاهی کرد و این بدوران خلافت علی بن ابی طالب علیه السلام و قسمتی از دوران معاویه بن ابی سفیان بود.

بیست و پنجم، هر قلیانس پسر قسطنطین، ملقب به هرقل کوچک که بقولی نواده هرقل بزرگ بود، چهار سال و سه ماه پادشاهی کرد و این بدوران معاویه بود.

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۴۸

بیست و ششم، قسطنطین پسر قسطا، سه سال پادشاهی کرد که مطابق بقیه ایام معاویه و دوران یزید و مروان بن حکم و قسمتی از دوران عبد الملك بن مروان بود.

بیست و هفتم، اسطینانس ملقب به بینی بریده، بدوران عبد الملك نه سال پادشاهی کرد، پس از آن خلع شد و بینی او را بریدند و رگ زیر زبانش را قطع کردند تا گنگ شود ولی گنگ نشد سپس او را بیکی از جزیره ها بردند که از آنجا گریخت و

پادشاه خزر پیوست و از او کمک خواست و در آنجا زن گرفت اما بمنظور نرسید و از آنجا پیش طرفلا پادشاه برجان رفت.

بیست و هشتم، اولنطس و بقولی لونطس، بدوران عبد الملك سه سال پادشاهی کرد، آنگاه به پادشاهی بی رغبت شد و اظهار ناتوانی کرد و بدیر پیوست و راهب شد.

بیست و نهم، ابسیمر معروف به طرسوسی، در ایام عبد الملك هفت سال پادشاهی کرد پس از آن اسطینانس بینی بریده بهمراه طرفلا، شاه برجان، که سپاهی فراوان بکمک او آورده بود بیامد و با ابسیمر جنگها داشت که شرح آن دراز است و در کتاب اخبار الزمان و من ابادة الحدثان من الامم الماضية و الاجيال الخالية و الممالك الدائرة آورده ایم. در نتیجه اسطینانس بر پادشاهی غلبه یافت و ابسیمر را خلع کرد و کار بر او راست شد و این سال اول پادشاهی ولید بن عبد الملك بود.

وی در پادشاهی دوم خود سی امین ملوک روم بود و با طرفلا، شاه برجان، شرط کرده بود که اگر پادشاهی بازگشت هر ساله باجی برای او بفرستد و چنین می‌کرد. با رومیان ستم بسیار کرد و دست بخونریزی گشود و بسیاری از سران و بطریکان را بکشت. آنها نیز بر کشتن او هم سخن شدند و خونس بریختند، پادشاهی دوم او دو سال و نیم بود.

سی و یکم، فیلیقوس، در دو سال و شش ماه باقیمانده دوران، ولید، پادشاهی

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۴۹

کرد و در اول سال پادشاهی سلیمان بن عبد الملك در گذشت.

سی و دوم، نسطاس پسر فیلیقوس، سه ماه با وجود اختلافات فراوان پادشاهی کرد سپس خلع و تبعید شد.

سی و سوم، تیدوس ملقب به ارمنی، آغاز پادشاهی وی در همان سالی بود که بیعت سلیمان بن عبد الملك انجام گرفت و سلیمان برادر خود مسلمه را از خشکی و دریا بجنگ قسطنطنیه فرستاد و این سال نود و هفتم بود. مسلمه یکصد و بیست هزار جنگاور داشت و فرمانده نیروی دریائی مسلمانان عمر بن هبیره فرازی بود. یکی از بطریکان بنام ایون پسر قسطنطین مرعشی به مسلمه پیوست و تعهد کرد او را بر ضد مردم قسطنطنیه راهنمایی کند مسلمه باو اعتماد کرد و از خلیج گذشت و قسطنطنیه را محاصره کرد مردم قسطنطنیه کس پیش مسلمه فرستادند که هدیه دهند و او نپذیرفت. ایون با او خدعه کرد، با آنها مکاتبه کرد و سوبشان رفت و با بطریک صاحب کرسی قسطنطنیه و رئیس دین و دیگر بطریکان سپاهی و زمامداران خلوت کرد و از آنها خواست که پادشاهی بدو دهند تا کارشان را سامان دهد و مسلمه را از آنجا

بازگرداند و از ناتوانی تیدوس در مقاومت مسلمة سخن آورد. آنها نیز پذیرفتند ایون پیش مسلمة بازگشت و گفت که مردم شهر باطاعت او در آمده‌اند و تقاضا کرد کمی از آنها دور شود و محاصره را بردارد تا مردم مطمئن شوند، او نیز چنین کرد. ایون به قسطنطنیه بازگشت و پادشاه شد و تاج بسر گذاشت و بگفت تا همه آذوقه‌ای را که مسلمة برای سپاه خود فراهم آورده بود به شهر بیاورند وقتی مسلمة خبر یافت بدانست که فریب خورده است و محاصره را از سر گرفت و بجنگ بازگشت اما کار بر سپاه مسلمة سخت شد که آذوقه آنها از دست رفته بود. در این اثنا عمر بن عبد العزیز بخلافت رسید و به مسلمة نوشت و تأکید کرد که باز گردد و او نیز بخلاف میل خود پس از گفتگوها

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۵۰

که در میان رفت بسال یکصد بازگشت. و ما شرح این جنگها را با حيله‌ها و خدعه‌ها که در اثنای آن بود در کتاب فنون المعارف و ما جرى فی الدهور السوالف آورده‌ایم.

سی و چهارم، ایون پسر قسطنطین، بیست و شش سال بقیه ایام سلیمان بن عبد الملک و دوران عمر بن عبد العزیز و یزید بن عبد الملک و هشام پادشاهی کرد و در همانسال که تبعیت ولید بن یزید انجام گرفت درگذشت.

سی و پنجم، قسطنطین پسر ایون، بیست و یک سال بدوران ولید بن یزید و یزید ابن ولید و مروان بن محمد و ابو العباس سفاح و ده سال از خلافت منصور پادشاهی کرد.

سی و ششم، ایون پسر قسطنطین هفده سال و چهار ماه بقیه ایام منصور و پنج سال از خلافت مهدی پادشاهی کرد.

سی و هفتم، رینی زن ایون پسر قسطنطین بود. معنی رینی پارسائی است و بعدها لقب وی اوگوسته شد. پسرش قسطنطین پسر ایون در پادشاهی او شریک بود و بقیه ایام مهدی و دوران هادی و قسمتی از صدر خلافت رشید پادشاهی کردند.

کارها را رینی فیصله میداد و اسم پادشاهی با پسرش بود. وی با مهدی و هادی و رشید بصلح بود. وقتی پسرش بزرگ شد طغیان کرد و پیمانی را که در میانه بود بشکست و رشید بجنگ او رفت و شکستش داد که فراری شد و نزدیک بود دستگیر شود و چون بمحل خود رسید مادرش بیمناک شد که مبادا رشید دوباره بآنها حمله کند، ضمناً طغیان و سوء تدبیر پسرش بر رعیت عیان شده بود چندان که ناسزا میگفتند و باو اعتراض میکردند. رینی حيله‌ای کرد که پادشاهی بدست او بماند.

بگفت هنگامی که پسرش خواب بود آئینه‌ای را داغ کردند و او را بیدار کرد و آئینه را جلو روی او گرفت و او ناگهان چشم بگشود و بینایش خلل یافت.

مدت پادشاهی وی با مادرش هفده سال بود پنج سال نیز تنها پادشاهی کرد و این

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۵۱

بروزگار رشید بود. آنگاه رینی با رشید صلح کرد و برای او باج فرستاد و نقفور این را دستاویز کرد و از کسان دیگر کمک گرفت تا رینی خلع شد و پادشاهی را از او بگرفت و این بسال یکصد و هفتاد و هشتم بود. رینی بهنگام خلع با الیاطس رئیس دیوان خراج خود در قصری که در قسطنطنیه بپا کرده بود و هم اکنون بنام ایتار معروفست بسر میبرد. وی مردی مدبر و صاحب رأی و کاردان بود. در این قصر بندری بود و زنجیری بر دهانه آن بود و فرستادگان عرب وقتی برای مبادله اسیران میآمدند در آنجا فرود میآمدند.

سی و هشتم، نقفور پسر استبراق، در ایام رشید هفت سال و سه ماه پادشاهی کرد و در آغاز خلافت امین درگذشت. گویند وی از اعقاب جفنه و از قبیله غسان بود که پدرانش نصرانی شده بودند. و بقولی وی از اعقاب نصرانی شدگان ایاد بود که بدوران خلافت عمر بن خطاب رضی الله عنه از دیار جزیره بسرزمین روم رفته بودند. نقفور برای پسرش استبراق بعنوان پادشاهی پس از خودش بیعت گرفت و این میان ملوک سابق روم معمول نبود و فرمانهای او بعنوان «از نقفور و استبراق دو پادشاه روم» صادر میشد. ملوک روم پیش از او و نیز ملوک ایران بعلی که در کتابهای دیگر گفته‌ایم ریش میتراشیدند و نقفور این را نپسندید و گفت این تغییر دادن خلقت خدا سبحانه است.

وی پیش از آنکه پادشاه شود رئیس دیوان خراج بود.

ملوک روم در نامه‌های خود مینوشتند. «از فلانی پادشاه نصرانیت» و نقفور این را تغییر داد و بجای آن «پادشاه روم» نوشت. میگفت «این دروغ است من پادشاه نصرانیت نیستم و پادشاهان دروغ نگویند». و هم او به رومیان که عربان ساراقینوس مینامیدند اعتراض میکرد. معنی این کلمه «بندگان ساره» است و این را بعنوان تحقیر هاجر و پسرش اسماعیل که کنیز ساره بوده است میگفتند.

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۵۲

نقفور میگفت اینها را بندگان ساره گفتن دروغ است. رومیان تاکنون عربان را ساراقینوس مینامند. نقفور در جنگی که بسال یکصد و نود و سوم میان او و برجان رخ داد کشته شد. و ما اخبار نقفور را با رشید و جنگهای او را با برجان که او را کشتند با دیگر اخبار او در کتاب مروج الذهب و معادن الجواهر آورده‌ایم.

سی و نهم، استبراق پسر نقفور پسر استبراق، دو ماه پادشاهی کرد.

چهلّم، میخائیل پسر جورجس که پسر عم نقفور و داماد وی بود، در ایام امین دو سال و بقولی بیشتر پادشاهی کرد. پس از آن الیون ملقب به بطریق بر ضد او قیام کرد و پادشاهی را بکف آورد و میخائیل را پیش خود نهران داشت و از آن پس که وی را بصورت‌های گونه‌گون آزار کرد انتشار داد که مرده است.

چهل و یکم، الیون ملقب به بطریق، هفت سال و سه ماه باقیمانده ایام امین و قسمتی از صدر خلافت مأمون پادشاهی کرد، آنگاه دست‌پروردگان میخائیل بحیله او را آزاد کردند و او به الیون حمله برد و وی را که پشمینه پوش بود بکشت و پادشاهی بدو بازگشت. بقولی میخائیل در ایام پادشاهی الیون راهب شده بود.

چهل و دوم، میخائیل پسر جورجس پادشاه، دوباره نه سال در ایام مأمون و بقولی بیشتر پادشاهی کرد، و ما خبر و سرگذشت او را با پادشاهی دوباره‌اش در کتاب مروج الذهب و معادن الجواهر آورده‌ایم.

چهل و سوم، توفیل پسر میخائیل، چهارده سال بقیه ایام مأمون و دوران معتصم و قسمتی از صدر خلافت واثق پادشاهی کرد. همو بود که شهر زبطره را که از دربندهای جزیره بود بگشود و معتصم بجنگ بیرون شد و عموریه را بگشود، و این بسال دویست و بیست و سوم بود. عبور معتصم از دربندهای شام بود و حیدر پسر کاوس اشروسی ملقب به افشین با عمر بن عبید الله بن مروان اقطع سلمی امیر ملطیه از دربندهای جزیره عبور کردند و توفیل پسر میخائیل با آنها روبرو شد و میانشان

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۵۳

جنگ‌های بزرگ رخ داد و توفیل عقب نشست و سرخ جامگان و خرمیان که همراه وی بودند از خطر محفوظش داشتند. این گروه سرخ جامگان و خرمیان هزاران تن بودند که وقتی اسحاق بن ابراهیم بن مصعب طاهری با آنها بجنگ برخاست از ناحیه آذربایجان و جبال به توفیل پناه برده بودند. پس از آن افشین به معتصم پیوست و با وی نزدیک عموریه فرود آمد. حسین بن ضحاک خلیع باهلی ضمن قصیده‌ای دراز که در مدح ابو الحسن افشین آورده در این باب گوید:

«خداوند به ابی حسن عزتی داده که از ستون محکم استوارتر است و همه افتخارات دیگر از آنچه او برای فرزندان کاوس شاهان عجم پدید آورده کمتر است. توفیل ضربت سخت خورد و جمع او پراکنده شد.» و هم ابو تمام در قصیده‌ای که بمدح معتصم آورده از فتح عموریه یاد کرده و مطلع آن چنین است:

«شمشیر از کتابها راستگوتر است و دم شمشیر، بازی را از کار جدی امتیاز می‌دهد.» در آن قصیده از او یاد کرده گوید:
«آن دم که توفلس جنگ را معاینه دید و جنگ از مایه کلمه‌ایست که بمعنی غیظ کردن و خون خوردن است.»

و هم حسین بن ضحاک در شعری دراز خطاب به معتصم گوید: «از آنقره اثری نگذاشتی و عموریه بزرگ را اشغال کردی. اگر توفیل از سرگذشت خود بشک اندر است باید او را معذور داشت.» و هم او گوید: «بنی عیص و روزگارشان فنا میشود ولی یادگار روزگار تو فناپذیر نیست ای خدائی که بابک را مغلوب کردی، توفیل آنها را نیز کیفر بده.» این شواهد را از آن رو نقل کردیم که بعضی بی‌خبران از سرگذشت و ایام ملوک پنداشته اند آنکه با افشین جنگ کرد و فتح بزرگ عموریه در ایام وی بود، نقفور معاصر هارون الرشید بود. آنچه ما گفتیم معروفتر و واضحتراست زیرا از حوادثی است که از فرط شهرت همه میدانند، معذک حکم ضرورت ما

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۵۴

را بذکر شاهد وادار کرد.

چهل و چهارم، میخائیل پسر توفیل، بیست و هشت سال بقیه ایام واثق و دوران متوکل و منتصر و مستعین پادشاهی کرد. مادرش تدوره با او در تدبیر ملک شریک بود، سپس بواسطه خطائی که کرده بود میخواست او را بکشد. تدوره نیز بگریخت و بدیر رفت و راهبه شد. یکی از اهل عموریه بنام ابن بقراط که از ابنای ملوک قدیم بود بمخالفت وی برخاست و او مسلمانانی را که در زندان بودند برای جنگ با ابن بقراط برون آورد و اسب و سلاح داد و ابن بقراط را بگرفت و چهره او را مغلوب کرد اما نکشتش زیرا جامه ابریشم و کفش سرخ پوشیده بود. میخائیل بدست بسیل صقلی جد قسطنطین پسر لاون پسر بسیل که هم اکنون، یعنی تاریخ کتاب ما و سال سیصد و چهل و پنجم و دوران خلافت مطیع پادشاه روم است، کشته شد و قتل وی بسال دویست و پنجاه و سوم بدوران خلافت معتز و بقولی بسال دویست و پنجاه و دوم رخ داد. چهل و پنجم، بسیل صقلی، بیست سال در ایام معتز و مهدی و صدر خلافت معتمد پادشاهی کرد. مادر وی صقلایی بود و بانتساب او صقلی لقب یافت.

مسعودی گوید: و ما خبر او را با آغاز کارش که از شهر خود که بند تراکیه بود، بطلب روزی معاش به قسطنطنیه رفت و قوت و شجاعت و همتی که داشت و اسب شناسی او و اینکه چگونه با میخائیل پسر توفیل مربوط شد و کار اسپان وی را بعهده گرفت و مقامات مختلف یافت تا براکنمیس یعنی مشاور امور سلطنت شد و اینکه گفته‌اند وقتی توفیل خبر او را شنید احضارش کرد، با خبر دو زنی که شاه یکی از آنها را گرفت و دیگری را بزنی او داد که شریعت آنها جمع میان دو زن را ممنوع داشته است و شاه با هر دو زن رابطه داشت و حیل‌های که بسیل بکار برد تا او را بکشت و پادشاهی رسید با دیگر احوال او، همه را در کتاب فنون المعارف

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۵۵

و ما جرى في الدهور السوالف آورده‌ایم.

چهل و ششم، الیون پسر بسیل، بیست و شش سال بقیه ایام معتمد و دوران معتضد و مکفی و صدر خلافت مقتدر پادشاهی کرد. گویند وفات وی بسال دویست و نود و هفتم بود.

چهل و هفتم، الاکسندروس پسر بسیل و برادر الیون، یک سال و بقولی بیشتر پادشاهی کرد و بسبب رفتار بد و سوء تدبیر کشته شد.

چهل و هشتم، قسطنطین پسر لاون پسر بسیل، شش سال و بقولی بیشتر داشت که بیادشاهی رسید و این بسال سیصد و یکم بود. آنگاه ارمانوس دریا دار و فرمانده جنگهایش بر او تسلط یافت و بکار پادشاهی پرداخت اما با خود شرطها نهاده بود، از جمله اینکه طالب پادشاهی نباشد و نه او و نه هیچیک از فرزندان بنام پادشاهی خوانده نشوند، دو سال بدین ترتیب بود. از جمله رسوم ملوک روم اینست که هیچکس در مجلس ایشان ننشیند و جز شاه موزه سرخ بپا نکند. شاه به ارمانوس اجازه داد که با وی بنشیند و یک موزه سرخ با یک موزه سیاه بپا کند.

آنگاه ارمانوس شرایط را نقض کرد و خویشتن را پادشاه نامید و تاج بسر نهاد و لباس ابریشم پوشید که جز ملوک کسی نمیپوشید و موزه سرخ بپا کرد و قسطنطین را از کار برکنار کرد.

ارمانوس چهار پسر داشت. پسر میانه را که توفیلقپس نام داشت خواجه کرد و بخدمت کلیسا واداشت و چون بزرگ شد و بسن مردان رسید او را بطریرک کرد که سالار و سرپرست دین است چنانکه شاه صاحب شمشیر است، و این شخص تا کنون که تاریخ کتاب ماست صاحب کرسی قسطنطنیه است و دستیار شاه است و هیچ کس جز او با شاه برابر نیست و شاه تنها برای او مراسم احترام بجای میآورد و چون شاه بنشیند بر کرسی طلا بنشیند و بطریرک بر کرسی آهن بنشیند. مخارج

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۵۶

جنگ و وصول خراج و پرداخت مقرری سپاه بعهد شاه است و اموال اوقاف و مخارج کلیسا و دیرها و اسقفان و راهبان و امثال آن که مربوط بدین است بعهد بطریرک است و او نیز همانند شاه در هر ولایت عاملی دارد. بطریرک گوشت نمیخورد و زن نمی‌بیند و شمشیر نمی‌بندد و بر اسب نمی‌نشیند و چون بخواهد سوار شود بر خری سوار شود و همانند زنان دو پای خویش را از یک سو بیاویزد.

دیگر پسران ارمانوس، اخرصطفورس و اصطفن و قسطنطین بودند که همگی را شاه خطاب می کردند. ارمانوس دختر خود «النا» را به قسطنطین داد و او را نیز ملکه خطاب می کردند.

قسطنطین شاه از النا پسری آورد که او را ارمانوس نامید که هم اکنون ولیعهد و نامزد پادشاهی پس از اوست. اخرصطفورس بمرد و دو برادرش قسطنطین و اصطفن بماندند و تا حدود سیصد و سی ام هجری کار بدین منوال بود و پسر ارمانوس با قسطنطین پسر لاون توطئه کردند که پدرشان ارمانوس را از پادشاهی برکنار کنند تا کار پادشاهی بر ایشان راست شود. بدین جهت روزی با گروهی پیش وی رفتند و او را بگرفتند و به دبری که خود او در جزایر نزدیک قسطنطنیه بنا کرده بود فرستادند. دو پسر وی در حدود چهل روز با قسطنطین بودند و می خواستند او را بکشند و بر پادشاهی تسلط یابند. وی از قصد ایشان خبر یافت و پیشدستی کرد، آنها را با خود بغذا نشانید و بوسیله عده ای از خواص خویش که از پیش آماده کرده بود آنها را بگرفت و جدا جدا به دو جزیره دریا تبعید کرد، یکی از آنها یعنی قسطنطین نگهبان را بکشت و از یاران خود و مردم جزیره خواست که از او اطاعت کنند. آنها نیز وی را بکشتند و سرش را پیش قسطنطین شاه بردند که از مرگ وی سخت بنالید. ارمانوس چهار سال پس از آنکه راهب شد درگذشت و اصطفن بطوریکه بما که در فسطاط هستیم بوسیله بازرگانانی که در کشتی از قسطنطنیه میرسند

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۵۷

و فرستادگانی که بحضور سلطان می آیند خبر میرسند، تاکنون در آن جزیره مانده است. بدین سان پادشاهی بر قسطنطین راست شده و بقیه ایام مقتدر و دوران قاهر و راضی و متقی و مستکفی و تا این وقت از خلافت مطیع را پیادشاهی گذرانیده است.

مسعودی گوید: و ما خبر کسانی را که پیش از استیلای ارمانوس بر ضد قسطنطین قیام کردند در کتاب فنون المعارف و ما جرى فی الدهور السوالف آورده ایم مانند قسطنطین پسر اندرونقس که ملقب به دوقاس بود و پدرش اندرونقس که فرمانده سپاه ایون پادشاه روم بود از ناحیه طرسوس به مکتفی پناه آورد و بسال دویست و نود و چهارم به مدینه السلام رسید و بدست مکتفی مسلمان شد و پس از آن بمرد. و این پسرش از راه جبل و ارمینیه و آذربایجان بگریخت و کسان و یارانش فراوان شدند و او به قسطنطنیه رفت و با قسطنطین پسر ایون بر سر پادشاهی بکشاکش پرداخت و نزدیک بود کار او سامان گیرد ولی دست پروردگان قسطنطین بدو حمله بردند و خونش بریختند و این بسال سیصد و یکم بود و مانند قرقاس برادر دمستق بارزوس پسر ققاس که در وقت حاضر با ابو الحسن علی بن عبد الله بن حمدان بن حمدون بن حارث عدوی عدی بن اسامة بن مالک بن بکر بن حیب بن عمر بن غنم بن تغلب امیر ولایت حمص و قنسرین و دربندهای شام و جزیره

و دیار مضر و دیار بکر با او بجنگ است و جنگهای پیاپی می کند. قرقاس در پادشاهی طمع بست و او را بگرفتند و میل کشیدند.

و ما سرگذشت و اخبار این پادشاهان را با جنگهایی که با اقوام دیگر داشته اند و شهرها که ساخته اند و ولایتها که پدید آورده اند و معبدها که بدوران حنیفگیری و کلیساها که بدوران نصرانیت ساخته اند و حوادثی که در ایامشان بوده است با دین و طرق تدبیرشان تا وقت حاضر و اختلافی که در شمار و مدت ملکشان هست و جنگها و لشکرکشیها و حيلهها و خدعهها که با ملوک ایران و اقوام دیگر

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۵۸

داشته اند و جنگهای مشهور که بخشکی و دریا میان ایشان با خلیفگان اسلام بوده با خبر فرستادگان فیما بین و صلحها و مبادله اسیران و غیره با اختلافی که در نسب رومیان هست و آنچه در این باب گفته اند و نظر اهل معرفت و درایت روم بوقت حاضر که گویند اینها فرزندان رومی پسر لئطی پسر یونان پسر نویه پسر سرجون پسر بزنت پسر توفیل پسر رومی پسر اصغر پسر یفز پسر عیص پسر اسحاق پسر ابراهیمند و بنام پدر بزرگشان منسوب شده اند، و آنها که گفته اند رومیان فرزندان روم پسر سملاحین پسر هر یا پسر علقا پسر اسحاق پسر ابراهیمند و گفتارهای دیگر، همه را در کتاب اخبار الزمان و من ابادة الحدثان من الامم الماضية و الاجيال الخالية و الممالك الدائرة و کتاب اوسط و کتاب مروج الذهب و معادن - الجوهر که در وقت حاضر و بتاریخ این کتاب آنرا صورت نهائی داده ایم و چند برابر نسخه های سابق است و در کتاب فنون المعارف و ما جرى فی الدهور السوالف و کتاب ذخایر العلوم و کتاب الاستذکار لما جرى فی سالف الاعصار که این کتاب از پس آنست، در این کتابها آورده ایم و در هر کتاب مطالب خاص یاد کرده ایم که در کتاب دیگر نیست مگر مطالبی که ترك آن میسر نبوده است. فقط در این کتاب شمه ای نقل می کنیم که یاد آوری ما سبق باشد.

از پیش در همین کتاب در آغاز اخبار رومیان گفتیم که شمار پادشاهان روم از صابی و نصرانی پیش از اسلام و بعد از اسلام هفتاد و هشت پادشاه و مدت پادشاهی شان با پادشاهی این قسطنطین نهصد و شصت و شش سال و يك ماه بوده است و مدت پادشاهی صابیان و نصرانیان را جدا گفتیم. اکنون که نسب و تاریخ سالها و طبقات ملوک رومیان را تا وقت حاضر بگفتیم، حدود ولایتهایشان را و آنچه بدریا پیوسته هست یا پیوسته نیست یاد می کنیم.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۵۹

ذکر ولایتهای روم و حدود و مساحت آن و ولایتها که به خلیج و دریای روم و خزر پیوسته است و مطالب نخبه مربوط به آن که نمونه کتابهای سابق ماست

سرزمین روم سرزمینی است از لحاظ طول و عرض وسیع و ما بین مشرق و مغرب بطرف شمال متمایل و در روزگار قدیم به چهارده قسم یعنی ولایت جدا تقسیم شده که هر یک را بند و مجموع آنها بنود گفته اند، چون ولایتهای شام که بترتیب سپاهها تقسیم شده، آنها سپاه فلسطین و سپاه اردن و سپاه دمشق و سپاه حمص و سپاه قنسرین گویند. ولی بندهای روم از این سپاهها وسیعتر و درازتر است.

رومیان مملکت خود را ارمانیا گویند و ولایتهای شام و عراق را که بوقت حاضر اقامتگاه مسلمانان است سوریا گویند. ایرانیان نیز تا کنون در این نام- گذاری با رومیان نزدیکند و عراق و جزیره و شام را سورستان گویند و این کلمه منسوب به سریانیان است که همان کلدانیانند و زبانشان سوری است و عربان آنها را نبط گویند.

بند اول «افتی ماتی» نام دارد که بمعنی گوش و چشم است و آنها بند ناطلیق

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۶۰

نیز گویند و بزرگتر بند روم است که عموریه جزو آنست. آغاز آن از مجاورت دیار اسلام و دربندهای شامی از قلعه هرقله است. آغاز ولایت ناطلیق بخشی بنام غصطوبلی است و بازار بخور که بازار سالانه است آنجا پیا میشود.

بند دوم، بند اسیق است و شهر نیقیه جزو آنست. اول این بند غصطوبلی و آخر آن خلیج قسطنطنیه است. طول این دو بند از قلمرو اسلام تا خلیج قسطنطنیه چهار صد و سی و چهار میل است.

بند سوم، یسرة الناطلیق یا بترقسین، بند افسوس شهر اصحاب کهف و شهر زمرنی است. از این بند گروهی از فیلسوفان و طیبیان قدیم پدید آمده اند. از جمله طیبیان روفس افسوسی است که در طب مؤلفات بسیار دارد و جالینوس در بسیاری کتابهای خود او را ستایش و روفس حنیطی را مذمت میکند. این بند به دریای روم و شام پیوسته است.

بند چهارم، بند بنطلیا یا دقابی است که آن نیز بدریای رومی پیوسته است و ناحیه سلوکیه و حصن بوقیه و لامس که مبادله اسیران ما بین مسلمانان و رومیان در آنجا انجام میشود، آخر این بند است. از لامس تا طرسوس سی و پنج میل است و

این بندی کم عرض است و جنگهای مسلمانان در خشکی و دریا بر علیه آن پیوسته است. این دو بند در حدود قلمرو اسلام بر سواحل دریای روم تا خلیج قسطنطنیه امتداد دارد و طول آن سیصد و شصت و پنج میل است.

بند پنجم، بند قبادق در سمت راست عموریه است و شهر قره و حصن یدقسی و حصن سلندو و ذو الکلاع- که نام رومی آن کویسطره است- و قونیه و وادی سالمون و وادی طامسه در این بند است. آغاز آن از مجاورت در بندهای شام ویرانه‌ای بنام ماجده است که از قلعه لؤلؤ بیست میل فاصله دارد و آخر آن رود آلس یعنی رود نمک است. رود آلس چون نیل مصر و مهران سند و رود

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۶۱

ارنط انطاکیه وارونه است یعنی از جنوب بشمال جریان دارد ولی دیگر رودهای بزرگ همگی از شمال بجنوب می‌رود زیرا شمال مرتفع‌تر و آب آن بیشتر است و ما علت آنرا در کتابهای سابق خود آورده‌ایم.

بند ششم، بند بقلار یا بند ولایت آنقره است. اول ولایت آنقره رود آلس است که انتهای ولایت قبادق نیز هست و آخر ولایت بقلار دریای خزر یعنی همان دریای مایطس است. این دو بند از قلمرو اسلام تا دریای خزر پیوسته است و طول آن چهارصد و چهل و پنج میل است و رومیان درازتر و پر جمعیت‌تر از این بند بقلار ندارند.

بند هفتم، بند افطماط است که ولایت نقمودیه است و این بند چهار گوش است ما بین بقلار و ابسیق جای دارد و آخر این بند خلیج قسطنطنیه است که عرض خلیج در آنجا یک میل است و آنجا را تاکنون اقرویلی گویند و ما وصف آنرا سابقاً در همین کتاب ضمن پادشاهی قسطنطین پسر هیلانی هنگام سخن از بنای قسطنطنیه و خلیج و گذرگاههای ششگانه آن آورده‌ایم.

بند هشتم، بند ارمنیاق در سمت راست بقلار است این بند ولایت ماسیه است و ولایت خرشنه مجاور آنست و آخر آن دریای مایطس است که بسیاری کسان آنرا دریای خزر نامند. اما این دریا فقط بدریای خزر متصل است و دریای خزر همانست که دیار عجمان چون باب و ابواب و موقان و گیل و دیلم و آبسکون ساحل گرگان و بهم ساحل آمل و مرکز مازندران بر کناره‌های آنست و سابقاً در این کتاب ضمن اخبار دریاها و ترتیب آن و رودهای بزرگ که بدان می‌ریزد از آن سخن آورده‌ایم.

بند نهم، بند فلاغونیه، در سمت راست ارمنیاق است و ولایت قلونیه مجاور آنست. این نه بند این طرف خلیج و مجاور در بندهای شام و جزایر و دیگر قلمرو

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۶۲

اسلام است. و پنج بند دیگر آن سوی خلیج و پیوسته به قسطنطنیه است: یکی بند طابلاست که قسطنطنیه جزو آنست، از طرف مشرق به خلیج که از دریای خزر بدریای شام میرسد و از طرف قبله به دریای شام و از مغرب بدیواری که از دریای شام تا دریای خزر کشیده شده محدود است. نام این دیوار مقرون تیخس یعنی دیوار طولانی است، درازی آن چهار روز راه است و از آنجا تا قسطنطنیه دو روز راه است. بیشتر این ولایت املاک شاه و بطریکان و مرتع چهارپایان است.

و دیگر بند تراکیه و بند مقدونیه و بند بلیونیه یعنی جزایر بسیار و بقولی شهرهای بسیار است این بند در مغرب قسطنطنیه است و شهرهای خرقیدیه و مثنویه و قرتنو در این بند است و هم اثینس شهر ارسطاطالیس پسر نیکوماخس و ثاوفرسطس در آنجاست و خانه ارسطاطالیس تاکنون در آنجا معلوم و محترم است.

و آخرین بند سالونیکه است که لاون غلام زرافه آنرا بسال دوپست و نودم و دوران خلافت مکفی از راه دریا بگشود. سالونیکه شهری بزرگ است و پیش از قسطنطنیه بنا شده و اسکندر پسر فیلیپس شاه آنرا بنا کرده است. از پس سال سید و بیستم طایفه برغر و دیگر قبایل صحرانشین ترك از بجنك و بجنی و بجگرد و نوکرده که بانتساب شهر ولندر که در اقصای در بندهای روم است ولندری نام دارند بر بیشتر این پنج بند استیلا یافته و خیمه زده و راه قسطنطنیه به رومیه را که نزدیک چهل روز راه است بسته‌اند و بیشتر آبادیها را ویران کرده‌اند و تاخت و تاز ایشان تا قسطنطنیه پیوسته است و بوقت حاضر مردم قسطنطنیه جز از راه دریا به رومیه نتوانند رسید. ماورای قسطنطنیه تا رومیه مسافت چندین روز راه آباد است.

و ما در کتاب فنون المعارف و ما جری فی الدهور السوالف علت مهاجرت این قبایل ترك را از مشرق و آمدنشان به این نواحی و جنگها که با ترکان غز و خرلخ

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۶۳

و کیماک کردند و تاخت و تازها که بر سواحل دریای جرجانیه داشتند یاد کرده‌ایم.

رود جیحون و رود شاش و فرغانه و ولایت فاراب باین دریاچه می‌ریزد و کشتیهای بزرگ با اقسام کالا از دیار خوارزم تا ولایت شاش بر آن می‌رود چنانکه سابقاً در همین کتاب یاد کردیم و در همه معموره دریاچه‌ای بزرگتر از آن نیست که وسعت آن يك ماه در يك ماه راه و بقولی بیشتر است چنانکه از پیش گفته‌ایم آب این دریاچه شیرین است و دریاچه مارزبون دیار روم نیز بوسعت، تالی این دریاچه است.

سابقاً فرمانروای رومیه مطیع فرمانروای قسطنطنیه بود و فرمان او را کار می‌بست و تاج نداشت و شاه نامیده نمی‌شد و از روزگار قدیم پیش از ظهور اسلام تا به سال سیصد و چهلم هجری رسمشان چنین بود. آنگاه کار فرمانروای رومیه نیرو گرفت و سپاهش فراوان شد و تاج نهاد و لباس ابریشم و موزه سرخ که خاص پادشاه روم است پوشیده و نام پادشاه گرفت و چون قسطنطین پسر الیون که اکنون پادشاه روم است از قضیه خبر یافت سپاهها سوی او فرستاد که شکست خورده باز آمد. آنگاه با او مکاتبه کرد و بصلح تن داد.

پیش از این معارضه میان آنها خویشاوندی آمده بود و پادشاه دختر خود را به ارمانوس پسر قسطنطین داده و او را بافاخر تر و فراوان‌ترین جهازی که دختران ملوک را دهند پیش ارمانوس فرستاده بود اما دختر آنجا درگذشت.

سایر اقوام فرنگ از جلالقه و جاسقس و وشکنس و ارمانجس و اکثر سقلاییان و برغر و اقوام دیگر بدین نصاری و مطیع فرمانروای رومیه‌اند، و رومیه از روزگار قدیم تاکنون مرکز مملکت فرنگان بوده است. ارسطاطالپس در نامه‌ای که اسکندر را برای حرکت بجنگ دارا پسر دارا شاه ایران ترغیب میکند این نکته را یاد کرده گوید: «تو ای پادشاه ضمن سفر اول به سوی فرنگان نشانه‌های

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۶۴

فیروزی را دیدی و پیران قوم که در سرحدات دیارشان بودند ولایت‌های اطراف را بتو تسلیم کرده و بشهر بزرگشان رومیه پناه بردند.»

مسعودی گوید: بطوریکه قبلاً در همین کتاب در باب اقوام هفتگانه پیش از آنکه نسل فراوان و اقوام بسیار شوند آورده‌ایم قلمرو رومیان و قلمرو یونانیان مجاور بود، مانند مردم عراق یعنی نبطیان که با ایرانیان مقیم فارس و اهواز و سرزمین جبال از ماهات و غیره مجاور بودند. عاقبت رومیان به قلمرو یونانیان تسلط یافتند و همگی رومی شدند چنانکه ایرانیان نیز بر مملکت نبط تسلط یافتند، اما هر گروه نسب خویش را محفوظ داشته‌اند و قوم خویش را مشخص شمارند. و ما در کتاب فنون المعارف و ما جرى فی الدهور السوالف ضمن اخبار یونانیان گفته‌ایم که این نه بند روم که مجاور قلمرو اسلام است تا چند روز راه آن سوی خلیج قلمرو یونانیان بوده است و قلمرو روم از ماورای دیار یونان تا ماورای ولایت رومیه و دیار فرنگ از خشکی و دریا در حدود پانصد فرسنگ است که بدریای اقیانوس و دیار اندلس متصل است.

و نیز اخبار و مساحت این بندها را با آنچه بدریا پیوسته هست یا پیوسته نیست و قلعه‌های بزرگ و بندرها و دریاچه و رودها و هوتها که آنجا هست و حدود و جاها که مسلمانان در اثنای جنگهای خود تاکنون که تاریخ این کتاب است

تصرف کرده‌اند با علت اختلاف در نام آن که منسوب بچیسست با ذکر حکام و مراتب و محل و عنوان و مقدار سپاهیان و اقوامی که در خشکی و دریا با آنها بجنگند با نقاطی از دیارشان که بتصرف مسلمانان بوده و پس گرفته‌اند چون ملطیه و شمشاط و حصن منصور و قلعه ابریق که شهر بیلقانیان بوده است و عده‌ای از بطریقانشان و از آن جمله قریاس وابسته آل طاهر بن حسین و خرسخارس و غیره در آنجا بوده‌اند، و شهر سیحان که سرچشمه رود سیحان یعنی رود اذنه

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۶۵

در بند شام است و دیگر در بندهای جزیره و ولایت قالیقا و نقاط مجاور آن در مشرق و شمال چون ارمینیه و غیره، با ذکر قلعه‌ها که مسلمانان در آغاز اسلام در مجاورت در بندهای شام و ایران ویران کرده‌اند و از نو بنا شده است و در بندهای روم که بوقت حاضر اقوام برغر و بجنانك ترك و دیگر ترکان و لندری بر آن تسلط یافته‌اند با خبر دیواری که همین پیش گفتیم و به رومی مقرون تیخس یعنی دیوار دراز نام دارد و فاصله میان دیار برجان و پنج بند ماورای قسطنطنیه است و بروزگار قدیم ما بین دو کوه بزرگ ساخته شده است، محل دیوار این سوی رود بزرگست که به سقلابی دناپی گویند و پهنای آن چنانکه گفته‌ایم در حدود سه میل است و بسیار کس از اقوام برغر و سقلاب و دیگر اقوام شمالی بر سواحل آن جای دارند، با گفتار کسانی که گفته‌اند این جیحون رود بلخ است، چنانکه در همین کتاب ضمن خبر رودهای بزرگ جهان و مصب آن بدریاها آورده‌ایم. با دیگر اخبار رومیان و قلمرو آنها همه را در آن کتاب آورده‌ایم.

در این کتاب فقط شمه‌ای می‌آوریم که یاد آوری تألیفات پیشین و نمونه کتاب‌های سابق ما باشد. در کتاب‌های سابق خویش از سایر ممالک و اقوام ساکن شرق و غرب و شمال و جنوب چون هند و چین و ترك و خزر و آلان و ساکنان کوهستان قبق از لکز و مجاوران باب و ابواب و نزدیکان کوهستان چون قوم آلان و سریر و خزر و جرزان و ابخاز و صناری و کشک و کاسکیان و غیره، و قوم ابر و برجان و روس و برغر و فرنگ و سقلاب و اقوام سودان و قلمروشان با شاهان آنها و سرگذشت و تدبیرها و جنگهایشان و ترتیب عبادتشان و تفاوت دیار و بناها و جنگها و زبانهایشان با اخبار مصر و اسکندریه و ملوک آنجا و نیل و ممالک کوشانیان، فرزندان حسام بن نوح که بر سواحل آن هست و اخبار کلدانیان که سریانیان یا نبطیانند، با اخبار بنی اسرائیل و پیمبران و ملوک و سران و

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۶۶

اقوام آنها و بیست و چهار کتابی که یهود و نصاری درباره آن متفقند و یهودان آن را کتب جامعه و نصاری کتب صورت یعنی قدیم گویند که دوازده کتاب کوچک و دوازده کتاب دیگر بزرگ است، و عنوان کتب انبیا نیز بدان داده‌اند که از جمله پنج سفر تورات است و نصاری در کلیساهای خود جز سفر اول تورات را که مربوط به خلیقت است نمیخوانند، و دیگر

چیزها که پیش و پس از آن بوده است سخن آورده‌ایم. و هم اخبار عربان نابود شده را چون عاد و عییل دو پسر عوص بن ارم بن سام بن نوح با ثمود و جدیس دو پسر عابر بن ارم بن سام با عملیق و طسم دو پسر لاوذ بن ارم بن سام بن نوح با وبار بن امیم بن لاوذ بن ارم بن سام بن نوح با جرهم بن قحطان بن عابر بن شالخ بن ارفخشذ بن سام و عبد بن ضخم بن عبس بن هرم بن عابر بن ارم بن سام و غیره با قصه پراکنده شدنشان از سرزمین عراق پس از اغتشاش و تفرقه زبانها با حکایت مجدل و شعری که هر گروه می‌خواندند، و اخبار عرب باقیمانده از معد و قحطان و انسایشان و اخبار ملوکشان با اخبار ملوک حمیر از تبع و غیره و اختلافی که در شمارشان هست و اینکه گفته‌اند آنها هفتاد تبع بوده‌اند و گفته عبد الرحمن بن حسان بن ثابت یا نعمان بن بشیر انصاری را شاهد آورده‌اند که گوید: «ما از بین قحطان هفتاد تبع داشته‌ایم که عجمان خراجگزار آنها بوده‌اند»، و آنها که کمتر و بیشتر از این گفته‌اند با علت تسمیه تبعان، و اینکه گفته‌اند عنوان تبع کسی داشته که یمن و حضرموت اطاعت او می‌کرده‌اند، و آنکه گوید پادشاه را بتشبییه سایه‌ای که در آن جای گیرند تبع گفته‌اند که تبع در لغت بمعنی سایه است زیرا شاهان نیکبخت سایه و پناهگاه رعیت بوده‌اند، و گفته لیلی جهنی یا سعدی جهنی را شاهد آورده‌اند که تبع را بمعنی سایه آورده است، و معانی دیگر که گفته‌اند و اخبار تبعانی که در جهان رفته و مملکت‌ها گشوده‌اند با وصیت‌ها و فرمانها و حکمیت‌ها و جنگهایشان از حمیر که عرنجج

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۶۷

و زید بن سبأ و عبد شمس نیز نام داشت، تا زوال نظم و انقراض ملکشان که نتیجه تسلط حبشه بر ایشان بود، و اختلافی که در مدت ملکشان هست و کمتر و بیشتر گفته‌اند و کمتر مدتی که گفته‌اند مدتست که محمد بن موسی خوارزمی در زیج نجومی خود آورده که هزار و نهصد و سی و هفت سال پادشاهی کرده‌اند، با اخبار کسانی که پس از ایشان مقام شاهی داشته‌اند چون قیل‌ها و ذوها و مئامنه و عباهله و غیره، و قولی که «ذو» مقام نبوده بلکه عنوان ملوک بوده است چون ذو اذعار و ذو المنار و ذو یزن و ذو رعین و ذو نواس و ذو کلاع و ذو اصبح و غیره، و اخبار کسانی از یمینان از تنوخ و ضجاعم که اعقاب سلیخ بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه بود و غسانیان، که رومیان در شام پادشاهشان کرده بودند تا زحمت آن قسمت از صحرای عرب را که مجاور ایشان بود دفع کنند و اولشان جفنة بن عمرو بن مزقیاء بن عامر ماء السماء بن حارثة بن امرؤ القیس بن ثعلبة بن مازن بن ازد و آخرشان جبلة بن ایهم بن جبلة بن حارث بن حجر بن نعمان بن حارث بن ایهم بن حارث بن جبلة بن حارث بن ثعلبة بن عمرو بن جفنه بود که پس از فتوح شام برومیان پیوست، و اخبار کسانی از بنی نصر بن لخم که از نعمانیان و منذریان فرزندان عمرو بن عدی بن نصر بن ربیعة بن عمر بن حارث بن سعود بن مالک بن غنم بن نمارة بن لخم یعنی مالک بن عدی بن حارث بن مرة بن ادد بن زید بن کهلان که ایرانیان در حیره عراق پادشاهیشان دادند تا آنها نیز زحمت آن قسمت از صحرای عرب را که مجاورشان بود دفع کنند و آخرشان نعمان بن

هندو بود که کسری او را بکشت و پس از او ایاس بن قبیصه طائی و غیره پادشاهی حیره رسیدند تا خداوند اسلام را بیاورد، و تعداد ملوک حیره از بنی نصر و عباد و غسان و تمیم و کنده و ایرانی و غیره که بیست و چند پادشاه بود و پانصد و بیست و دو سال و چند ماه پادشاهی کردند و عمرو بن عدی مورد مثل معروف که گوید: «عمرو از طوق بزرگتر شده است» خواهر زاده جدیمة الابرش

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۶۸

که زبای دختر عامر بن ظرب او را بکشت، جدیمة صاحب دو ندیم که ضرب المثل شده‌اند و متمم بن نویره یربوعی ضمن رثای برادرش مالک بن نویره درباره آنها گوید: «ما مدتی دراز چون دو ندیم حقبه بودیم تا آنجا که گفتند هرگز جدا نشوند اما وقتی پراکنده شدیم گوئی من و مالک از فرط جدائی هرگز با هم نبوده‌ایم...» و اخبار کسانی از قبیله کنده که بر قوم معد و غیره پادشاهی یافتند و اولشان معاویة بن ثور بن مرتع از قبیله کنده بود و آخرشان حجر بن حارث بن عمرو پدر امرؤ القیس بن حجر بود، همو که بنی اسد بن خزیمه او را کشتند، با اخبار فرزندان نزار بن معد بن عدنان بن اد بن ادد بن همیسع بن تیمن بن نبت بن اسماعیل بن ابراهیم و ربیعه و مضر که قطعاً از اعقاب اسماعیلند و ایاد و انمار که نسب شناسان خلاف دارند که آیا از یمن یا از نزارند و استشهاد آنها که ایاد را بنزار پیوسته‌اند، بگفته ابو داود جویریة بن حجاج ایادی که گوید: «جوانان نکورئی که از نسل ایاد بن نزار بن معدند.» و بگفته کمیت بن زید اسدی که گوید: «بهنگام نسبت، ایاد از معد است و گر چه کسانی ناخشنود شوند» و بگفته نسب شناسان یمانی که ایاد پسر احاطة بن سعد از حمیر بود و استشهاد آنها که انمار را بنزار پیوسته‌اند هم بگفته کمیت: «انمار اگر چه کسانی خشنود نباشند عم و خال معدی دارند» و گفته یمانیان که انمار پسر ارش بن غوث یعنی ازد بن نبت بن مالک بن زید کهلان بود و هفت پسر آورد که پنج پسر بجیله نام یافتند و یکی خثعم و یکی به ازد منسوب بود. با علت پراکندن این قبایل و دیگر قبایل معد حجار و گفتار نسب شناسان قحطانی درباره قبایلی که از آنها جدا شده به معد پیوسته و بدان انتساب یافته‌اند و گفتار نسب شناسان معدی درباره قبایل آنها که جدا شده قحطان شده‌اند. با علت اینکه قحطانیان پادشاهی شاهان گردن نهادند و معدیان گردن نهادند تا اسلام بیامد، و اینکه چرا قحطانیان خودشان را با قبایل نابود شده قدیم عرب اصیل، و عربان معدی را

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۶۹

عرب شده یعنی نا اصیل نامیده‌اند با دیگر اقسام خبر و انواع سرگذشت، همه را در آن کتاب ها بشرح و تفصیل آورده‌ایم.

مسعودی گوید: اینک که یونانیان را با ملوکشان و اینکه رومیان بر آنها غلبه یافتند و از جمله رومیان شدند و هم طبقات ملوک روم را از صابی و نصرانی پیش از اسلام و پس از اسلام تاکنون که سال سیصد و چهل و پنجم است یاد کردیم، بذکر مبادله اسیران و صلح‌ها که در ایام بنی عباس میان روم و عرب بود میپردازیم زیرا در ایام بنی امیه مبادله مهمی نبود که یاد کنیم بلکه اسیران را نفر به نفر در سواحل شام و مصر و اسکندریه و ولایت ملطیه و دیگر درندهای جزیره مبادله می‌کردند. این درندها اموی بود و در بندهای شام عباسی است.

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۷۰

ذکر مبادله اسیران که در میان مسلمانان و رومیان بود

مبادله اول، مبادله ابو سلیم - اول مبادله‌ای بود که بدوران بنی عباس و خلافت رشید در لامس بساحل دریای روم در سی و پنج میلی طرسوس بسال صد و هشتاد و نهم رخ داد و پادشاه روم نقفور پسر استبراق بود. گویند همه اسیرانی که از زن و مرد در روم بودند مبادله شدند و این کار بدست قاسم بن رشید و بنام او که در مرج دابق از ولایت قنسیرین اردو زده بود انجام گرفت و درباره او گفته‌اند:

«ای گروه جنگاوران که بمرج دابق منزل دارید، اگر مرا با یار موافقم واگذارند من نیز جنگجو هستم.» در این مبادله ابو سلیم فرج خادم رشید که بسال صد و هفتاد و یکم از طرف وی عهده دار بنای طرسوس بود و سالم برلسی بربری وابسته بنی عباس با سی هزار تن از سربازان اجیر حضور داشتند و از مردم دربندها و دیگر ولایتها در حدود پانصد هزار کس و بقولی بیشتر با لوازم و سلاح و اسب خوب حاضر بودند و دشت و کوه را گرفته بودند و فضا برای آنها تنگ بود. کشتیهای جنگی روم که اسیران مسلمان را همراه داشت با ظاهری آراسته بیامد شمار اسیران مسلمانان که در مدت دوازده روز مبادله شد سه هزار و هفتصد و بقولی بیشتر یا کمتر بود.

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۷۱

مدت توقف در لامس پیش از ایام مبادله و پس از آن چهل روز بود. ما در مورد هر مبادله که پس از این بیاید ایامی را که مبادله در اثنای آن انجام میشد یاد می‌کنم نه مدت اقامت در لامس را که کمتر و بیشتر بوده است. مروان بن ابی حفصه ضمن شعر درازی که در مدح رشید دارد درباره این مبادله گوید:

«اسیرانی که محبسها برای آنها استوار شده بود و در آنجا دوستی دیدارشان نمی‌کرد، بوسیله تو آزاد شدند، در صورتی که مسلمانان از آزادی آنها نومید بودند و می‌گفتند زندان مشرکان قبرشان خواهد شد.» مبادله دوم، مبادله ثابت - بدوران خلافت رشید باز هم در لامس بسال یکصد و نود و دوم انجام شد و پادشاه روم نقفور پسر استبراق بود. ناظر این مبادله ثابت بن نصر بن مالک خزاعی امیر در بندهای شام بود و چند صد هزار کس در آن حضور یافت و عده مسلمانانی که در اثنای هفت روز مبادله شد دو هزار و پانصد و چند تن از مرد و زن بود.

مبادله سوم، مبادله خاقان - در خلافت واثق در محرم سال دویست و سی یکم در لامس انجام شد و شاه روم میخائیل پسر توفیل بود و ناظر این مبادله خاقان خادم ترک بود و عده مسلمانانی که در مدت ده روز مبادله شد چهارهزار و سیصد

و شصت و دو تن از مرد و زن و یا چنانکه در کتب صوائف یعنی جنگهای تابستانی با روم آمده چهارهزار و چهل و هفت تن و بقولی کمتر از این بود. در این مبادله مردم زبطره را بیرون کردند و هم در این مبادله ابو مسلم جرمی نیز حاضر بود. وی در نواحی سرحدی اعتباری داشت و ولایت و مردم روم را نیک میشناخت و درباره اخبار روم و ملوک و سران آنها و ولایت و راهها و معبرهای آن و موسوم جنگ و تاخت و تاز در قلمرو روم و ممالکی که مجاور روم است از برجان و ابر و برغر و سقلاب و خزر تألیفاتی داشت. و هم در این مبادله مردی بنام ابو رمله از جانب احمد بن ابی دواد

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۷۲

قاضی القضاة همراه خاقان بود که هنگام مبادله اسیران را امتحان می کرد و هر که قائل بخلق قرآن بود و رؤیت خدا را منکر بود، مبادله میشد و با او نکوئی میکرد و هر که انکار می کرد بسرزمین روم باقی میماند. جمعی از اسیران بازگشت بسر- زمین نصاری را بر اعتقاد بخلق قرآن و نفی رؤیت ترجیح دادند و تسلیم نشدند و تا هنگام رهائی محنتها و رنجها دیدند.

مبادله چهارم، مبادله شنیف- بدوران خلافت متوکل در شوال سال دویست و چهل و یکم در لامس انجام شد و پادشاه روم میخائیل پسر توفیل بود و ناظر مبادله شنیف خادم وابسته وی بود و جعفر بن عبد الواحد هاشمی قرشی قاضی و علی بن یحیی ارمنی سرحد دار شام در آن حضور داشتند. تعداد مسلمانانی که در مدت هفت روز مبادله شدند دو هزار و دویست مرد و بقولی دو هزار مرد و زن بودند. رومیان یکصد و چند نصرانی همراه داشتند که از قلمرو اسلام اسیر شده بودند و چند رومی بجای آن گرفتند زیرا مبادله در مورد نصاری روا نبود.

مبادله پنجم، مبادله نصر بن ازهر و علی بن یحیی- در خلافت متوکل در آغاز صفر سال دویست و چهل و دوم انجام شد. پادشاه روم همچنان میخائیل پسر توفیل بود. ناظر مبادله علی بن یحیی ارمنی سرحد دار شام بود و نصر بن ازهر طائی شیعی از شیعه بنی عباس از جانب متوکل درباره این مبادله سوی شاه روم فرستاده شده بود. شمار مسلمانانی که در هفت روز مبادله شدند دو هزار و سیصد و شصت و هفت تن مرد و زن بود.

یکی از متقدمان ما که درباره حوادث و سرگذشت و تاریخ تألیف دارد، نقل کرده که در ایام معتز بسال دویست و پنجاه و سوم نیز مبادله ای بوسیله شفیع خادم انجام شد و پادشاه روم بسیل بود.

مبادله ششم، مبادله ابن طغان- بدوران خلافت معتضد در شعبان سال دویست

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۷۳

و هشتاد و سوم انجام شد و پادشاه روم ایون پسر بسیل پدر قسطنطین پسر ایون بود که در وقت حاضر پادشاه روم است. ناظر این مبادله احمد بن طغان بود که از جانب ابو الجیش خمارویه پسر احمد بن طولون فرمانروای مصر و شام و دیار مصر امارت دربندهای شام و انطاکیه داشت. برای این مبادله در ایام ابو الجیش بسال دویست و هفتاد و دوم متارکه رخ داد و در ذی قعدة همان سال ابو الجیش در دمشق کشته شد و مبادله بروزگار جیش بن خمارویه پسر او صورت گرفت و شمار مسلمانانی که در مدت ده روز مبادله شدند دو هزار و چهارصد و نود و پنج تن مرد و زن و بقولی سه هزار تن مرد بود.

مبادله هفتم، مبادله رستم معروف بمبادله خیانت- به دوران خلافت مکتفی در ذی قعدة سال دویست و نود و دوم در لامس انجام شد و پادشاه روم همچنان ایون پسر بسیل بود. ناظر این مبادله رستم پسر بردوی فرغانی سرحد دارشام بود و شمار مسلمانانی که در مدت چهار روز مبادله شدند دو هزار و صد و پنجاه و پنج تن از زن و مرد بود، سپس رومیان خیانت کردند و با بقیه اسیران برفتند.

مبادله هشتم، نیز مبادله رستم معروف به مبادله کامل- بدوران خلافت مکتفی در شوال دویست و نود و پنجم در لامس انجام شد و پادشاه روم همچنان ایون بود. ناظر مبادله رستم بن بردو بود و شمار کسانی که از مسلمانان مبادله شدند دو هزار و هشتصد و چهل و دو تن مرد و زن بود.

مبادله نهم، مبادله مونس- بدوران خلافت مقتدر در ماه ربیع الاخر سال سیصد و پنجم در لامس انجام شد و روم دو پادشاه داشت، قسطنطین پسر ایون بود که اکنون نیز پادشاه است و ارمانوس، در آن وقت قسطنطین صغیر بود و در حمایت ارمانوس بود. ناظر مبادله مونس خادم بود و با بشری خادم افشینی که سرحد دارشام و انطاکیه بود واسطه و دستیار کار ابو عمیر عدی بن احمد بن عبد الباقي تمیمی

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۷۴

اذنی بود. شمار مسلمانانی که در مدت هشت روز مبادله شدند سه هزار و سیصد و سی و شش تن مرد و زن بود.

مبادله دهم، مبادله مفلح- باز هم بدوران خلافت مقتدر در رجب سال سیصد و سیزدهم در لامس انجام شد و قسطنطین و ارمانوس همچنان دو پادشاه روم بودند.

ناظر مبادله مفلح خادم اسود مقتدری بود و بشری که جانشین ثمل خادم دلفی در سرحد داری شام بود. شمار مسلمانانی که در مدت نوزده روز مبادله شدند سه هزار و نهصد و هشتاد و سه تن مرد و زن بود.

مبادله یازدهم، مبادله ابن ورقا- بدوران خلافت راضی در سلخ ذی قعدة و چند روز از ذی حجه سال سیصد و بیست و ششم در لامس انجام شد، و همچنان قسطنطین و ارمانوس پادشاه روم بودند. ناظر مبادله ابن ورقای شیبانی بود، از جانب فضل بن جعفر بن فرات وزیر با بشری ثملی سرحد دارشام. شمار مسلمانانی که در مدت شانزده روز مبادله شدند شش هزار و سیصد و چند تن از مرد و زن بودند و هشتصد تن مرد بدست رومیان اضافه ماند که بازشان بردند و در چند نوبت بر ساحل رود باندون مبادله شدند و پس از خاتمه مبادله مدت متارکه شش ماه افزوده شد تا در مقابل اسیران مسلمان که بدست رومیان مانده بود اسیر رومی فراهم آورند.

مبادله دوازدهم، مبادله ابن حمدان- بدوران خلافت مطیع در ماه ربیع الاول سال سیصد و سی و پنجم در لامس انجام شد و پادشاه روم قسطنطین بود. ناظر مبادله نصر ثملی سرحد دار شام بود از جانب ابو الحسن علی بن عبد الله بن حمدان، امیر ولایت حمص و قنسرین و دیار مضر و دیار بکر و سرحدات شام و جزیره.

شمار مسلمانانی که مبادله شدند دو هزار و چهارصد و هشتاد و دو تن مرد و زن بود و رومیان از بس اسیر که در دست داشتند، دویست و سی تن از مسلمانان طلبکار

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۷۵

شدند که ابو الحسن برای آنها فرستاد. کسی که این مبادله را آغاز کرد اخشید محمد بن طغج امیر مصر و شام و سرحدات شامی بود ابو عمیر عدی بن احمد بن عبد الباقي اذنی شیخ و مرد موجه سرحدات در ذی حجه سال سیصد و سی و چهارم در دمشق پیش وی آمده بود. ما نیز در آن وقت بدمشق بودیم و یوانس انسیطوس بطریقوس مسدقوس راهب فرستاده شام روم نیز برای انجام کار مبادله همراه وی بود.

این یوانس مردی کاردان بود و از اخبار ملوک یونان و روم و فیلسوفان که در هر دوران بوده‌اند اطلاع داشت و چیزی از آرای آنها می‌دانست. در این هنگام اخشید سخت بیمار بود و بروز جمعه هشتم ذی حجه همان سال بمرد و ابو المسک کافور اخشیدی با سپاه مصر برگشت و ابو عمیر مسدقوس را با خود بدربار فلسطین برد و سی هزار دینار از اموال این مبادله بآنها داد که سوی شهر صور رفتند و از راه دریا به طرسوس شدند و چون بآنجا رسیدند بشری ثملی سرحد دار شام با ابو الحسن بن حمدان نامه نوشت و برای او بر منابر دربندهای شمام دعا کرد که او نیز در انجام این مبادله بکوشید و بنام او معروف و بدو منصوب شد.

مسعودی گوید: این آخرین مبادله‌ایست که تا وقت حاضر و تاریخ این کتاب میان مسلمانان و رومیان بوده است. مبادله‌های دیگر نیز گفته شده که ما آن را درست ندانستیم که نه کار آن مشهور و نه خبرش معروف است. از جمله مبادله‌ای که گویند بدوران مهدی بدست نقاش انطاکی بوده و دیگر مبادله‌ای که بروزگار رشید در شوال سال صد و هشتاد و یکم بدست عیاض بن سنان سرحد دار شام بوده است و مبادله‌ای که بدست ثابت بن نصر در ایام امین در ذی قعدة سال صد و نود و چهارم بوده است، و مبادله‌ای که در ایام مأمون در ذی قعدة سال دویست و یکم بدست ثابت بوده است، و مبادله‌ای که در ایام متوکل به سال دویست و چهل و هفتم بدست محمد بن علی بوده است، و مبادله‌ای که در ایام معتمد در ماه رمضان سال

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۷۶

دویست و پنجاه هشتم بدست شفیع و محمد بن علی بوده است.

مبادله‌های درست و قابل اعتماد همانست که ما گفتیم و با شرح این مبادله‌ها و حاضران آن را با چگونگی انجام و تعیین کسانی که درباره آن نامه نوشتند و واسطه مسلمانان و رومیان بودند و شرائط و مصارف و دوران متارکه آن، با ذکر جنگهای بهاری و تابستانی و زمستانی که در خشکی و دریا میان مسلمانان و رومیان بوده است و جنگهای معروف که رومیان با برجان و برغر و ترك داشته‌اند در کتاب فنون المعارف و ما جرى فی الدهور السوالف و کتاب الاستذکار لما جرى فی سالف الاعصار آورده‌ایم.

اکنون خلاصه تاریخ جهان و پیغمبران و ملوک و مسائل مربوط بدان را یاد می‌کنیم.

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۷۷

ذکر تاریخ اقوام و پیغمبران و ملوک و خلاصه تاریخ جهان از آدم تا پیغمبر ما صلی الله علیه و علی آله و مسائل مربوط بدان

همه اقوام از سلف و خلف از طرفداران شریعت و غیره تاریخی دارند که در بیشتر کارهای خود بدان مراجعه و اعتماد کنند و خلف از سلف و باقیمانده از گذشته آنرا نقل می‌کند و بکمک آن حوادث بزرگ و اتفاقات مهم را که بروزگاران سلف بوده میشناخته‌اند اگر ضبط و دقت تاریخ نبود اخبار نبود و آثار نمیماند و نسب‌ها فراموش میشد بدین جهت اسکندر مردم مملکت خویش را مکلف کرده بود که حوادث ایام او را ثبت کنند و تاریخ و سرگذشت او را محفوظ دارند که آثار کوشش او محو نشود و جنگها که با دشمنان کرد و پادشاهان که کشت و ممالک که گرفت از یاد نرود، زیرا میدانست که مردم از روی تنبلی و کم کاری در کار نقل خبر و ثبت حوادث سستی کنند و از آن غافل مانند اردشیر پسر بابک نیز وقتی ملوک - الطوائف را بکشت و کارش استقرار یافت و مردم باطاعتش دل نهادند، روش اسکندر گرفت و به ضبط سرگذشت و فرمانها و ایام و جنگهای خود پرداخت، اما حوادث پیش را از قلم انداخت و فراموشی سپرد تا شهرت ایام و سرگذشت او بیشتر شود

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۷۸

و این مطالب تا بروزگار یزدگرد پسر شهریار که آخرین پادشاه ایرانیان بود با دقت بسیار ضبط شد.

اقوام سلف و نسلهای گذشته حوادث معتبر و اتفاقات مهم و استقرار ملوک را مبدأ تاریخ خویش میکردند. اقوامی که به طوفان قایل بودند آنرا مبدأ تاریخ کردند، پس از آن آشفتگی و تفرقه زبانها را که در اقلیم بابل رخ داد تاریخ سال کردند. مجوسان که گویند طوفانی که همه جهان را بگیرد نبوده است، کیومرث گلشاه را که بمعنی پادشاه گل است مبدأ تاریخ کرده‌اند. بنزد آنها کیومرث آدم ابو البشر و مبدأ نسل است و نسب همه ایرانیان بدو باز می‌گردد، بطوریکه در همین کتاب در آغاز طبقات ملوک ایران به اجمال و در کتابهای دیگر بشرح و تفصیل آورده‌ایم. پس از آن قتل داریوش شاه و غلبه اسکندر شاه را مبدأ تاریخ گرفتند، سپس ظهور اردشیر پسر بابک را که مملکت را متحد کرد و بر ملوک الطوائف غلبه یافت مبدأ تاریخ کردند. بعد از آن سلطنت یزدگرد پسر شهریار پسر خسرو پرویز پسر خسرو انوشیروان پسر قباد شاه را که آخر ملوکشان بوده تاکنون مبدأ تاریخ دارند و آغاز سال آن روز سه شنبه است.

یونانیان و رومیان قدیم و نبطیان یعنی سریانیان، ملوک قدیم با حوادث مهم را مبدأ تاریخ میکردند. آنگاه سالهای اسکندر پسر فیلیپس را مبدأ تاریخ کردند و تاکنون تاریخشان بر همین پایه استقرار دارد.

در مبدأ تاریخ اسکندر اختلاف هست: بعضی گفته‌اند از آغاز پادشاهی اوست، بعضی دیگر گفته‌اند از سال هفتم پادشاهی اوست که از دیار مقدونیه به سوی مغرب و دیگر شهرهای فرنگ رفت، و بعضی دیگر آنرا از استیلای وی بر اقلیم بابل و کشتن دارا پسر دارا گرفته‌اند، گروهی دیگر گفته‌اند مبدأ تاریخ

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۷۹

وی از هنگام وفات بوده است.

از آدم تا پادشاهی اسکندر پنجهزار سال و صد و هشتاد و یک سال و بقولی پنجهزار سال و دو بیست و پنجاه و هفت سال بود، از طوفان تا پادشاهی وی دو هزار- و نهصد و بیست و پنج سال و از فالغ بن عابر تا پادشاهی وی دو هزار و سیصد و نود و چهار سال بود، و از ابراهیم تا پادشاهی وی هزار و هشتصد و پنجاه و سه سال بود، از خروج بنی اسرائیل از مصر تا پادشاهی او هزار و سیصد و چهل و شش سال بود، از پادشاهی داود تا پادشاهی وی هفتصد و چهل سال بود و از اسارت بنی اسرائیل بوسیله بخت نصر تا پادشاهی وی دو بیست و شصت و سه سال بود. جمعی بر آن رفته‌اند که از آغاز پادشاهی بخت نصر تا غلبه اسکندر بر دارا چهارصد و بیست و نه سال و سیصد و شصت و پنج روز بود و بعضی گفته‌اند دو بیست و هشتاد و نه سال بود و از اسکندر تا به دار زدن ایشوع (عیسی) بنزد نصاری سیصد و چهل و دو سال بود. از اسکندر تا بوقت حاضر که ابو الحسن علی بن حسین مسعودی این کتاب را تألیف کرده و سال سیصد و چهل و پنجم هجری است هزار و دو بیست و شصت و هشت سال بوده است.

قبطیان مصر بطوریکه بطلمیوس در کتاب المجسطی نقل کرده است سال اول پادشاهی بخت نصر را که روز اول آن چهارشنبه بوده مبدأ تاریخ گرفته‌اند.

ولی تاریخ مصریان در زیج وی از اول سال فیلیپس پدر اسکندر است که روز اول آن چهارشنبه است. از تاریخ فیلیپس تا تاریخ اسکندر دوازده سال و ده ماه و بیست روز بود. پس از آن پادشاهی دقلطیانوس پادشاه قبطی را به سبب وسعت ملکش مبدأ تاریخ کردند و تاکنون بهمین ترتیب مانده است.

از تاریخ بخت نصر تا تاریخ یزدگرد هزار و سیصد و هفتاد و نه سال فارسی و سه ماه بود. از تاریخ فیلیپس تا تاریخ یزدگرد نهصد و پنج سال و سه ماه بود.

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۸۰

از تاریخ اسکندر تا تاریخ یزدگرد نهمصد و بیست و چهار سال رومی و دویست و پنجاه روز بود. از تاریخ هجرت تا تاریخ یزدگرد سه هزار و ششصد و بیست و چهار روز بود. پیش از همه تاریخ‌ها تاریخ بخت نصر است، پس از آن تاریخ فیلیپس، سپس تاریخ هجرت، سپس تاریخ یزدگرد. محمد بن کثیر فرغانی در کتاب سی فصل که در آنجا به مختصر مجسطی بطلمیوس اعتراض کرده و دیگر صاحبان زیج درباره نجوم و قوانین، مانند فرزای و یحیی بن ابی منصور و خوارزمی و حبش و ما شاء الله و محمد بن خالد مروودی و ابو معشر جعفر بن محمد بلخی و ابن فرخان طبری و حسن بن خصیب و محمد بن جابر بتانی و نیریزی و دیگر متقدمان و متأخران چنین گفته‌اند.

اسرائیلیان نیز وفات اسرائیل را که یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم بود مبدأ تاریخ گرفتند پس از آن بیرون شدن از مصر به‌مراه موسی را مبدأ کردند. دخول اسرائیل بمصر با فرزندانش که اسباط بودند و فرزندان آنها که هفتاد کس بودند هنگامی بود که پیش یوسف رفتند و مدت اقامتشان در مصر تا وقتی که همراه موسی سوی بیابان رفتند دویست و هفده سال بود که بدست شاهان مصر اسیر بودند. موسی و هارون در بیابان آنها را شمار کردند و کسانی که بیست سال و بیشتر داشتند و در خور حمل سلاح و جنگ بودند بجز سبط لاوی ششصد هزار و سه هزار و پانصد و پنجاه و پنج کس بودند و سبط لاوی بن یعقوب را که موسی نیز از آن بود از فرزند يك ماهه ببالا شمار کردند و بیست و دو هزار و دویست و هفتاد و سه کس بودند.

بنابر این مطابق شماری که ما کرده‌ایم همه بنی اسرائیل ششصد و بیست و پنجاهزار و هشتصد و بیست و سه هزار کس بوده‌اند.

وفات موسی و هارون و خواهرشان مریم در بیابان به سال چهارم سرگردانی بیابان در يك سال انجام گرفت دو برادر و يك خواهر همه از يك مادر بنام

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۸۱

اماحیه بودند. مریم پیش از همه در شش روزه اول نیشان بمرد و صد و بیست و هفت سال داشت. هارون در اول روز آب بمرد و در جبل هور یکی از چهار طور که سابقاً یاد کردیم مدفون شد و یکصد و بیست و سه سال داشت.

موسی در هفت روزه اول آزار در سرزمین مو آب بمرد و در دره موآب مدفون شد و یکصد و بیست سال داشت. پس از موسی کار بدست یوشع بن نون افتاد و با ملوک شام و دیگران بجنگید و بر بیشتر آن ولایت استیلا یافت و شش سال بی‌بود

و در صد و بیست سالگی بمرد. پس از او فینحاس بن العازر بن هارون کارها را بدست گرفت، وی کاهن نبود و اسرائیلیان گویند وی همان پیغمبر یست که مسلمانان او را خضر مینامند. ایرانیان پندارند خضر یکی از هفت پسر منوشهر بود که در همین کتاب آورده‌ایم. طرفداران شرایع و دیگران از اصحاب تأویل این روزگار درباره او سخن دراز دارند که نقل آن بدراز می‌کشد.

از ابراهیم تا خروج بنی اسرائیل از مصر پانصد و شصت و هفت سال بود و از طوفان تا خروج ایشان سه هزار و هشتصد و سی و پنج سال بود. پس از آن ویرانی اورشلیم یا بیت المقدس را بدست بخت نصر با اسارت بابل مبدأ تاریخ کردند. از آغاز پادشاهی بخت نصر تا ظهور اسرائیلیان و اسارتشان سی و یک سال و سی و چهار روز بود. از پادشاهی داود تا اسارت بابل چهارصد و هفتاد و هشت سال بود. از خروج بنی اسرائیل از مصر تا اسارتشان هزار و هشتاد و سه سال بود. از ابراهیم تا اسارتشان هزار و پانصد و نود سال بود. از فالغ بن عابر تا اسارت یهود دو هزار و یکصد و سی و یک سال بود. از طوفان تا اسارتشان دو هزار و ششصد و شصت و دو سال بود. از آدم تا اسارتشان چهار هزار سال و نهصد و هیجده سال بود. مدت اقامتشان در بابل تا وقتی که بهمن پسر اسفندیار پسر کی‌بشتاسب پسر کی‌لهراسب آنها را به اورشلیم باز فرستاد هفتاد سال بود. اسرائیلیان و بسیاری کسان او را کورش نامند

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۸۲

و حادثه‌های دیگر نیز داشتند که مبدأ تاریخ بود.

نصاری نیز مولد مسیح و دیگر حوادث او را مبدأ تاریخ کرده‌اند.

مردم هند و مردم چین و اقوامی که همانند ایشان قائل به قدم و ازلیت عالم بوده‌اند، طوفان جهانگیر و تفرقه زبانها را منکرند و مبدأ تاریخ خویش را شاهان قدیم و حوادث معتبر دوران ایشان کرده‌اند که وصف آن در این کتاب میسر نیست و شرح آنرا در کتابهای سابق خویش آورده‌ایم.

در قسمت علیا و مشرق هندخانه معروف به بیت الذهب که پس از ظهور یدّ اول بوده مبدأ تاریخ است و آغاز آن دوازده هزار سال ضرب در سی و سه هزار سال بوده است. این همان خانه است که اسکندر پسر فیلیپس پس از کشتن فور پادشاه هند داخل آن شد و خبر آن را با عجایب که در آنجا دیده بود برای ارسطاطالیس نوشت و ارسطاطالیس نامه‌ای را که بعنوان نامه بیت الذهب معروفست در جواب او نوشت که آغاز آن چنین بود:

«به اسکندر شاه شاهان از بنده او ارسطاطالیس، اما بعد، عجائب بیت الذهب هند و بنای مرتفع آنرا که با انواع جواهر مزین است و طلای سرخ آن چشم را خیره می‌کند و همه جا مشهور است در نامه خود یاد کرده بودی و من ای پادشاه بتو می‌نویسم که با توجه بمسائل مهم علوی و زمینی که بدان معرفت داری، از چیزی که دست انسانی در ایام کوتاه ساخته است شگفتی نکنی بلکه ببالا و زیر و راست و چپ نظر کنی و آسمان و صخره‌ها و کوهها و دریاها و عجایب صنع آنرا بنگری که بنای مرتفع آن به آهن تراشیده نشود و منجیق در آن رخنه نکند و جسم ضعیف در مدت کوتاه آنرا بنا نکند.» در دنباله رساله، وصف زمین‌ها و دریاها و افلاك و نجوم و آثار علوی و حوادث جوّی را آورده که با دیگر نامه‌های ارسطاطالیس به اسکندر درباره تدبیرهای

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۸۳

دینی و شاهانی و غیره در کتاب فنون المعارف و ماجری فی الدهور السوالف آورده‌ایم و این نامه در دست مردم فراوانست.

عربان پیش از ظهور اسلام مبدأ تاریخ بسیار داشتند. حمیر و کهلان دو پسر سبأ بن یشجب بن یعرب بن قحطان که بدیار یمن بودند، ملوک قدیم را از تبع و غیره چون تبع بزرگ و تبع کوچک و تبع ذی الاذعار و تبع ذی المنار، مبدأ تاریخ داشتند.

آتش صوران را نیز مبدأ تاریخ کرده بودند. این آتش در اقصای یمن بود و می‌گفتند دو دانای یهودی که تبع ابو کرب از مدینه به یمن آورده بود آتش مذکور را میان خودشان و مردم یمن حکم قرار دادند و بهمین سبب بسیاری از مردم یمن یهودی شدند و این در اخبارشان معروف است و نیز بعثت شعیب بن مهزم و پادشاهی ذو نواس و پادشاهی جذیمه بن مالک بن فهم بن غنم دوسی و پادشاهی آل ابی شمر غسانی را در شام مبدأ تاریخ داشتند. سال سیل عرم را که خدا عز و جل در قرآن یاد کرده و مهاجرت عمرو بن مزقیاء بن عامر ماء السماء بن حارثة الغطریف ابن امرؤ القیس بن ثعلبة بن مازن بن ازد را که سالار غسان و ازد بود از مأرب و نیز مهاجرت کهلان و حمیر را که در نقاط مختلف پراکنده شدند مبدأ تاریخ کردند پس از آن تسلط حبشه بر یمن سپس غلبه ایران بر یمن و زوال حبشه مبدأ تاریخ بود، تا خداوند اسلام را بیاورد.

فرزندان معد بن عدنان نیز غلبه طایفه جرهم را بر عمالیک و برون کردنشان را از حرم مبدأ تاریخ داشتند. پس از آن هلاکت جرهم در منطقه حرم مبدأ تاریخ شد. پس از آن عام التفرق را که سال جدائی ربیعه و مضر و ایاد و انمار فرزندان نزار بن معد بن عدنان بود مبدأ تاریخ کردند. و ما شرح اختلافی را که در انتساب ایاد و انمار به نزار هست سابقاً در همین کتاب آورده‌ایم.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۸۴

پس از آن عام الفساد که در آن سال میان قبایل عرب جنگها شده بود و از سرزمینهای خود جابجا شده و مهاجرت کرده بودند مبدأ تاریخ شد.

حجة الغدر نیز که در حدود یکصد و پنجاه سال پیش از اسلام بود مبدأ تاریخ شد. سبب حجة الغدر چنان بود که اوس و حصیه دو پسر از بن عبيد بن ثعلبة بن يربوع بن حنظلة بن مالك بن زيد مناة بن تميم بن اد بن طابخة بن الياس بن مضر ابن نزار، با عده‌ای از قوم و خویش بقصد حج بیرون شدند و نزدیک علائم حرم با جمعی از مردم یمن برخورد کردند که پوششی برای کعبه و مالی برای پرده داران کعبه همراه داشتند که یکی از ملوکشان فرستاده بودند. آنها را بکشتند و آنچه را همراهشان بود بگرفتند و وارد مکه شدند. وقتی ایام منی در رسید خبر میان مردم شایع شد که بغارتگران حمله بردند و جمعی نیز بطفداری آنها برخاستند و مردم همدیگر را غارت کردند و آن سال را حجة الغدر گفتند.

جنگ میان بکر و تغلب دو پسر وائل نیز که بنام جنگ بسوس معروفست مبدأ تاریخ بود. سبب جنگ این بود که جساس بن مرة بن ذهل بن ثعلبة بن عكابة ابن صعيب بن علي بن بكر بن وائل، کلیب را که وائل بن ربيعة بن حارث بود بکشت زیرا کلیب شتری بنام سراب را که متعلق به همسایه خاله جساس بود کشته بود و این خاله بسوس دختر منقذ تمیمی از عشیره سعد از طایفه قضاعه از قبیله بنی حرم بود.

جنگ بنی بغیض بن ریث بن غطفان نیز که در حدود شصت سال پیش از بعثت رخ داده بود و بعنوان جنگ داحس و غبراء شهره بود مبدأ تاریخ بود.

جنگ اوس و خزرج نیز مبدأ تاریخ بود. اوس و خزرج دو پسر حارثة بن ثعلبة- که او را بسبب طول گردنش عنقا گفتند- ابن عمر، مزیقیا بن عامر ماء- السماء بن حارثة الغطريف بن امرؤ القیس بطریق بن ثعلبة البهلوان بن مازن بن

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۸۵

ازد در ابن غوث بن نبت بن مالك بن زيد بن كهلان بن سبأ بن يشجب بن يعرب بن قحطان بودند. دو برادر از يك پدر و يك مادر بودند و بمادرشان قیله دختر جفنة ابن عتبة بن عمرو منسوب شدند. نسب شناسان قضاعه گویند که قیله دختر کاهل ابن عذرة بن سعد بن زيد بن سود بن اسلم بن الحاف بن قضاعه بود.

عام الخنن را نیز مبدأ تاریخ کردند که در آن سال بیشتر مردم، خنان یعنی زکام کرده بودند. نابغه جعدی گوید: «هر که از من پرسد من از جوانان عام الخنن بوده‌ام.» ابو جعفر محمد بن حبيب و دیگران بر این رفته‌اند که عام الخنن از این رو

گفتند که بنی عامر بن صعصعة بن معاوية بن بكر هوازن با بعضی عربان جنگی داشتند و از بس آهن که داشتند بهمديگر نتوانستند رسید و یکی گفت: ای بنی عامر آنها را با شمشیر برانید و کلمه خنوا را بکار برد که بمعنی برانید و بخانه آنها درآئید است و این سال را باین مناسبت عام الخنان گفتند.

مسعودی گوید: هر يك از قبایل عرب یکی از ایام معروف جنگهای خود را مبدأ تاریخ داشتند. بكر و تغلب دو پسر وائل بن قاسط بن هنب بن افسی بن دعی بن جدیلة بن اسد بن ربیعة بن نزار عام التحالق را که در اثنای جنگ بسوس معروف شده بود مبدأ تاریخ کردند. فزاره و عبس دو پسر بغیض بن ریث بن غطفان بن سعد بن قیس بن عیلان بن مضر بن نزار یوم الجبله را که در آن روز عبس برفزاره غالب شده و حدیفه را کشته و پسران بدر و غیره را گرفته بود، مبدأ تاریخ کردند.

بنی عامر بن صعصعة بن معاوية بن بكر بن هوازن، روز شعب جبله را که چهل و چند سال پیش از اسلام بود مبدأ تاریخ کردند. این روز ما بین بنی عامر و همدستان عبسی آنها از يك طرف و مردم تمیم از طرف دیگر بود. سالار بنی تمیم حاجب و لقیط دو پسر زراره بن عدس بن زید بن عبد الله بن دارم بن مالك بن حنظلة بن مالك بن زید مناة بن تمیم بن مر بن اد بن طابخة بن الیاس خندف بن مضر بن نزار بودند. گروهی

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۸۶

از یمن نیز بسالاری دو پسر جون کندی مالکی بیاری تمیم آمده بودند. جریر در این باب گوید:

«گویی تو لقیط و حاجب و عمرو بن عمر را وقتی بانگ میزد ای آل دارم، و دو جون و دره سنگی را با حملات قیس بروز دیر جماجم ندیده‌ای.»

قوم ایاد خروج از تهامه و جنگ معروف دیر جماجم را که با ایرانیان داشته بودند مبدأ تاریخ کردند، و این جنگ دیر جماجم از آن نام یافت که نزدیک دیری بود و مجسمه‌های بسیار بخاک ریخت و این در ایام پادشاهی شاپور پسر شاپور ذو الاکتاف پادشاه ایران بود. شاعر ایاد در این باب گوید:

«بر رغم شاپور پسر شاپور، بدور چشمه‌های ایاد گوسفند هست.» ابو دواد ایادی نیز این را یاد کرده گوید: «خزاعه را که در مر مقیمند با برادران آنها که از قوم کنانه‌اند از طرف ایاد پیام برسان و بگو ما که در دوران عاد مقیم خانه آنها بودیم، وقتی توانگر شدیم آنجا را رها کردیم و بدشتها روان شدیم، دشتها که اسبان برهنه عنان کشیده در آن زرد و بی علف شود. با اینای آزادگان همی نزاع کردیم تا اسبان را از سبزه سیاهبوم علف دادیم.» پس از آن ایاد در نتیجه کشتاری که شاپور از آنها کرد از عراق به جزیره رفتند و این مبدأ تاریخشان شد. لقیط ایادی که در زندان شاه بود نامه به آنها نوشت و ضمن

قصیده خود از خطر آگاهشان کرد که اولش چنین است: «ای خانه عمرو که تذکار آن فغان آرد، رنج و غم و درد مرا بهیجان آوردی، ای بی پدرها مگر از قومی که چون ملخ سوی شما روانند باك ندارید. آزادگان فارس و فرزندان شاهان که جمعشان چنان فراوانست که کوه را از جا ببرد.» بهمین مناسبت وقتی معاویه عامر بن حضرمی را بصره فرستاد او در قبیله تمیم فرود آمد و آنها را دعوت کرد تا به زیاد که جانشین عبد الله بن عباس در بصره بود حمله کنند و شهر را

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۸۷

بگیرند که ابن عباس بکوفه پیش علی علیه السلام رفته بود، مرة بن محکان سعدی در مقام منع قوم خویش ضمن شعری مفصل چنین گفت: «در شب تاریک که ستاره را میجستم و خواب نداشتم گفتم قومی که صلاح را فساد دانند و گمراهی در کارها را هدایت شمارند بهلاکت نزدیک باشند چنانکه شاپور در عراق قوم ایاد را هلاک کرد.» پس از آن سالی را که از دیار خودشان سوی روم مهاجرت کرده بودند مبدأ تاریخ کردند. آخرین گروه از قوم ایاد، که از سرزمین عراق و موصل به روم رفتند چهل هزار کس بودند که دین نصاری داشتند و وقتی خواستند از آنها سرانه بگیرند از سرانه دادن دریغ کردند. قبیله تمیم عام الکلاب را که سال جنگ میان ربیعه و تمیم بود مبدأ تاریخ کردند. اسد و خزیمه سال مآقظ را که در آن سال حجر بن حارث بن عمرو آکل - المرار کنندی پدر امرؤ القیس را کشته‌اند مبدأ تاریخ کردند. امرؤ القیس در این باب گوید: «از برق شبانگاهی که نور آن بالای کوه نمودار است بیدار شدم، بنی اسد خداوندگار خویش را بکشتند، حقا هر حادثه‌ای جز آن ناچیز است.»

اوس و خزرج دو پسر حارثه عام الآطام را که در آن سال بر سر اطمها یعنی قلعه‌ها و قصرها جنگیده بودند مبدأ تاریخ کردند.

بگفته اصمعی و دیگر اهل لغت، اطعم خانه‌هاییست که سقف آن مسطح باشد.

اوس و خزرج باین خانه‌ها میبایدند، اما بروزگار عثمان بن عفان ویران شد و هنوز آثار آن بجاست. قیس بن خطیم بن عدی بن عمرو بن سواد بن ظفر اوسی در قصیده‌ای که روز بعثت، یکی از ایام مشهور ما بین اوس و خزرج را یاد می‌کند از اطمها یاد می‌کند گوید:

«آیا اثری را که همانند راههاست و به عمره تعلق دارد اما متروک مانده و سواری بر آن توقف نمی‌کند می‌شناسی؟» تا آنجا که گوید «اگر رفعت اطمها و

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۸۸

رها کردن صحرا نبود زنان شما مصون نمیمانند.»

طی و حلیمه یعنی مالک بن ادد بن زید بن یشجب بن عرب بن قحطان، عام الفساد را که در آن سال میان غوث بن طی و جدیلة بن سعد بن فطرة بن طی در کوه اجا و سلمی، دو کوه معروف قبیله طی و دشت مجاور آن، جنگ شد، مبدأ تاریخ کرده‌اند. و این جنگ یکصد و سی سال در میانه دوام داشت. بطوریکه هیشم بن عدی طائی نقل کرده حاتم بن عبد الله بن سعد بن حشرج بن امرؤ القیس بن عدی بن ابی اخزم بن ربیعة بن جرول بن ثعل بن عمرو بن غوث بن طی، و اوس بن حارثة بن لام بن طریف از بنی مازن بن جندب بن خارجة ابن سعد بن فطرة بن طی، و زید الخیل بن مهلهل بن زید بن منهب بن عبد رضا بن مختلس بن ثوب بن کنانة بن عدی بن مالک بن نابل بن نهبان بن عمرو بن غوث بن طی هر دو در عام الفساد تولد یافته‌اند. وقتی جنگ بدر از کشید حاتم از قبیله طی کناره گرفت و به طایفه بنی بدر بن عمرو بن جویة بن لوزان بن ثعلبة بن عدی بن فزاره پیوست و میان آنها مقیم شد و در ستایش آنها گفت: «اگر از روش زندگی ما خوشنود نیستی بیا و پیش بنی بدر مقیم شو، من در ایام فساد مجاور ایشان شدم که بهنگام سختی و رنج جای خوبی است.»

در این جنگها تیره سلیمان طی پراکنده شدند و بولایت قنسرین حلب پیوستند و تاکنون آنجا مقیمند و با یهودان و دیگران آمیخته‌اند و از آنها زن گرفته‌اند.

و آنها که در کوه اجا و سلمی بمانند اجنیان نام گرفتند.

این قبایل عرب که گفتیم، وقایع مشهور خود را از مرگ سران و جنگها که میانشان بود مبدأ تاریخ داشتند، تا خداوند اسلام را بیاورد و مسلمانان چنانکه در این کتاب ضمن سخن از خلافت عمر بن خطاب بیاریم باتفاق هجرت را مبدأ تاریخ کردند.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۸۹

جمعی از مؤلفان سیرت و خیر گفته‌اند که آدم وقتی از بهشت فرود آمد و فرزندانش فراوان شدند پسرانش هیوط او را مبدأ تاریخ کردند و این تاریخ بود تا خدا نوح را مبعوث کرد و مبعث او را مبدأ تاریخ کردند، تا طوفان بیامد و تا به آتش افکندن ابراهیم تاریخ از طوفان بود و چون فرزندان ابراهیم فراوان شدند پراکندگی گرفتند و بنی اسحاق آتش ابراهیم را مبدأ تاریخ کردند تا بدوران یوسف که آن نیز تا مبعث موسی مبدأ تاریخ بود. مبعث موسی نیز تا پادشاهی داود و سلیمان و حوادث بعد مبدأ تاریخ بود.

بنی اسماعیل نیز بنای خانه را که بوسیله ابراهیم و اسماعیل انجام شد مبدأ تاریخ کردند و چنین بود تا قوم معد پراکنده شدند. و هر وقت قبیله‌ای از تهامه مهاجرت می‌کرد، مهاجرت خود را مبدأ تاریخ می‌کرد و آن گروه از بنی اسماعیل که در تهامه بماندند مهاجرت آخرین قبیله را مبدأ تاریخ کردند. مانند مهاجرت طایفه قضاعه که سعد و نهد و جهینه فرزندان لیث بن سود بن اسلم بن الحاف بن قضاعه بودند. چنین بود تا کعب بن لوی بمرد و مرگ او تا حادثه فیل مبدأ تاریخ بود. بعضی‌ها نیز یوم الفجار را که جنگ میان قریش و دیگر مردم کنانه با طایفه قیس بن عیلان بود مبدأ تاریخ گرفتند و سبب جنگ چنان بود که براض بن قیس ابن رافع ضمیری از ضمیره بکر بن عبد مناة بن کنانه، عروة الرحال بن جعفر بن کلاب را بکشت و مشکهائی را که از نعمان بن منذر پیش او بود تصرف کرد و میان قیس و کنانه جنگی بزرگ شد که کنانه بر قیس ظفر یافت.

پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم در بیست سالگی در این جنگ فجار حضور داشت. این جنگ را فجار نامیدند زیرا مرتکب بدکاری و فجور شدند و در ماههای حرام جنگ کردند. فجار از جنگهای معروف عرب است و خداهش بن زهیر عامری در این باب گوید: «مرا از فجار بیم مده که در بطحای حجون محرمات

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۹۰

را حلال کرد.»

ابو اسماء ضریبه نصری، نصر بن سعد بن بکر بن هوازن در این باب گوید:

«ما شاهان نجد و حمایتگران همسایه بهنگام ویرانی بودیم. قبایل را از فجار محفوظ داشتیم و به روز فجار از فجار جلوگیری کردیم.»

چهار فجار بوده است: اول، فجار الرجل که منسوب به بدر بن معشر ضمیری بود، دوم، فجار رباح و رباح بمعنی میمون است، سوم، فجار زن قیسی بود، چهارم، فجار براض که از همه مهمتر بود. بعضی از آنها نیز پیمان فضول را که پس از بازگشت از فجار اول بخاطر یکی از بنی زبید رخ داد مبدأ تاریخ کرده‌اند.

سالار بنی زبید منبه بن صعرب بن سعد العشیره بن مالک بن ادد بن زبید بن یشجب بن عرب بن زبید بن کهلان بود. مرد زبیدی کالائی به عاص بن وائل سهمی فروخته بود که در پرداخت قیمت آن تعلل می‌کرد. وقتی زبیدی مأیوس شد بالای ابو قیس رفت و بانگ زد و گفت: «ای مردان کسی را که دور از قبیله و یا در کالای خود ستم دیده است یاری کنید. حرمت خاص کسی است که حرمت بدارد. کسی که جامه خیانت پوشیده حرمت ندارد.» آنگاه بنی هاشم و بنی المطلب اعقاب

عبد مناف و زهرة بن کلاب و تیم بن مره و بنو الحارث بن فهر فراهم شدند و در خانه عبد الله بن جدعان تیمی پیمان کردند که مظلوم را یاری کنند تا عدالت بیند و قرشیان این را پیمان فضول نامیدند.

زبیر بن عبد المطلب بن هاشم در این باب گوید:

«قسم خوردم که پیمانی درباره خودمان ببندیم اگر چه ما همگی اهل خانه هستیم و چون بسته شد آنرا فضول نامیم که بیگانه بهنگام پناه جستن از آن نیرو گیرد و آنها که اطراف خانه هستند بدانند که ما به ستم تن نمیدهیم و از عار دوری میکنیم».

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۹۱

پیغمبر صلی الله علیه و سلم پس از مهاجرت به مدینه فرمود: «در خانه عبد الله بن جدعان در پیمانی حاضر بودم که اگر مرا بمانند آن دعوت کنند میپذیرم و اسلام آنرا محکمتر کرده است.» پیمان مطیین پیش از پیمان فضول بود و علت آن بطوریکه ابو عبیده معمر بن مثنی در کتاب مناقب قریش و فضائلها آورده چنان بود که قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لؤی پرده داری و دار الندوه و پرچم را پسر خود عبد الدار و سقاییت و رفادت، یعنی آب دادن و پذیرائی کردن را پسر دیگر خود عبد مناف داده بود و چون بدوران جاهلیت، فرزندان عبد مناف بسیار شدند گفتند ما از بنی عبد الدار به پرچم و پرده داری و ندوه سزاوارتریم و میان قریش اختلاف افتاد. هنوز عبد الله بن جدعان تیمی زنده بود. بعضیها گفتند بخدا فرمان قصی را نقض نباید کرد. بنی مخزوم و جمح و سهم و عدی بن عبد الدار را تأیید کردند و بنزد کعبه پیمان کردند و احلاف- یعنی هم پیمانان- نامیده شدند. وقتی بنی عبد مناف این را بدیدند با بنی اسد بن عبد العزی و بنی زهرة بن کلاب و بنی تیم بن مره و بنی الحارث بن فهر هم پیمان شدند و در خانه عبد الله بن جدعان پیمان کردند و عبد الله ظرفی پر از عطر بیاورد، دستها را در آن فرو بردند و بقولی ظرف عطر را یکی از دختران عبد المطلب آورد. بقولی عطر را در مسجد الحرام نهادند و دستها را در آن فرو بردند و بکعبه مالیدند و پیمان کردند که همدیگر را رها نکنند و مطیین- یعنی عطر آلودها- نامیده شدند.

عمر بن ابی ربیعہ مخزومی و بقولی عبد الله بن قیس رقیات بتذکار مطیین و احلاف گوید:

«وی از مطیین پدر بزرگها دارد و دنباله‌های احلاف بدو رسیده است وقتی خوانده شود ما بین عامر و لؤی و عبد مناف است».

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۹۲

هنگام بعثت پیغمبر صلی الله علیه و سلم قرشیان مرگ هشام بن مغیره مخزومی را مبدأ تاریخ داشتند.

برای فرزندان ابراهیم مبدأ تاریخ‌های بسیار یاد کرده‌اند که از جمله وفات ابراهیم و پس از آن وفات اسحاق بوده است.

بعضی فرزندان اسماعیل نیز وفات اسماعیل و حوادث دیگر را مبدأ تاریخ می‌کردند که در کتاب‌های سابق خود بشرح آورده‌ایم.

بطوریکه مؤلفان کتب گفته‌اند از آدم تا طوفان دو هزار و دویست و چهل و دو سال بود و از طوفان تا اختلاف زبانها بسرزمین بابل ششصد و هفتاد سال بود و از اختلاف زبانها تا تولد ابراهیم چهارصد و بیست و یک سال بود و از تولد ابراهیم تا وفات موسی علیه السلام پانصد و چهل و پنج سال بود و از وفات موسی تا آغاز پادشاهی بخت نصر نهصد و هفتاد و هشت سال و دویست و شصت و چهار روز بود و از آغاز پادشاهی بخت نصر تا وقتی که بر بنی اسرائیل استیلا یافت و آنها را به اسیری بابل برد سی و یک سال و سی و چهار روز بود. بنابر این از وفات موسی تا اسارت بنی اسرائیل بدست بخت نصر هزار و نه سال و سی و دو روز بود و از اسارت بنی اسرائیل بدست بخت نصر تا تولد مسیح علیه السلام نهصد و هفتاد و هشت سال و سی روز بود و از تولد مسیح تا هجرت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم ششصد و بیست و نه سال و سیصد و شصت و یک روز بود که جمعاً هفت هزار و سیصد و بیست و سه سال و یازده ماه و ده روز میشود.

بعضی دیگر از اهل تاریخ گفته‌اند از آدم تا آغاز پادشاهی بخت نصر چهار هزار و هشتصد و چهل سال پاریسی و دویست و چهل و هشت روز بود. سال پاریسی سیصد و شصت و پنج روز و یک ربع روز است. و از آغاز پادشاهی بخت نصر تا غلبه اسکندر بر دارا پسر دارا چهارصد و بیست و نه سال و سیصد و بیست و نه روز بود. و از غلبه

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۹۳

اسکندر تا قیام اردشیر پسر بابک پانصد سال و یازده سال و دویست و شصت و شش روز بود و این باعتقاد ایشان مدت ملوک الطوائف است و از قیام اردشیر تا آغاز تاریخ یزدگرد چهارصد و سی و هفت سال و هجده روز بود. بنابر این از آدم علیه السلام تا آغاز پادشاهی یزدگرد شش هزار سال و دویست و پنج سال و سیصد و هشت روز بود و هفتصد سال و هفتاد و چهار سال و بیست و شش روز مانده بود که عمر جهان هفت هزار سال تمام شود. مطابق توراتی که هفتاد و دو تن از دانایان یهود در اسکندریه مصر برای بطلمیوس شاه بزیان یونانی ترجمه کرده‌اند و چنانکه در همین کتاب ضمن اخبار

ملوک یونان بگفتیم بر صحت آن اتفاق دارند مجموع سالها از وقت هبوط آدم علیه السلام از بهشت تا هجرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم شش هزار سال و دویست و بیست و شش سال بوده است.

این مدت با آنچه تورات عبری می گوید تفاوت بسیار دارد و نیز توراتی که فرقه کوشان و دوستان یعنی یهودان سامری فلسطین و اردن بدست دارند با این تورات تفاوت زیاد دارد. عده ای از متأخران اهل سیرت و تاریخ گفته اند که از آدم تا نوح هزار سال و دویست سال بود و از نوح تا ابراهیم هزار سال و صد سال و چهل و سه سال بود و از ابراهیم تا موسی پانصد سال و هفتاد و پنج سال بود و از موسی تا داود پانصد سال و هفتاد و نه سال بود و از وفات موسی تا پادشاهی اسکندر هزار سال و چهارصد سال و هفت سال بود و از داود تا عیسی هزار سال و پنجاه و سه سال بود و از عیسی تا پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و سلم ششصد سال بود.

مسعودی گوید: در آنچه گفتیم ما بین متقدمان و متأخران اقوام و علاقه مندان تاریخ پیمبران و ملوک اختلاف بسیار است و ما همه آنچه را در این باب گفته اند در کتاب مروج الذهب و معادن الجواهر و کتاب فنون المعارف و ما جرى فی الدهور - السوالف و کتاب الاستذکار لما جرى فی سالف الاعصار و غیره آورده ایم و در این

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۹۴

مختصر شمه ای می آوریم که یاد آوری کتابهای سابق ما باشد.

اکنون سالهای شمسی و قمری و ماههای اقوام را با کیسه و نسیء سالها یاد می کنیم که با مسائل مذکور پیوسته است و معرفت آن مورد احتیاج است.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۹۵

ذکر مختصری از سالها و ماههای اقوام و کیسه و نسیء سالها و مسائل مربوط بدان

همه سالهایی که در تاریخ اقوام بکار میرود شمسی است و سریانیان و ایرانیان و یونانیان و روم و قبط و هند و چینی همگی بجز عربان و اسرائیلیان بنابر سال شمسی داشته‌اند.

مقدار سال شمسی آنها سیصد و شصت روز و ربع و با دقت بیشتر یک سیصد یک از روز است که مطابق سیر خورشید از نقطه اعتدال ربیعی تا بازگشت بدانست. در این نکته نیز اتفاق داشته‌اند که سال دوازده ماه دارد اما شماره روزها مختلف است کسر باقیمانده را بعنوان کیسه بر سال افزوده‌اند.

نخستین ماه از ماههای یونانیان و رومیان که مطابق ماههای سریانی است و نام آن نیز سریانی است، تشرین اول است که سی و یک روز است، تشرین دوم سی و یک روز، کانون اول نیز سی و یک روز است و شب بیست و پنجم آن شب میلاد است.

کانون دوم سی و یک روز، شباط بیست و هشت روز است و در سال چهارم با افزایش کسرها بیست و نه روز تمام میشود و این سال را بعلت افزایش این روز کیسه گویند آذار سی و یک روز، نیشان سی روز، ایار سی و یک روز، حزیران سی روز، تموز سی و یک

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۹۶

روز، آب سی و یک روز، ایلول سی روز، بدینسان ششصد و شصت و پنج روز و ربع تمام می‌شود.

ماههای ایرانیان نیز اول فروردین ماه است که اول روز آن نوروز است که بفارسی یعنی روز تازه که تازه را «نو» نیز گویند. نوروز بزرگتر عید ایرانیانست.

پس از آن اردیبهشت ماه، خرداد ماه، تیر ماه، مرداد ماه، شهریور ماه، مهر ماه که روز شانزدهم آن مهرگان است و از نوروز تا مهرگان شش ماه و نیم و بحساب روز یکصد و نود و پنج روز است. آنگاه آبان ماه که ده روز معروف به فرودگان از روز بیست و ششم آن آغاز میشود، پنج روز از آبان و پنج دیگر از کیسه است که بحساب ماههاست و آنرا اندرگاهان گویند. پس از آن آذر ماه است که بروز اول آن در عراق و دیگر ولایتهای ایران کوسه سوار می‌شود و این از رسوم ایرانیان است که از ایام پادشاهان خود داشته‌اند. سپس دیماه، بهمن ماه، اسفند ماه، که هر یک سی روز است که هرمن، بهمن،

اردیبهشت، شهریور، اسفندارمذ، خرداد، مرداد، دیاذر، آذر، آبان، خور، ماه، تیر، جوش، دیمهر، مهر، اسروش، رشن، فروردین، بهرام، زام، باد، دیدین، دین، ارد، اشتاد، آسمان، زامیاد، مارسفند، انیران نام دارد و چون ایام هفته عرب تکرار نمی‌شود و جمله ایام ماهها با پنج روز که بحساب ماه نیست سیصد و شصت و پنج روز میشود.

ربع روز باقیمانده سال را برای یکصد و بیست سال بحساب آورده آنگاه يك ماه تمام کیسه می‌کردند. اما اینکه هر چهار سال يك روز کیسه نمی‌کردند بعلى است که گفته‌اند. از جمله اینکه باعتقاد ایشان ماههایشان بنام فرشتگان بود و نمی‌خواستند چیزی بر آن بیفزایند و جهات دیگر که شرح آن را در کتابهای سابق خویش آورده‌ایم. وقتی ملك ایرانیان برفت و رسومشان منقرض شد و پادشاهانی که ربع روز را کیسه میکردند نماندند ایام سال تغییر یافت و نوروزشان در مدت

التنبیه‌والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۹۷

دویست و پنجاه سال تا دوران معتضد نزدیک بدو ماه جلو افتاد و بهمین جهت وقت مطالبه خراج از وقتی که حاصل بدست می‌آید زودتر شد و معتضد بسال دویست و هشتاد و دوم هجری آنرا در حدود دو ماه پس برد و بترتیب ماههای سریانی قرار داد تا دیگر تغییر نیابد، زیرا بوسیله کیسه ثابت میماند.

و نوروز را بروز یازدهم حزیران برد که بدو منسوب شد و نوروز معتضدی نامیده شد و نوروز پارسی همچنان در چهار فصل میگشت و بهر یکصد و بیست سال يك ماه جلو میافتاد. نوروز آغاز فصل تابستانی و مهرگان اول فصل زمستانی است. قبطیان نیز در شمار ایام ماههایشان که سی روز بود همانند ایرانیان بودند ماه اولشان توت و روز اول آن نوروز قبطی بود. سپس بابه، هتور، کیهک، طویه، امشیر برمها، برموده، بشنس، بؤونه، ایب و مسری بود. و در آخر مسری پنج روز کیسه بود که آنرا به قبطی ابغمنما می‌گفتند و بعنوان ایام الحاقی معروف بود. سه سال پیاپی کیسه پنج روز و بسال چهارم شش روز بود تا ربع روز سالانه را تلافی کند و با این ترتیب ایام سالشان سیصد و شصت و پنج روز و ربع بود.

عربان تابع رؤیت هلالند و بنای سال خود را بر آن نهاده‌اند و ماههایشان يك ماه، سی روز و يك ماه دیگر بیست و نه روز است. بنا بر این شش ماه سال تمام و شش ماه ناقص است و ایام سالشان بحساب ساده سیصد و پنجاه و چهار روز است. اما بحساب دقیق در هر سی سال یازده روز بروزهای سال اضافه میشود و در حقیقت ایام سال سیصد و پنجاه و چهار روز و يك پنجم و يك ششم روز است.

و سالی که این کسرها تلافی میشود هفت ماه آن کامل و پنج ماه ناقص است.

و این ترتیب ایام ماه بحساب دقیق از مقارنه خورشید و ماه در مسیرشان است. اما مطابق رؤیت هلال تفاوت می‌کند ممکن است چند ماه پشت سر هم کامل باشد و چند ماه پشت سر هم ناقص باشد و همیشه چنان نیست که آغاز ماه مطابق حساب و رؤیت

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۹۸

هلال بيك روز باشد اما به مرور زمان هر دو برابر میشود.

روزهای عرب که بشمار می‌آید از غروب خورشید آغاز می‌شود و هفت روز است که اول آن یکشنبه است و از غروب خورشید شنبه شروع میشود و انتهای آن غروب خورشید روز یکشنبه است و بقیه ایام نیز چنین است. اینکه آغاز روز را از شب و وقت غروب خورشید کرده‌اند بسبب آن بوده که ایام ماه را از وقت رؤیت هلال بحساب می‌آورند و رؤیت هلال هنگام غروب خورشید است. اما اقوام دیگر که در ماههای خود تابع رؤیت هلال نیستند روز سال بیش از شب است و آغاز هر روز و شب آن از وقت طلوع خورشید تا وقت طلوع روز بعد است.

مسعودی گوید: عربان بدوران جاهلیت بسبب اختلاف اوقات و تفاوت سال شمسی و قمری نسیء یعنی عقب انداختن ماه داشتند و درباره آن آیه آمده که «عقب انداختن ماه زیادت کفر است» و این کار بدست نسیء کنان انجام میشد که از بنی حارث ابن کنانه بن مالک بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بودند و اول آنها ابو ثمامه جنادة بن عوف بن امیه ملقب به قلمس بود و نسیء کنان پس از او را بهمین نام نامیده، جمعشان را قلامس گفتند. ترتیب نسیء چنان بود که از هر سه سال يك ماه میانداختند و ماه بعد را بنام آن می‌خواندند و هشتم و نهم و دهم آنرا روز ترویه و عرفه و قربان می‌شمردند و این در سایر ماههای سال رعایت میشد و معمول بود و بدینسان با سال شمسی اقوام دیگر نزدیک میشدند. بدینسان بودند تا اسلام پدید آمد و پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم مکه را بگشود و بسال نهم هجرت ابو بکر را بفرستاد که با مردم حج کرد و این آخرین حج بود که مشرکان نیز کردند. در آن سال حج بروز دهم ذی قعدة بود و چند آیه از سوره براءت نازل شد که پیمبر صلی الله علیه و سلم آنرا با علی بن ابی طالب علیه السلام بفرستاد و بفرمود تا در منی برای مردم قرائت کند و ماهها که قرآن گفت «چهار ماه در زمین بگردید» بیست

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۱۹۹

روز از ذی قعدة و همه ذی حجه و محرم و صفر و ده روز ماه ربیع الاول بود و پیمبر بفرمود تا علی این چهار جمله را اعلام کند که «پس از این سال هیچ مشرکی حج نکند و برهنه‌ای بر خانه طواف نبرد و جز مسلمان کسی وارد بهشت نمی‌شود و هر که با پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم مدتی دارد مدت او رعایت میشود.»

وقتی سال بعد پیامد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم در ذی حجه حج کرد که حجة الوداع بود و برای مردم خطبه خواند و گفت: «بدانید که گردش زمان چون روزی است که خدا آسمان و زمین را بیافرید. سال دوازده ماه است. چهار ماه آن حرام است: ذی قعدة و ذی حجه و محرم و رجب مضر ما بین جمادی و شعبان.»

این بیان وی علیه السلام است و اگر کسی این چهار ماه را چنان بحساب آورد که از محرم آغاز شود و رجب و ذی قعدة و ذی حجه را بدنال آرد روا باشد. این را از این جهت گفتیم که بعضی‌ها این ماهها را از دو سال گیرند ولی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود «چهار ماه آن» و این دلیل است که همه در يك سال است.

فرقه اشمعت اسرائیلیان که اکثر یهودند از رؤیت هلال و شمار ماههای قمری و ایام آن تبعیت کنند و این را عبور نامند. و قبطیان مصر را دیده‌ام که این را افقطی گویند و حساب ماههای قمری را برای عید فصیح نگه دارند. ولی در این قسمت خلاف است، عنانیان پیروان عنان بن نبادود که از سران یهود عراق بوده و نیز قرائیان بر اینند که تا خوشه کامل شود و این را اییب گویند فصیح نگیرند. بعضی دیگر بر اینند که وقتی خوشه نمودار شود فصیح گیرند و منتظر کمال آن نشوند.

مسعودی گوید: و ما اختلاف اقوام مذکور را درباره سالهای شمسی و قمری و ماههای آن با چگونگی و علت کیسه و نسیء بشرح و تفصیل در کتابهای سابق خود آورده‌ایم، بعلاوه مطالب دیگر از جمله اختلافی که ابرخس و پیروان وی با بطلمیوس کلوادی در رصدهای خویش و تعیین مدت سال شمسی دارند و گفتار ابرخس

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۰۰

که این مدت را بدو طریق توان دانست که یکی از مقارنه خورشید است با ستارگان ثابت تا وقتی که دوباره بدان باز می‌گردد، و این مدت سیصد و شصت و پنج روز و کمتر از يك ربع روز است، و گفته بطلمیوس که ترتیب معلوم کردن سال شمسی اینست که حرکت خورشید را از نقطه‌ای از فلك خارج مایل تا وقت بازگشت بهمان نقطه تعیین کنند، و این مدت سیصد و شصت و پنج روز و ربع روز منهای يك جزء از سیصد جزء روز است و بروزگار ما قرار بر اینست، و تفاوتی که در نتیجه رصد ابرخس با رصد بطلمیوس که در شهر اسکندریه مصر انجام شده هست و هم تفاوتی که در رصد بطلمیوس با نتیجه رصد مأمون که در شماسیه دمشق شام بسال دویست و هفده هجری و اول روز فروردین سال دویست و

یکم یزدگردی انجام شد وجود دارد، و آنچه هندوان درباره ایام جهان گفته‌اند و اختلافی که در شمار آن هست و اینکه گفته‌اند مبنای آن شمار ایام سند هند است که بمعنی دهر الدهور است و کتابی است که از علم افلاک و نجوم و حساب و دیگر کار جهان سخن دارد و بطلمیوس از آن دفاع کرده و آنرا همانند زیج ابرخس گرفته است، و اینکه چگونه هندوان کتاب ارجیهر را از کتاب سند هند فراهم کردند و ارجیهر يك جزء از هزار جزء سند هند است و کتاب ارنکند را از کتاب ارجیهر فراهم آوردند، و اینکه خدا عز و جل بحکمت دقیق و قدرت عظیم خود ستارگان را در اول دقیقه حمل به ترتیب اوج جوزهر آن که نقطه مقابل اوج است بیافرید و همه را بحرکت آورد که در يك لحظه در خط معین بحرکت آید و حرکت آن نخستین روز جهان بود و همچنان در دایره فلک شناور است و اگر در يك جای فلک فراهم شود در جهان تأثیر مهمی از طوفان یا احتراق یا جز آن خواهد داشت، اما غالباً همه ستارگان فراهم نمی‌شود و اگر فراهم شود اوج و جوزهر آن با هم نیست و در همه دوران سند هند چنین خواهد بود تا همه ستارگان در اوج و جوزهر چنان با هم شود که در اول خلقت بود و این بنزد آنها

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۰۱

نهایت جهان است، زیرا ایام سندهند از آغاز دور ستارگان تا وقتی که همه با هم شود چهارهزار هزار هزار و سیصد هزار هزار و بیست هزار هزار سال شمسی مطابق گردش خورشید خواهد بود که هر سال سیصد و شصت و پنج روز و ربع روز و يك پنجم ساعت و يك جزء از چهارصد جزء ساعت است، با آنچه در بیت الذهب به ناحیه علیا و مشرق هند هست و همانجاست که اسکندر شاه وارد آن شد. تاریخ بیت الذهب از هنگام ظهور بد اول تاکنون بطوریکه سابقاً در همین کتاب آورده‌ایم دوازده هزار هزار سال ضرب در سی و شش هزار سال است و اختلافی که حکیمان اقوام از فلکشناسان و غیره درباره اوج خورشید یعنی بالاترین نقطه مدار آن در فلک و جوزهر که نقطه مقابل اوج است دارند و نظیر آن درباره اوج و جوزهر هر يك از ستارگان دیگر هست و بسیاری از آنها در وقت حاضر یعنی بسال سیصد و چهل و پنجم هجری گویند که اوج خورشید شش درجه و نیم برج جوز است بترتیبی که درباره درجات گفته‌ایم، اما مطابق سند هند هفده درجه و پنجاه و پنج دقیقه و چهارده ثانیه برج جوز است.

در زیج محمد بن موسی خوارزمی و زیج سندهند حبش بن عبد الله چنین آمده زیرا حبش سه زیج دارد که بنزد کسان معروف است، زیج ممتحن و دوم سندهند که اختلاف آن با خوارزمی فقط چند دقیقه است و سوم زیج شاه. وقتی گویند زیج حبش و تعیین نکنند، مقصود ممتحن است که آنرا از بطلمیوس نقل کرده که از روی قانون ثاون است و ثاون از المجسطی گرفته است. طرفداران زیج شاه گفته‌اند که اوج خورشید در بیست درجه جوز است و طرفداران زیج ممتحن

گویند اوج خورشید بسالی که اندازه گیری شده یعنی بسال دویست و هفدهم، چنانکه در همین باب بگفتیم در بیست و دو درجه و سی و نه دقیقه برج جوزا بوده است.

و اعتقاد ما شاء الله منجم که اوج شمس چهار چوبی است که خداوند فلک را بدان راست کرده و این یکی از نکاتی است که بر او خرده گرفته‌اند و آنچه هندوان

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۰۲

و دیگران گفته‌اند که هر صد سال یکبار اوج خورشید یک درجه تغییر مییابد، بنابر این در هر برج سه هزار سال مقام دارد و فلک را در مدت سی و شش هزار سال می‌پیماید با چگونگی انتقال و سیر آن که چون از برجهای شمالی به جنوبی منتقل شود عمران انتقال یابد و شمال جنوب شود و جنوب شمال شود و آباد ویران و ویران آباد شود.

و اینکه ما بین حکیمان هند و کلد و مصر و یونان و روم و غیره و منجمان و فلک- شناسان عصر ما خلاف نیست که خورشید در برج جوزا است فقط اختلاف چنانکه گفتیم در ثبات و تغییر آنست.

و رساله‌ای که ثابت بن قره صابی حرانی بتأیید نظریه ابرخس دارد و گوید اوج شمس تغییر می‌پذیرد و این مخالف بطلمیوس است و گروهی از اهل هندسه این رساله را امتحان کرده و اوج را در بیست و چهار درجه و بسیار دقیقه یافته‌اند که در آغاز حمل شصت و چهار درجه و بسیار دقیقه است و این بخلاف گفته طرفداران زیج ممتحن است که همگی بجز محمد بن جابر بتانی حرانی گفته‌اند بعد اوج از رأس الحمل هشتاد و دو درجه و چهل و نه دقیقه است.

با آنچه اینان گفته‌اند که علت کسوف ماه از آنجاست که روشنی از خورشید می‌گیرد و هر وقت وضع چنان شود که سایه زمین ما بین خورشید و ماه باشد و همه یا قسمتی از آنرا بپوشاند به اندازه پوشش سایه همه یا قسمتی از آن منکسف شود. و نیز سبب کسوف خورشید از آنجاست که ماه خورشید را بپوشاند بدین جهت کسوف ماه هنگامی است که مقابل خورشید باشد و کسوف خورشید بوقت اجتماع خورشید و ماه صورت گیرد و اینکه حداقل فاصله میان یک کسوف و یک خسوف بطور متوسط شش ماه است و تواند بود که میان دو کسوف یا دو خسوف پنج ماه فاصله باشد و این در صورتیست که ماه سی روز باشد و تواند بود که میان دو کسوف شش ماه فاصله

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۰۳

باشد و این در صورتی است که ماه کمتر از سی روز باشد و اینکه ممکن نیست خورشید در يك ماه بيك جا و در اقالیم شمالی حتی در دو جا دو بار منکسف شود و تواند بود که این قضیه در دو ماه رخ دهد که نسبت به خط استوا وضع مختلف داشته باشد یکی در اقلیمهای شمالی و دیگری در ناحیه جنوب باشد.

و آنچه گفته‌اند که وقتی تابستان در ناحیه شمال باشد زمستان در ناحیه جنوب است و وقتی تابستان به ناحیه جنوب باشد زمستان در ناحیه شمال است. بدین جهت نیل مصر در ماههای تابستانی طغیان می‌کند زیرا در همانوقت بسرزمین حبش و نوبه و زغاوه و زنگ تا کوه قمر که ورای خط استواست- و چنانکه سابقاً در همین کتاب ضمن سخن از دریاها و رودهای بزرگ آورده‌ایم سرچشمه نیل از آنجاست و سیلاب از آنجا به نیل میریزد- زمستان است و بارش فراوانست. زمستان سرزمین هند نیز که آنرا یساره گویند بطوریکه بسال سیصد و سوم و سیصد و چهارم در سرزمین لار بزرگ و در دیگر ولایت‌های هند دیده‌ایم، چون زمستان دیار حبش و یمن است و علت آن بنزد حکیمان و منجمان انتقال خورشید از برجهای شمالی به جنوب و از برجهای جنوبی بشمال است که چون بجائی نزدیک شود تابستان شود و چون از آن جا دور شود زمستان شود.

و اینکه وقتی بجائی روز باشد جای مقابل آن شب است و چون بجائی شب باشد جای مقابل آن روز است و يك نیمه زمین همیشه روز و نیم دیگر همیشه شب است و خورشید در چهار ناحیه زمین هر کجا باشد فقط يك نیمه زمین را روشن میکند، يك ربع از جلو و يك ربع از عقب و يك ربع از راست و يك ربع از چپ و این تمام نیمه زمین است و نیم دیگر بسبب غلظت زمین و بدور بودن از نور مستور ماند و در این نیمه که نور ندارد شب است زیرا شب سایه زمین است که قسمتی از آن نور خورشید را از قسمت دیگر بپوشاند. بنابر این هر کجا خورشید باشد آنجا روز

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۰۴

است و هر جا خورشید دیده نشود آنجا شب است.

و آنچه گفته‌اند که بعضی اقوام در يك سال دو زمستان و دو تابستان دارند و اینان مردمی هستند که روی خط استوا اقامت دارند یعنی خطی که زمین را در مسیر خورشید بدو نیمه میکند و از مشرق آغاز شده بمشرق باز می‌گردد. و شهرهایی که روی این خط است «فزان» و «ازین» و «عدن» و «شحر» و شهرهای دیگر است و چون خورشید بمرج حمل رود گرمای آنجا سخت شود و چون بسرطان رسد بیست و چهار درجه که میل خورشید است از بالای سرشان بگردد و زمستان شود. آنگاه چون خورشید به اول میزان رسد سوی آنها بازگردد و بار دیگر برای آنها تابستان شود و گرما سخت باشد و چون

سوی ربع جنوبی بگردد و به اول جدی رسد بار دیگر برای آنها زمستان شود بدین ترتیب آنها دو بار تابستان و دو بار زمستان دارند ولی همیشه زمستانشان نزدیک تابستان است.

و اینکه در بعضی جاها معادل یک ماه تابستان همه روز است و شب در آن نیست و یک ماه زمستان شب است و روز در آن نیست و ده ماه باقی سال هر روز و شب بیست و چهار ساعت است و این بجاهائیکه که قطب از افق شصت و هفت درجه و ربع بالاتر باشد و در آنجا مدار ما بین نیمه برج جوزا و نیمه برج سرطان پیوسته بالای زمین نمایان است و مدار ما بین نیمه قوس تا نیمه جدی پیوسته نهان است.

و اینکه در بعضی جاها روز طولانی است و شب یک ساعت یا دو ساعت یا سه ساعت میشود و این در اقصای دیار روم و دیار برغر و دیار خوارزم مجاور دریای خزری است.

و آنچه درباره ساعت‌های معتدل گفته‌اند که هر ساعت به اندازه پانزده درجه دور فلک است و ساعت‌های زمانی که معوج است و هر ساعت بقدر یک نصف یک ششم روز یا یک نصف یک ششم شب است.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۰۵

و آنچه درباره تأثیر و خواص ستارگان هفتگانه خورشید و ماه و پنج دیگر در ادیان و نواحی و حیوان و گیاه و غیره گفته‌اند.

و علت اختلاف زبانها و رنگهای مردم در معموره زمین و علت اینکه در اقلیم اول در گرمای تابستان باران میبارد و جاهای دیگر نمیبارد.

و مطالبی که درباره ندرت بارش در بعضی جاها چون فسطاط مصر و جاهای دیگر گفته‌اند که این بسبب آنست که شمال مصر کوههای بلند ندارد و بیشتر بخاری که از جانب دریای حبشه سوی آن روان میشود کوههای بجه چون المقطم و کوههای مجاور حایل آن میشود بسوی شام و عراق میرود، در جنوب مصر نیز دریا نیست و بخاری که از آن طرف میآید کمتر از آنست که از جانب دریای حبشه سوی شام و عراق میرود. جریان نیل نیز به جنبش هوا از جنوب بشمال کمک میکند و بخار از جنوب به مناطق شمالی میرسد که بعلت کمی عرض و مجاورت دریا بسیار گرم است. زیرا از جهت مشرق بدریای حبشه و از جهت شمال بدریای اسکندریه یعنی دریای روم است بدین جهت هوا گرم است و بخاری که بدانجا میرسید غلیظ نمی‌شود مگر وقتی که بدریای اسکندریه برسد و با بخار آن بیامیزد و با هم از سمت شمال بطرف ولایت

اروفی عبور کنند و چون بدانجا رسد از کوههای مرتفع و برودت هوا محصور شود و سیلان یابد و در آن نقاط شمالی بصورت باران شود، بدین جهت مردم مصر باران ندارند.

و نیز نیل هنگام فزونی، دیار مصر را بگیرد و چون کم شود به مسیر خود برگردد و زمین از بس آب که بر آن بماند آب فراوان بخود گیرد و بخارها که هر روز از گرمای خورشید از زمین برخیزد بسیار باشد و چون شب درآید گرمای آن از آنچه هنگام تابش خورشید بوده کمتر شود و بخار آب شود و بهنگام شب سیلانی خفیف شود که نه غلیظ است و نه محدود و بصورت شبنم بزمین فرود آید و علت‌های دیگر

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۰۶

که گفته‌اند و تواند بود که این نتیجه عللی است که خدا شناخت آنرا خاص خویش کرده و بدلایلی که خدا عز و جل بهتر داند و موجب عمران بلاد و صلاح بندگان است هیچکس از مخلوق را از آن خبردار نکرده است.

ابو الحسن علی بن حسین مسعودی گوید این مطالب که فهرست وار گفتیم و در کتابهای سابق ما هست، شرحی دراز دارد و سخن درباره آن بسیار است و هر که دریند اختصار باشد تفصیل را نشاید. در این کتاب فقط نکته‌ها می‌گوییم تا بیننده از این نمونه‌ها نکته‌ها را قیاس کند که از عبارات مفصل به اشارات مجمل بس کرده‌ایم. اکنون که خلاصه تاریخ از آدم تا پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم را با سالها و ماههای نسیء و کیسه‌های اقوام و مسائل مربوط بدان یاد کردیم، میباید تاریخ پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم را از مولد تا مبعث و هجرت و وفات با خلیفگان و شاهانی که پس از وی بوده‌اند بیاوریم.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۰۸

ذکر تاریخ پیغمبر صلی الله علیه و سلم از مولد و مبعث و هجرت و جنگها و سفرهای جنگی و کنیزان و دبیران و وفات وی و تاریخ خلیفگان و شاهان پس از او و روزگار و دبیران و وزیران و حاجبان و قاضیان آنها و نقش انگشترشان و حوادث معتبر دینی و شاهانی که بدورانشان بوده است با تعیین مدتشان تا بسال سیصد و چهل و پنجم که دوران خلافت مطیع است

در کتابهای سابق خود پیشگوئیهای پیاپی را با نشانه‌ها که در جهان پدید آمده و از مولد پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم و نبوت وی خبر میداده، با معجزات و دلایل و علاماتی که خدایش بهنگام مبعث بوسیله آن تأیید کرد چون اخبار از حوادث پیش از وقوع و غذا دادن جمع بسیار از توشه اندک و فرود آمدن ابر و سخن گفتن استخوان و شیرین کردن آب شور و سیراب کردن مردم بسیار از آب کم و نظایر آن، و معجز قرآن که آورد و مردم در صورتی که بمعارضه دعوتشان می‌کرد و از ناتوانیشان سرکوفتشان میداد از آوردن همانند آن ناتوان ماندند همه را در آنجا آورده‌ایم و از تکرار آن در این کتاب بی‌نیازیم که در اینجا با خویشتن شرط اختصار کرده‌ایم.

اکنون تاریخ را از مولد او صلی الله علیه و سلم آغاز می‌کنیم. مولد رسول

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۰۸

خدا صلی الله علیه و سلم، محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نصر بن کنانة ابن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد.

(اینکه نسب وی صلی الله علیه و سلم را از معد جلوتر نبردیم برای اینست که از این کار نهی کرده و فرموده «نسب شناسان دروغ گفته‌اند» و هم از معد تا اسماعیل بن ابراهیم در شمار و نام کسان اختلاف بسیار است و آنچه مسلم و بی‌خلاف است نسب وی تا معد بن عدنان است و ما شرح این موضوع را با سخنان گونه‌گون که در این باب گفته‌اند در کتاب الاستذکار لما جرى فی سالف الاعصار آورده‌ایم و هم در کتابهای سابق خویش آنچه را که درباره پیوستگی اسماعیل بن ابراهیم معروفست و کسانی که از ابراهیم تا آدم بوده‌اند به ترتیبی که اهل کتاب و نسب شناسان گفته‌اند یاد کرده‌ایم.)

کنیه‌اش ابو القاسم و مادرش آمنه دختر وهب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب بود. در عام الفیل، بروز هشتم و بقولی دهم ماه ربیع الاول مطابق روز هشتم دیمه سال هزار و سیصد و هفدهم از پادشاهی بخت نصر و روز بیستم نisan سال

هشتصد و هشتاد و دوم اسکندر پسر فیلیپس شاه و سال سی و نهم پادشاهی انوشیروان خسرو پسر قباد پسر فیروز شصت و پنج روز پس از آمدن اصحاب فیل به مکه و بقولی کمتر از این رخ داد. آمدن اصحاب فیل روز شنبه پنجم محرم بود.

هنوز او، علیه الصلاة و السلام، از مادر نزاده بود که پدرش عبد الله بن عبد المطلب وفات یافت و بقولی وفات او يك ماه پس از تولد پیغمبر و بقول دیگر بسال دوم مولد وی و بقولی بیست و هشت ماه پس از تولد وی بود که برای تجارت سوی شام رفته بود و به مدینه در بیست و پنج سالگی درگذشت.

وی علیه الصلاة و السلام را به حلیمه دختر ابی ذؤیب، یعنی عبد الله بن حارث

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۰۹

ابن شحنة بن جابر بن زرام بن ناصرة بن قصبية بن نصر بن سعد بن بکر بن هوازن دادند که شیرش دهد و او از شیر فرزندان خود عبد الله و شیما و انیسه که فرزندان حارث ابن عبد العزی بن رفاعه بن کلان بن ناصرة بن قصبية بن نصر بن سعد بن بکر بودند، او را شیر داد.

شیما همان بود که وقتی پیغمبر صلی الله علیه و سلم بدوران کودکی بر دوش او بود گازش گرفت. وقتی طایفه هوازن در حنین شکست خورد و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم اموال و کسان آنها را بتصرف درآورد، شیما پیش وی آمد و کمک خواست، قضیه را بیادش آورد و جای گاز را نشان داد که او علیه الصلاة و السلام آنها را بشناخت و این یکی از علل آن بود که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و دیگر بنی هاشم و بنی عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف آنچه را از این اسیران بدستشان بود پس دادند و اصحاب نیز وقتی این رفتار او علیه الصلاة و السلام را بدیدند، آنچه را بدستشان بود پس دادند.

او صلی الله علیه و سلم چهار سال بعنوان رضاع پیش آنها بود، سال پنجم حلیمه او را به مادرش آمنه پس داده بسال هفتم مولدش، مادرش او را پیش خالگان جدش عبد المطلب بن هاشم از بنی عدی بن نجار بمدینه برد. مادر عبد المطلب سلمی دختر زید بن عمرو بن لبید بن حرام بن خدش بن جندب بن عدی بن نجار بود. در این سفر مادر وی علیه الصلاة و السلام در ابواء وفات یافت و ام ایمن که مادر اسامة بن زید بن حارثه بود او را به مکه آورد.

بسال هشتم مولد وی، جدش عبد المطلب درگذشت و ابو طالب او را بخانه خود برد و در پناه وی بود تا سیزده ساله شد و همراه ابو طالب برای تجارت به شام رفت که بحیرای راهب او را بدید و پیغمبری او را مژده داد و نشانه‌های آنرا وانمود چنانکه از پیش در همین کتاب گفتیم.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۱۰

او صلی الله علیه و سلم در بیست سالگی در جنگ فجار و پیمان فضول حضور داشت. وقتی بیست و پنج ساله شد برای تجارت خدیجه دختر خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب با غلام وی میسر به شام رفت و نسطور راهب ابر را دید که بر او سایه افکنده و نشانه‌ها در او نمودار است و به پیغمبریش مژده داد و غلام هنگام بازگشت قضیه را به خدیجه خبر داد و خدیجه برای ازدواج خویش کس پیش او فرستاد و همسر او شد.

در سی و پنج سالگی در بنای کعبه حضور داشت و قبایل قریش که در کار نصب حجر الاسود اختلاف کرده بودند رضا دادند که او حجر الاسود را بجا نهد و او صلی الله علیه و سلم آنرا بجایش نهاد.

وقتی چهل ساله شد، خدا عز و جل او را بهمه مردم مبعوث کرد و این بروز بیست و دوم ماه ربیع الاول مطابق بیست و سوم آبان ماه بسال هزار و سیصد و پنجاه و هفتم پادشاهی بخت نصر و روز هشتم شباط بسال نهصد و بیست و یکم اسکندر شاه بود که او صلی الله علیه و سلم چهل سال داشت.

درباره نخستین ذکوری که بدو ایمان آورد خلاف است اما بدون خلاف نخستین زنی که بدو ایمان آورد خدیجه بود. جمعی گفته‌اند نخستین ذکوری که ایمان آورد علی بن ابی طالب بود. این گفته اهل بیت و شیعیان آنهاست و عبد الله ابن عباس بن عبد المطلب و جابر بن عبد الله انصاری و زید بن ارقم و دیگران این را روایت کرده‌اند.

درباره سن او هنگامی که اسلام آورد خلاف است جمعی گفته‌اند در آن وقت سن وی پانزده سال بود. بعضی دیگر گفته‌اند سیزده سال داشت و بقولی یازده سال و بقولی نه و بقولی هشت و بقولی هفت و بقولی شش و بقولی پنج سال داشت. این گفته کسانی است که خواسته‌اند فضایل او را ندیده گیرند و مناقب او را ناچیز

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۱۱

شمارند و اسلام وی را اسلام کودکی خردسال و طفلی بی خبر کنند که فضیلت را از نقصان و شك را از یقین امتیاز نمیداده حقی نمیشناخته تا بطلب آن باشد و باطلی نمیدانسته تا از آن کناره گیرد.

بعدها در همین کتاب، ضمن سخن از خلافت و وفات وی شمه‌ای از آنچه را در این باب گفته‌اند بیاریم و شرح و تفصیل آنرا نیز در کتابهای سابق خویش آورده‌ایم و گفته هر گروه را با دلایلی که بتأیید نظر خود آورده‌اند یاد کرده‌ایم با گفتگویی که میان متکلمان عثمانی و معتزلیان زید بغدادی که امامت مفضل را روا شمارند و دیگر بتریان و فرقه‌های زیدی هست.

قطعیان امامی اثنا عشری در تعیین شمار امامان بر روایت سلیم بن قیس هلالی که در کتاب خویش آورده اعتماد دارند که از ابان بن ابی عیاش روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم به امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود «تو و دوازده تن از فرزندان امامان بر حقیق» و این خبر را بجز سلیم بن قیس کسی نیاورده است و امامشان که در وقت حاضر تاریخ کتاب ما انتظار ظهور او را می‌برند محمد بن حسن بن علی بن محمد بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب است، رضوان الله علیهم اجمعین.

و گروهی از آنها گویند خدا عز و جل هیچ عصری را بدون امامی عیان یا نهان که بحق خدا قیام کند نخواهد گذاشت اما شماری و وقتی معین نکرده‌اند و گفته‌اند امامت بنص خدا و پیغمبر است که نام هر امام را تعیین کند تا خداوند عز و جل زمین را با هر که در آنست فانی کند.

عنوان «قطعی» از آن جاست که این فرقه وفات موسی بن جعفر را قطعی دانسته و بر امامت او توقف نکرده‌اند.

و دیگر فرقه‌های شیعه و فرق دیگر که طرفدار انتخاب امام بوده و این را

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۱۲

حق همه مسلمانان یا بعضی از آنها دانسته‌اند: چون معتزله در مرجئه و فرقه‌های خوارج، ازارقه و اباضیه و صفریه و نجدات که دیگر فرقه‌های خوارج از اینها منتزع شده‌اند، و نابتیان و حشویان و دیگر فقیهان ولایات همه را در کتابهای سابق آورده‌ایم.

جمعی دیگر گفته‌اند نخستین مردی که به او علیه الصلاة و السلام ایمان آورد ابو بکر صدیق علیه السلام بود. این را از عمرو بن عبسه و جبیر بن نفیر و ابراهیم نخعی و دیگران روایت کرده‌اند. بعضی دیگر گفته‌اند نخستین کسی که بدو ایمان آورد زید بن حارثه کلبی آزاد شده او بود. این را از زهری و عروة بن زبیر و سلیمان ابن یسار و دیگران روایت کرده‌اند. جمعی دیگر گفته‌اند: مسلمان نخستین خباب ابن ارت از بنی سعد بن زید مناة بن تمیم بود و بگفته بعضی دیگر بلال بن حمامه بود.

پیغمبر خدا پس از مبعث سیزده سال در مکه اقامت داشت. بسال دهم مبعث عمش ابو طالب در هشتاد و چند سالگی و همسرش خدیجه دختر خویلد در شصت و پنج سالگی بفاصله سه روز از يك ديگر و بقولی بیشتر در گذشتند و این يك سال و نیم پس از ابطال صحیفه و خروج بنی هاشم از حصار دره بود. مدت اقامتشان در حصار سه سال و بقولی دو سال و نیم و بقولی دو سال بود که در این اختلاف است.

در همین سال که سال پنجاهم مولد وی بود به طایف رفت بسال پنجاه و یکم سیر شبانه بود که ما بین فرقه‌های امت درباره چگونگی آن اختلاف است.

پس از آن او صلی الله علیه و سلم به مدینه مهاجرت کرد و بروز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول وارد آنجا شد، در این وقت پنجاه و سه سال داشت و این بسال سی و چهارم پادشاهی خسرو پرویز بود.

و علی را بفرمود تا بماند و پس از او سپرده‌های مردم را که پیش او بود بآنها بدهد. او نیز سه روز پس از خروج پیغمبر بیود و همه سپرده‌ها را که پیش وی بود

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۱۳

بداد سپس بدو پیوست.

پیغمبر صلی الله علیه و سلم پیش از هجرت به اصحاب خویش فرموده بود سوی مدینه هجرت کنند و دسته دسته برون می شدند.

نخستین کسانی که بمدینه رسیدند ابو سلمه عبد الله بن عبد الاسد بن هلال ابن عبد الله بن عمر بن مخزوم و عامر بن ربیع و عبد الله بن جحش اسدی و عمر بن - الخطاب و عیاش بن ابی ربیع بودند.

پس از وصول بمدینه نخستین پرچمی که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بست بسالاری حمزة بن عبد المطلب بود، که در ماه رمضان هفت ماه پس از اقامت مدینه وی را با سی سوار از مهاجران به عیص جهینه فرستاد تا راه را بر کاروانی که از شام می‌آمد و متعلق به قریش بود ببندد. و این گروه به ابو جهل عمرو بن هشام بن مغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم بن یقظة بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب برخورد که سیصد مرد از اهل مکه همراه داشت، دو گروه روبرو شدند اما جنگ نشد و حمزه در این باب گوید:

«بفرمان پیغمبر خدا نخستین کسی بودم که اول بار پرچمی که پیش از من نمایان نشده بر من افراشته شد.»

پس از آن سفر جنگی عبیده بن حارث بود که در ماه شوال هشت ماه پس از اقامت مدینه سوی رابغ رفت که بر راه مدینه به قدید است و تا جحفه ده میل راه است و در آن جا بر سر آب معروف به احیاء به ابو سفیان صخر بن حرب بن امیه ابن عبد شمس بن عبد مناف برخورد کرد که دویست مرد همراه داشت و عبیده شصت سوار از مهاجران همراه داشت در میانه تیراندازی شد اما شمشیر نکشیدند.

نخستین کسی که در اسلام تیر انداخت سعد بن ابی وقاص مالک بن وهب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب بود که در این مقابله تیراندازی کرد و در این باب گوید:

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۱۴

«آیا پیغمبر خدا خبر دارد که من با تیراندازی از یاران خود حمایت کردم و پیش از من ای پیغمبر خدا هیچیک از تیراندازان معد تیری شایسته‌تر نینداخته بود.»

و هم بماه شوال رسول خدا صلی الله علیه و سلم با عایشه دختر ابو بکر که نه ساله و بقولی کمتر بود زفاف کرد. در مکه او را که هفت ساله و بقولی شش ساله بود بزنی گرفته بود.

پس از آن سفر جنگی سعد بن ابی وقاص در ماه ذی قعدة نه ماه پس از هجرت بود که با بیست مرد سوی حرار رفت که جزو جحفه و نزدیک خم است تا راه را بر کاروان قریش ببندد اما وقتی بدانجا رسید کاروان گذشته بود.

در همین سال عبد الله بن زبیر بن عوام متولد شد. وی نخستین مولودی بود که در مدینه برای مهاجران تولد یافت و نعمان بن بشیر انصاری نیز اول مولودی بود که پس از هجرت برای انصار تولد یافت.

و هم در این سال بماه شوال ابو امامه اسعد بن زراره خزرجی از بنی غنم بن مالک بن نجار وفات یافت. اسلام عبد الله بن سلام نیز در همین سال بود.

ذکر سال دوم هجرت که به «سنة الامر» معروف است زیرا پیغمبر در این سال فرمان جنگ داد

پس از آن سفر جنگی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بود که بماه صفر، فقط با مهاجران تا ودان و ابوا که هشت میل از هم فاصله دارد بقصد تعرض کاروان قریش رفت ولی بازگشت و حادثه‌ای رخ نداد و غیبت او پانزده روز بود و سعد بن عباده بن دلیم انصاری خزرجی را در مدینه نیابت داد. در همین ماه امیر مؤمنان علی بن

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۱۵

ابی طالب با فاطمه ازدواج کرد، رضی الله عنهما.

پس از آن سفر جنگی او صلی الله علیه و سلم بود که در ماه ربیع الاول با دو بیست کس سوی بواط رفت تا متعرض کاروان قریش شود که دو هزار و پانصد شتر بود و یکصد مرد از قریش و از جمله امیه بن خلف جمعی همراه آن بود اما بقافله نرسید و بی حادثه بازگشت. بواط از کوههای جهینه در ناحیه ذی خشب بر راه شام است و از بواط تا مدینه هشت منزل و بقولی کمتر است. در این سفر سعد بن معاذ را در مدینه نیابت داد.

پس از آن سفر جنگی او علیه الصلاة و السلام بود که در همین ماه به تعقیب کرز بن جابر فهری برون شد. وی در ناحیه عقیق احشام مدینه را غارت کرده بود.

پیغمبر تا سفوان که جزو بدر است برفت اما به کرز و احشام دست نیافت و بازگشت. در این سفر آزاد شده خود زید بن حارثه بن شراحیل کلیبی کنانی از کنانه بن عوف بن عدرة بن زید اللات بن رقیده بن ثور بن کلب بن وبرة بن تغلب بن حلوان بن عمران ابن الحاف بن قضاعه را در مدینه نیابت داد. بعضی کسان این سفر را بدر اول نامیده‌اند.

پس از آن سفر جنگی او صلی الله علیه و سلم در جمادی الاول و بقولی جمادی - الثانی همین سال بود که بتعرض کاروان قریش که سوی شام میرفت سوی ذو العشیره رفت و بدان دست نیافت. این همان کاروان بود که هنگام بازگشت بسبب آن جنگ بدر رخ داد.

ذو العشیره در ناحیه ینیع است و از مدینه تا ینیع نه منزل است در این سفر ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی را در مدینه نیابت داد. بقولی سفر وی به تعقیب کرز پس از سفر ذو العشیره بود و آنچه ما گفتیم معروفتر است. در همین ماه نعمان بن بشیر انصاری از بنی الحارث بن خزرج تولد یافت و اول مولود انصار بود که پس از هجرت متولد شد.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۱۶

پس از آن سفر جنگی عبد الله بن جحش از بنی دودان بن اسد بن خزیمه بود که در ماه رجب با یازده و بقولی هشت مرد سوی نخله که هم اکنون در بستان بنی عامر بر جاده عراق معروفست رفت که با کاروان قریش برخوردند و ابن حضرمی را بکشند و یکی از آنها را اسیر کردند و کاروان را تصرف کردند و عبد الله بن جحش غنیمت را تصرف کرد و خمس آن را پیش از آنکه قرآن در این باب نازل شود جدا کرد و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم آنرا نگهداشت تا اجازه خدا بیامد و آنرا بکار بست و این اول غنیمت بود که تقسیم شد.

در همین سفر چنانکه گفته‌اند عبد الله بن جحش امیر مؤمنان نامیده شد و اول کس بود که این عنوان یافت. قرشیان گفتند محمد خونریزی در ماه حرام یعنی رجب را روا شمرد. و یاران رسول خدا صلی الله علیه و سلم از این کار پشیمان شدند که وی بدیشان فرمود «من نگفته بودم در ماه حرام جنگ کنید» و خدا عز و جل این آیه را نازل کرد که «ترا از ماه حرام و جنگ در آن می‌پرسند- تا آخر آیه.»

در شعبان همین سال روزه مقرر شد و در نماز ظهر روز سه شنبه نیمه شعبان قبله از بیت المقدس سوی کعبه بگشت و پیغمبر صلی الله علیه و سلم که به رکوع رکعت دوم بود بگشت و صفها نیز پشت سر او بگشت. و آن مسجد را مسجد «ذو القبلتین» گفتند بقولی این سیزده روز پس از مقرر شدن روزه رمضان بود.

و در همین سال عبد الله بن زید بن عبد ربه انصاری از بنی زید مناة بن حارث بن خزرج، اذان را بخواب دید، آنگاه وحی بدان آمد و معمول شد.

پس از آن پیغمبر صلی الله علیه و سلم بسفر بدر بزرگ یا بدر القتال رفت. از بدر تا مدینه هشت منزل و دو میل است. برون شدن وی سوم ماه رمضان بود که سیصد و یازده کس از مهاجر و انصار به همراه داشت. شمار مهاجران هفتاد و چهار کس بود و باقی از انصار بودند و بقولی سیصد و سیزده و بقولی چهارده کس بودند.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۱۷

روایت معروف اینست که وی سیصد و ده و چند کس همراه داشت و درباره مازاد سیصد و ده که چند بود اختلاف شده است قرشیان نهصد و پنجاه جنگاور بودند که از آن جمله سیصد زره‌دار بود و یکصد اسب همراه داشتند. جنگ صبحگاه روز جمعه نوزدهم ماه رمضان رخ داد عبد الرحمن بن اسود از پدرش عبد الله بن مسعود و خارجه بن زید انصاری خزرجی از پدرش زید چنین روایت کرده‌اند علقمة بن زید از ابن مسعود بخلاف این روایت کرده که جنگ بروز هفدهم ماه رمضان بود.

خارجه بن زید از پدرش زید بدینسان نیز روایت کرده است و هم بگفته ابو عبد الرحمن سلمی از حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام بدین گونه روایت کرده‌اند و محمد بن عمر واقدی صاحب «المغازی و السیر» بر این رفته است.

از قرشیان هفتاد کس کشته شد و هفتاد کس اسیر شد. احمد بن منصور رمادی از عاصم بن علی از عکرمة بن عمار چنین روایت کرده و گفته «ابو زمیل گوید عبد الله بن عباس بمن گفت، عمر بن خطاب بمن گفت که بروز بدر مقابل شدیم و خدا مشرکان را بشکست، هفتاد کس از آنها کشته شد و هفتاد کس اسیر شد. بقولی شمار کشتگان بدر از قریش و هم

پیمانهایشان هفتاد و چهار کس بود و اسیران نیز چهل و نه کس بودند. بقولی شمار کشتگان قریش در آن روز چهل و پنج کس بود و اسیران نیز بهمین شمار بود. از مسلمانان نیز چهارده کس کشته شد.»

مسعودی گوید: پیغمبر خدا غنیمتی را که خدا بدو داده بود تقسیم کرد و بهر مرد يك سهم و بهر اسب دو سهم داد و هشت کس را نیز سهم داد که در جنگ حاضر نبودند: یکی عثمان بن عفان بود که بعلت بیماری رقیه دختر پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم در بدر نبود و سهم او داده شد وی گفت: «ای پیغمبر خدا ثواب هم دارم؟» گفت «ثواب هم داری.»

از آن جمله طلحة بن عبد الله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۱۸

مره بن کعب بن لوی بن غالب بود که نسب او با ابو بکر صدیق علیه اسلام در عمرو ابن کعب بن سعد بهم میرسد. و سعد بن زید بن عمرو بن نفیل بن عبد العزی بن رباح ابن عبد الله بن فرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی بن غالب که نسب او با عمر بن خطاب در نفیل بن عبد العزی بهم میرسید. پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم وقتی از مدینه برون شد این دو تن را فرستاد که اخبار کاروان را بجویند و پس از ختم جنگ بازگشتند بقولی آنها برای تجارت بشام رفته بودند و پس آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم از بدر بازگشت بیامدند و سهم آنها را بداد گفتند «ای پیغمبر خدا ثواب هم داریم» گفت «ثواب شما با خداست» ولی قول اول معروفتر است.

و حارث بن صمه از بنی مالک بن نجار بن ثعلبة بن عمرو بن حارثة بن خزرج.

و خوات بن جبیر بن ثعلبة بن عمرو بن عوف بن مالک بن اوس. و حارث بن حاطب و عاصم بن عدی- هر دو انصاری. و ابو لبابه بشیر بن عبد المنذر انصاری اوسی که او را در مدینه نیابت داده بود.

اینکه گفتیم پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم برای اسب دو سهم و برای سواران يك سهم مقرر کرد مورد اتفاق فقهای ولایات و دیگران است. مگر ابو حنیفه نعمان بن ثابت که گوید اسب را يك سهم و سوار را يك سهم باید داد و دو یار وی ابو یوسف و محمد بن حسن در این مورد بخلاف او رفته‌اند.

پیروان ابو حنیفه بتأیید گفتار وی به احادیثی که از یاران پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و از امیر مؤمنان علی بن ابی طالب و ابو موسی اشعری و دیگران روایت شده استدلال کرده‌اند. ما این اختلاف را نقل کردیم زیرا اختلاف میان آنها در روایت آمده است.

غیبت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم تا وقتی بمدینه بازگشت نوزده روز بود و هشت روز مانده از رمضان بمدینه بازگشت. در این سفر ابن ام مکتوم نابینا را

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۱۹

که عمرو بن قیس، از بنی عامر بن لوی بن غالب بود در آنجا نیابت داده بود.

ابو لهب عبد العزی بن عبد المطلب عم پیغمبر صلی الله علیه و سلم در مکه همان روز که خیر جنگ بدر بدانجا رسید، وفات یافت.

پس از آن مأموریت عمیر بن عدی بن خرشه اوسی خطمی درباره عصما دختر مروان از بنی امیه بن بدر بود. وی مسلمانان را آزار میکرد و دشمنان را بر ضد آنها تحریک می کرد و عمیر او را بکشت. در همین سال پیغمبر صلی الله علیه و سلم زکات فطر را مقرر فرمود. پس از آن مأموریت سالم بن عمیر انصاری درباره ابو- عفک پیری از بنی عمرو بن عوف بود که بر ضد پیغمبر خدا تحریک میکرد و سالم در شوال همین سال او را بکشت.

پس از آن سفر جنگی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم در نیمه شوال بسوی یهودان بنی قینقاع بود که چهارصد کس بودند و آنها را تا هلال ذی قعدة محاصره کرد که تسلیم شدند و عبد الله بن ابی بن سلول درباره آنها وساطت کرد- که هم- پیمان خزرج بودند- و پیغمبر آنها را بسوی اذرعات شام برون کرد و اموالشان را بغنیمت گرفت و خمس آنرا برداشت و این اول خمس بود که او میگرفت و چهار خمس دیگر را بر یاران خود تقسیم کرد، بقولی این کار در بدر انجام شد. در این سفر نیز ابو لبابة بن عبد المنذر خزرجی را در مدینه نیابت داد.

پس از آن سفر جنگی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم معروف به غزوه سویق بود که به جستجوی ابو سفیان بن صخر بن حرب برون شد. وی با دویست سوار از مردم مکه برون شده بود تا نذر خود را که گفته بود بزنان و بوی خوش دست نزنند تا انتقام بدریان را بگیرد وفا کرده باشد. تا عریض بیامد و یکی از انصار را بکشت و چند خانه را در آنجا بسوخت. وقتی خبر رسید که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم با اصحاب در جستجوی وی برون شده اند، او و یارانش

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۲۰

کیسه های سویق را فرو میریختند تا سبکبار شوند و بهمین جهت غزوه سویق نام یافت. در همین ماه علی با فاطمه علیهما السلام زفاف کرد.

مسعودی گوید: ما اختلاف کسان را درباره سخن فاطمه بهنگام وفات که در خلافت ابو بکر بود بعدها در همین کتاب خواهیم آورد.

پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم نخستین عید قربان را که مسلمانان دیده بودند پیاداشت و بگفت تا پیادارند و بنمازگاه رفت و دو گوسفند و بقولی يك گوسفند ذبح کرد.

در همین سال جنگ ذی قار میان بکر بن وائل بسالاری حنظلة بن سیار از فرزندان جذیمة بن سعد بن عجل بن لجیم بن صععب بن علی بن بکر بن وائل بن قاسط ابن هنب بن افضی بن دهمی بن جدیلة بن اسد بن ربیعة بن نزار و بقولی از فرزندان کعب بن سعد بن ضبیعة بن عجله با سپاهی که شاه خسرو پرویز بسالاری هامرز سوی آنها فرستاده بود رخ داد، زیرا هانی بن قبیصة بن هانی بن مسعود بن عامر بن عمرو ابن ابی ربیعة بن ذهل بن شیبان بن ثعلبة بن عکابة بن صععب بن علی بن بکر بن وائل از تسلیم مال و سلاح و کسان نعمان بن منذر لخمی که پیش از کشته شدن بدو سپرده بود دریغ کرده بود. جنگی سخت در میانه شد و ایرانیان و همدستان عربشان که طایفه تغلب بسالاری بشر بن سواده تغلی و طیئ بسالاری ایاس بن قبیصة طائی و ضبه و تمیم بسالاری عطارد بن حاجب بن ززاره و نمر بسالاری اوس بن خزرج نمری و بهرا و تنوخ و دیگران بودند شکست خوردند و هامرز کشته شد.

بقولی این پیش از هجرت بود و جمعی از عبد القیس و حنیفه و کسانی از بکر ابن وائل از یمامه و دیار بحرین به حج آمده بودند و می خواستند بکمک بکر بن وائل بروند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم که با مردم قبایل بگفتگو میپرداخت میان

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۲۱

ایشان ایستاد و به اسلام دعوتشان کرد و ما بین ابو بکر و دغفل بن حنظلة بن زید بن عبدة بن عبد الله بن ربیعة بن عمرو بن شیبان نسب شناس معارضه شد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود: «بلیه بسخن وابسته است» و آنها با پیغمبر صلی الله علیه و سلم وعده کردند که اگر خدا بر عجمان فیروزشان کرد ایمان میآورند و پیغمبرش را تصدیق میکنند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم برای پیروزی آنها دعا کرد و چون خبر غلبه آنها بر عجمان بدو رسید گفت: «این نخستین روزی است که عرب از عجم انتقام گرفت و بسبب من فیروزی یافتند.»

طایفه بکر بن وائل بدین روز بر سایر عربان تفاخر می‌کند و آنرا بصف مناقب خود میبرد و شاعران متقدم و متأخر ضمن ستایش بکر و تذکار ایام معروفشان از آن سخن آورده‌اند.

ابو تمام حبیب بن اوس طائی در قصیده بایه معروف بمدح ابو دلف قاسم بن عیسی بن ادريس بن معقل بن عمیر بن شیخ بن معاویة بن خزاعی بن عبد العزی بن دلف بن جشم بن قیس بن سعد بن عجل بن لجیم بن صععب بن علی بن بکر بن وائل آورده ظرافتی نکو کرده و گوید «اگر روزی تمیم به کمان خود با مناقبی که فراهم آورده بر کسان افتخار کند شما بودید که در ذوق شمشیرهایتان تخت کسانی را که کمان حاجب را برهن گرفتند بلرزانید» ابو عبیده معمر بن مثنی در کتاب الدیاج جوانمردان عرب را یاد کرده و سموأل بن عادیاى غسانی و حارث بن ظالم مری و عمیر بن سلمی حنفی را بر شمرده اما از هانی سخن نیاورده در صورتی که او بجوانمردی و حفظ جوار و دفاع از پناهنده از همه مردم عرب بزرگتر بوده که خود و قبیله‌اش را در خطر مرگ، و دارائی و زنانشان را بمعرض غارت و اسیری آورده اما امانت خود را نشکسته و سپرده را از دست نداده است.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۲۲

ذکر سال سوم هجرت که به «سنة التمهیص» معروفست

پس از آن سفر جنگی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بود که در نیمه محرم با دو بیست کس تا آب معروف به قرقره الکدر برفت. قرقره الکدر بناحیه معدن بنی سلیم و مجاور جاده عراق و مکه بود و از معدن تا مدینه هشت منزل است. و قصد طایفه سلیم بن منصور بن عکرمة بن خصفة بن قیس بن عیلان بن مضر بن نزار و طایفه غطفان بن سعد بن قیس بن عیلان بن مضر بن نزار داشت ولی آنها با احشام خود فراری شدند و بی حادثه بازگشت. در این سفر ابن ام مکتوم را بر مدینه نیابت داد.

پس از آن مأموریت محمد بن مسلمة انصاری از بنی حارثة بن حارث بن خزرج بن عمرو بن مالک بن اوس با چهار تن از انصار درباره کعب بن اشرف یهودی بود وی از قبیله طی از بنی نیهان بن عمرو بن غوث بن طی بود و مادرش از یهودان بنی نضیر بود. درباره زنان مسلمان غزل میگفت و بر ضد پیغمبر صلی الله علیه و سلم تحریک میکرد و برای اهل چاه یعنی کشتگان بدر که در چاهشان افکنده بودند مرثیه می‌گفت. محمد بن مسلمة با چهار انصار در نیمه ربیع الاول او را در قلعه‌اش بکشتند.

پس از آن سفر جنگی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بسوی فران معدن بنی سلیم در ناحیه فرع از قلمرو حجاز بود که در جمادی الاخر سوی آنجا رفت، اما خبر وی از پیش رسیده بود و پراکنده شده بودند و بی حادثه بازگشت. غیبت او ده روز بود و ابن ام کلثوم را بمدینه نیابت داده بود.

پس از آن سفر جنگی پیغمبر صلی الله علیه و سلم سوی نجد بود که در همین

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۲۳

ماه با چهارصد و پنجاه کس برفت و قصد قبیله غطفان داشت و تا محل معروف به ذی امر آن سوی بطن نخل رسید ولی آنها از مقابل وی بگریختند و بی حادثه بازگشت. غیبت وی ده روز بود و عثمان بن عفان را بر مدینه نیابت داده بود.

پس از آن سفر جنگی وایسته او زید بن حارثه کلبی بود که در آغاز جمادی- الاخر بسوی محل معروف به قرده رفت، که جزو نجد و ما بین ریزه و غمر و ذات عرق از جاده عراق است، تا راه کاروان قریش را که آهنگ شام داشت ببندد و بکاروان دست یافت و خمس آن بیست هزار بود این اول دسته‌ای بود که زید به امارت آن برون شد.

در شعبان همین سال پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم حفصه دختر عمر بن خطاب را بزنی گرفت پیش از آن حفصه زن خنیس بن حذافه بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم بود که بدری بود و از بنی سهم هیچکس جز او در بدر با پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم نبود.

در نیمه ماه رمضان حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام تولد یافت و هم در این ماه پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم زینب دختر خزیمه را که بنام ام المساکین معروف بود بزنی گرفت.

پس از آن جنگ احد بود که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم با هزار کس برون شد ولی عبد الله بن ابی بن سلول که به پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم گفته بود سوی دشمن نرود و در مدینه بماند با نزدیک یک سوم مردم بازگشت و گفت «مخالفت من کرد و رأی مرا نپذیرفت» و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم با حدود هفتصد کس بماند.

قریش و کنانه بن خزیمه و هم پیمانهایشان سه هزار کس بودند که هفتصد زره‌دار و دویست اسب، داشتند، پانزده زن همراه آورده بودند که بچنگ

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۲۴

تحریکشان کنند که از آن جمله هند دختر عتبه بود و سالار قوم ابو سفیان صخر بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بود.

دو گروه بروز شنبه هفتم شوال مقابل شدند از مسلمانان هفتاد کس و بقولی شصت و پنج کس کشته شد. چهار تن از مهاجران که یکیشان حمزه بن عبد المطلب بود و بقیه از انصار بودند از مشرکان نیز بیست و سه کس کشته شد، آنگاه بمدینه که ابن مکتوم را در آنجا نیابت داده بود بازگشت.

روز بعد که روز دوم احد بود به تعقیب ابو سفیان و یاران او برون شد و تا محل معروف به حمراء الاسد برفت که در ده میلی مدینه بر راه عقیق و طرف چپ ذی الحلیفه است ولی بقرشیان دست نیافت، سه روز بماند و بازگشت، بعضی کسان این را غزائی بشمار آورده‌اند.

ذکر سال چهارم هجرت که به «سنة الترفیه» معروفست

پس از آن سفر جنگی ابن سلمة بن عبد الاسد مخزومی بود که در ماه محرم سوی قطن که کوهی بناحیه فید در انتهای دیار نجد است انجام گرفت.

پس از آن سفر جنگی عبد الله بن انیس جهنی، جهینه بن زید بن لیث بن سود بن اسلم بن الحاف بن قضاة بود که آن نیز در محرم سوی سفیان بن خالد هذلی انجام شد و خالد را بکشت. بقولی کشته شدن خالد بوسیله عبد الله در سال پنجم هجرت بود.

پس از آن در ماه صفر منذر بن عمرو انصاری را با هفتاد کس از انصار سوی اهل نجد فرستاد تا قرائت قرآن و امور دین را بآنها تعلیم دهند. وقتی در چهار

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۲۵

منزلی مدینه ما بین سرزمین بنی سلیم و سرزمین بنی کلاب بمحل معروف به بئر معونه رسیدند، عامر بن طفیل کلابی بآنها حمله برد و همه را بکشت. عامر بن فهیره آزاد شده ابو بکر صدیق نیز جزو آنها بود.

پس از آن پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم عاصم بن ثابت بن ابی افلح انصاری اوسی را در ماه صفر با نه تن از یاران خود همراه جمعی از مردم قاره که از هون بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضرند و مردم عضل که آنها نیز از قاره‌اند، بفرستاد.

آنها پیش پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم آمده بودند و تقاضا کرده بودند کسانی را بفرستد که دین را بآنها بیاموزند و پیغمبر اینان را فرستاد. وقتی بمحل معروف به رجیع به هفت میلی هداه رسیدند، که تا غسغان هفت میل فاصله دارد، با آنها خیانت شد و لحيان بن هذیل بن مدرکه بن الیاس بن مضر هفت کس از آنها را بکشت و دو کس دیگر خیب بن عدی انصاری از بنی عمرو بن عوف بن مالک بن اوس و زید بن دثنه را اسیر کرد و به مکه برد که آنجا کشته شدند.

پس از آن مأموریت عمرو بن امیه ضمری و سلمة بن اسلم بن حریش درباره ابو سفیان بود که در مکه او را غافلگیر بکشند ولی او خیر یافت و بازگشتند، بقولی این سال پنجم هجرت بود.

پس از آن پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم در ماه ربیع الاول به جنگ یهودان بنی نضیر رفت. گویند آنها با بنی قریظه از فرزندان هارون بن عمران بوده‌اند و بقولی از قبیله جذام بوده‌اند و از دین عمالقه و بت‌پرستی بگشته و پیرو شریعت موسی شده و از شام سوی حجاز رفته‌اند. منازل بنی نضیر در ناحیه غرس و اطراف آن و مقبره بنی خطمه بود و با پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم صلح بودند. آنگاه آهنگ خیانت کردند پیغمبر بیشان داد و پیمانشان را فسخ کرد و چون سر جنگ داشتند سوی آنها رفت و پانزده روز محاصره‌شان کرد و هر چه اسلحه داشتند بگرفت

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۲۶

سپس آنها را سوی فدک و خیبر راند. وقتی باهنگ خیبر برون شدند دف میزدند و مزمار مینواختند و زنان پوششهای رنگین بتن کرده و زیور طلا آویخته بودند و بدینسان شجاعت می‌نمودند. بطوریکه از عمرو بن شیه نمیری روایت کرده‌اند عروة الصعاليك بن ورد عبسی هم پیمان بنی عمرو بن عوف نیز با آنها بود. وی شاعری نیکوگفتار بود هم اوست که ضمن قصیده‌ای دراز گوید «بگذار برای توانگری بکوشم که دیده‌ام فقیر از همه مردم بدتر است». آنگاه پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بمدینه که ابن ام مکتوم را در آنجا نیابت داده بود بازگشت.

مسعودی گوید: در همین ماه بطوریکه گفته‌اند شراب حرام شد، ولی در علت تحریم آن خلاف است. در شعبان همین سال حسین بن علی بن ابی طالب تولد یافت. در شوال پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ام سلمه هند دختر ابی امیه مخزومی را بزنی گرفت و نیز در همین ماه بطوریکه گفته‌اند يك زن و مرد یهودی که زنا کرده بودند سنگباران شدند.

آنگاه سفر جنگی او صلی الله علیه و سلم بود که در ذی قعدة با هزار و پانصد کس و ده اسب بیدر رفت که ابو سفیان هنگامی که از احد میرفت آنجا را وعده گاه کرده بود. پیغمبر هشت روز آنجا بماند و این را بدر سوم نامیده‌اند. ابو سفیان

نیز با قرشیان که دو هزار مرد و پنجاه اسب داشتند از مکه تا عسفان آمدند اما توقف نکردند، پس از آن پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بمدینه که عبد الله بن رواحه انصاری را در آنجا نیابت داده بود بازگشت و غیبت او شانزده روز بود.

ذکر سال پنجم هجرت که به «سنة الاحزاب» معروفست

پس از آن سفر جنگی او صلی الله علیه و سلم بود که دهم محرم با هفتصد کس

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۲۷

به محل معروف به ذات الرقاع رفت که کوهی است نزدیک نخیل در مجاورت سعد و شقره که رنگهای گونه گون و لکه های سرخ و سفید و سیاه دارد و بقولی این غزوه را ذات الرقاع از آن رو گفتند که پرچمها رقعهای بسیار داشت و رقاع جمع رقع است، و عربان از مقابل او بگریختند و به قله کوهها و عمق درهها پیوستند.

مسعودی گوید: در این سفر پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم نماز خوف کرد که دشمن نزدیک بود و روبرو بودند ولی در چگونگی نماز خوف میان متقدمان از فقیهان ولایات و غیره خلاف است. آنگاه بمدینه که عثمان بن عفان را در آنجا نیابت داده بود بازگشت و غیبت او پانزده روز بود.

پس از آن سفر او صلی الله علیه و سلم سوی دومة الجندل بود و این آغاز غزاهای او با رومیان بود. از دومة الجندل تا دمشق پنج روز و تا مدینه پانزده روز و بقولی سیزده روز راه است.

اکیدر بن عبد الملك کندی فرمانروای دومة الجندل بدین نصاری بود و از هرقل پادشاه روم اطاعت می کرد و متعرض مسافران و بازرگانان مدینه میشد. وقتی اکیدر از حرکت او خبر یافت بگریخت و مردم دومة الجندل پراکنده شدند و چون بدانجا رسید هیچکس را نیافت و چند روز بماند و سوی مدینه که ابن ام مکتوم را در آنجا نیابت داده بود بازگشت.

در این سال پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم با عینة بن حصن فزاری پیمان صلح بست.

آنگاه او صلی الله علیه و سلم روز دوم شعبان بجنگ بنی المصطلق بن سعد ابن عمرو- که خزاعه همو بود و تیره ها از او جدا شده است- ابن ربیعة بن حارثة ابن عمرو بن عامر رفت. این طایفه را خزاعه از آن رو گفتند که هنگام هجرت از مأرب در بطن مر از جمله ازد جدا شدند و شاعرشان در این باب گوید: «وقتی به

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۲۸

بطن مر فرود آمدیم خزاعه بدسته‌ها از ما جدا شد.»

مردم بنی المصطلق بر سر آب معروف به مریسیع بودند که در راه فرع است و از فرع تا مدینه هشت منزل است. با آنها بجنگید و کشتار کرد و اسیر و غنیمت گرفت. از جمله اسیران جویریة دختر حارث بن ضرار سالار بنی المصطلق بود که یکی از انصار رسیده بود و با او قرار مکاتبه گذاشت. پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم مال الکتابه را پرداخت و او را بزنی گرفت و ببرکت او مردم باقیمانده اسیران را آزاد کردند. پیغمبر بمدینه که زید بن حارثه آزاد شده خود را آنجا نیابت داده بود بازگشت و غیبت او دوازده روز بود.

در همین سفر عایشه گردن بند خود را گم کرد و دروغزنان درباره او گفتند آنچه گفتند و اینان مسطح بن اثاثه بن عباد بن مطلب بن عبد مناف پسر خاله و نانخور ابو بکر، و حسان بن ثابت بن منذر بن حرم بن عمرو بن زید مناة بن عدی بن عمرو بن مالک بن نجار، تیم الله بن ثعلبة بن عمرو بن خزرج، و عبد الله بن ابی بن سلول که قسمت بیشتر را بعهدہ داشت، و حمنه دختر جحش بن رثاب بودند. کسی را که نام میبردند، صفوان بن معطل سلمی عقبدار این سفر بود. وقتی براءت عایشه نازل شد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یکی هشتاد تازیانه بآنها زد مگر عبد الله بن ابی بن سلول که تازیانه نخورد. عبد الله بن رواحه و بقولی کعب بن مالک در این باب گوید: «حسان و حمنه و مسطح که ناسزا گفتند، آنچه را حقشان بود چشیدند. درباره همسر پیغمبر خود ندانسته سخن کردند و خشم خداوند درباره آنها بزرگ بود.»

آیه تیمم در همین سفر نازل شد و در چگونگی تیمم میان متقدمان و متأخران اختلاف است.

پس از آن او صلی الله علیه و سلم بجنگ خندق رفت که جنگ احزاب بود و قریش و غطفان و سلیم و اسد و اشجع و قریظه و نضیر و دیگر یهودان که جمعشان

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۲۹

بیست و چهار هزار بود سوی او آمده بودند از این جمله چهار هزار کس قرشیان و اتباعشان بودند که سیصد اسب و چهارصد شتر داشتند و سالارشان ابو سفیان صخر بن حرب بود.

مسلمانان نیز سه هزار کس بودند و این در ماه شوال و بقولی ذی قعدة بود.

سلمان فارسی درباره خندق با پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم سخن گفت و او خندق بکند و دشمنان بمحاصره مدینه پرداختند و از دو سر تیراندازی میشد. آنگاه خداوند پیغمبر خود را فیروز کرد و احزاب را شکست داد و آنها را خشمگین

پس برد که خیری نیافتند. پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ابن ام مکتوم را در مدینه نیابت داده بود. در مدت توقف دشمنان بر کنار خندق اختلاف است. بعضی گفته‌اند يك ماه و بعضی گفته‌اند پانزده روز بود و جز این نیز گفته‌اند.

پس از آن او صلی الله علیه و سلم بجنگ یهودان بنی قریظه رفت که قرشیان را بر ضد او کمک کرده بودند. وقتی از جنگ خندق فراغ یافت سوی آنها شتافت و این هفت روز مانده از ذی قعدة بود. بنی قریظه نزدیک مدینه بودند و آنها را پانزده روز و بقولی بیشتر محاصره کرد. آنگاه به حکمیت سعد بن معاذ بن نعمان بن امرؤ القیس بن زید بن عبد الاشهل سالار اوس تسلیم شدند او بگفت تا مردانشان کشته و زن و فرزندانشان اسیر شوند. سعد در جنگ خندق تیر خورده بود و رگ اکحل او قطع شده بود و سبب مرگ او شد، و هفتصد و پنجاه کس از قریظه را دست بسته گردن زدند.

پیغمبر بمدینه که ابو رهم غفاری کلثوم بن حصین را در آنجا نیابت داده بود بازگشت و سعد بن معاذ پس از بازگشت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بمدینه درگذشت.

در همین سال پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم زینب دختر جحش بن رئاب

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۳۰

اسدی، اسد بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر را که مادرش امیمه دختر عبد المطلب و عمه او بود بزنی گرفت.

پس از آن سفر ابو عبیده بن جراح فهري از فھر قریش عامر بن عبد الله بن جراح بن هلال بن وهیب بن ضبة بن حارث بن فھر بن مالک بن نصر بن کنانه سوی ساحل دریا بود که در ماه ذی حجه انجام گرفت.

ذکر سال ششم هجرت که به «سنة الاستیناس» معروفست

پس از آن سفر جنگی محمد بن مسلمه انصاری بود که در ماه محرم بسوی قرطا رفت که در ناحیه ضریه در محل معروف به بکرات و متعلق به بنی ابی بکر بن کلاب است. ضریه در هفت میلی مدینه است.

پس از آن پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم در اول ربیع الاول بخونخواهی یاران خود که در رجیع کشته شده بودند بجنگ بنی لحيان هذیل رفت که در نزدیکی عسفان بودند ولی آنها به قله کوهها پناه بردند.

در این سفر چنانکه گفته‌اند عمر بن خطاب را با دسته‌ای بسوی طایفه قاره فرستاد که آنها نیز بکوهها پناه بردند. هلال بن حارث مزنی را نیز بسوی بنی مالک بن فھر فرستاد که از او بگریختند. بشر بن سوید جهنی را نیز بسوی بنی - الحارث بن

کنانه فرستاد که به نیزاری پناه بردند و آنرا آتش زد که بسوختند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم باین کار اعتراض کرد. آنگاه بدون حادثه بمدینه که ابن ام مکتوم را در آنجا نیابت داده بود بازگشت، و غیبت او چهارده روز بود.

پس از آن سفر جنگی او صلی الله علیه و سلم بسوی ذی قرد بود که بر راه

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۳۱

خیبر است و تا مدینه دو روز راه است، عیینة بن حصن بن حذیفة بن بدر فزاری شتران وی را که در غابه بفاصله يك منزل یا بیشتر از مدینه بود غارت کرده بود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بروز چهارشنبه چهارم ماه ربیع الاول برون شد و قسمتی از آن را پس گرفت و بمدینه بازگشت که ابن ام مکتوم را در آن جا نیابت داده بود، و غیبتش چهارده روز بود.

پس از آن سفر جنگی سعد بن عبادة خزرجی به محل معروف به غمیم بود.

آنگاه سفر جنگی ابو عبیدة بن جراح بسوی کوه اجا و سلمی بود.

آنگاه سفر جنگی عکاشة بن محصن اسدی، بسوی غمر مرزوق بود.

مسعودی گوید: غمر در دو منزلی فید بر طریق کوفه است و متعلق به بنی اسد بود.

پس از آن محمد بن مسلمة انصاری در ماه ربیع الاول بسوی ذی القصة رفت- از مدینه تا ذی القصة از راه ریزه بر جاده عراق بیست میل راه است- و قصد بنی ثعلبه و جمعی از مردم تغلب داشت. وی ده نفر همراه داشت که در حال خواب کشته شدند و محمد که زخمی شده بود جان بدر برد.

پس از آن سفر ابو عبیدة بن جراح بود که در ماه ربیع الاخر او نیز سوی ذی القصة انجام گرفت.

پس از آن سفر جنگی زید بن حارثه بود که بقصد بنی سلیم و سوی جموم انجام گرفت. جموم جزو بطن نخل و سمت چپ آنجاست و بطن نخل در چهار منزلی مدینه است.

پس از آن باز سفر جنگی زید بن حارثه بود که در جمادی الاول سوی عبص رفت. عبص از راه ذی المروه بطرف راست در يك منزلی دریاست و تا مدینه چهار منزل راه است.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۳۲

پس از آن باز سفر جنگی زید بن حارثه بود که در جمادی الاخر بقصد بنی ثعلبه سوی «طرف» رفت که آبی بنزدیک مراض این سوی نخیل، در شصت و سه میلی مدینه بر راه عراق بود.

پس از آن باز سفر جنگی زید بن حارثه در یازدهم جمادی الآخر بقصد طایفه جذام بسوی حسمی بود. حسمی آن سوی وادی القری در مجاورت فلسطین شام است.

پس از آن باز سفر جنگی زین بن حارثه بود که در رجب سوی وادی القری رفت زیرا مردم فزاره آنجا اجتماع کرده بودند. ام قرفه آهنگ جنگ کرد ولی زید بازگشت.

پس از آن سفر جنگی عبدالرحمن بن عوف بن عبد عوف بن عبد بن حارث ابن زهرة بن کلاب بود که در شعبان سوی دومة الجندل رفت.

پس از آن سفر جنگی علی بن ابی طالب رضی الله عنه بود که بقصد بنی سعد سوی فدک رفت. از فدک تا مدینه پنج منزل راه است.

پس از آن سفر جنگی زید بن حارثه بود که در ماه رمضان سوی ام قرفه رفت (وی فاطمه دختر ربیعة بن زید فزاری بود که در ناحیه وادی القری هفت منزلی مدینه جای داشت) و فزاره را شکست داد و ام قرفه را بکشت.

پس از آن سفر جنگی عبد الله بن عتیک بود که در همین ماه سوی ابو رافع، سلام بن ابی حقیق نضری رفت که به خیبر بود و او را بکشت.

پس از آن سفر جنگی عبد الله بن رواحه انصاری از بنی کعب بن حارث بن خزرج بود که سوی اسیر بن رزام یهودی رفت که به خیبر بود و او را بکشت.

پس از آن سفر جنگی کرز بن جابر فهری بود که در شوال سوی عرنیان رفت که از اسلام برگشته و چویان پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم را بکشته و شتران وی

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۳۳

را ربوده بودند و این در محل معروف به ذی الجدر بناحیه قبا بنزدیکی چشمه‌ای در شش میلی مدینه رخ داده بود. کرز عرنیان را بیاورد که چشمه‌ایشان را میل کشیدند و دستها و پاهایشان را بریدند اما درباره معنی این خبر و آیه محاربه و حکم محاربان میان فقیهان ولایات خلاف است.

ابو مسلم ابراهیم بن عبد الله کشی از ابو نعمان عارم بن فضل سدوسی و سلیمان بن حرب بن عثم از حماد بن زید برای ما نقل کرد. و نیز ابو خلیفه فضل بن حباب جمعی از سلیمان بن حرب از حماد بن زید، از ایوب، از ابی قلابه از انس بن مالک انصاری برای ما نقل کرد که جمعی از عکل یا عربنه پیش پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم آمدند و اقامت مدینه را خوش نداشتند. پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بگفت تا چند شتر در دسترسشان بگذارند و بگفت تا از شیر و بول آن بنوشند. آنها برفتند و چون بهبود یافتند شتر بانان پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم را بکشتند و شتران را بردند، صبح گاه خبر به پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم رسید و بتعقیب آنها فرستاد. هنوز روز برنیامده بود که آنها را بیاوردند که دستها و پاهایشان بریده و چشمانشان میل کشیده شد و آنها را در سنگستان بیرون مدینه انداختند و آب میطلبیدند اما آبشان ندادند تا جان دادند. بقولی پیغمبر صلی الله علیه و سلم از این رو چشمان آنها را میل کشید که چشم شتربانان را میل کشیده بودند و میل کشیدن را قصاص قرار داد. یزید بن زریع از سلیمان تیمی از انس بن مالک چنین نقل کرده است.

مسعودی گوید: عربیان از فرزندان عربنه بن نذیر بن قسر بن عبقر بن بجیله - بجیله زنی بود که پسرش نام از او گرفت - از بنی انمار بن ارش بن عمرو بن غوث برادر ازد بن غوثند. بنظر نسب شناسان ربیعه و مضر، بجیله از فرزندان انمار بن نزار بن معد بوده است. در طایفه کلب عربنه دیگر هست که عربنه بن ثور بن کلب

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۳۴

ابن و بره است. و عکلیان فرزندان عکل بن عبد مناة بن اد بن طابخة بن الیاس بن مضرند.

پس از آن سفر جنگی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بسوی حدیبیه بود که در ذی قعدة با يك هزار و ششصد کس بقصد حج برون شد و هفتاد شتر قربانی همراه برد.

مشرکان مانع ورود او به مکه شدند و او در حدیبیه که در نه میلی مکه و برکنار حرم است اقامت گرفت. بیعت رضوان که زیر درخت برای پایمردی تا مرگ انجام گرفت در همین سفر بود و این هنگامی بود که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم عثمان ابن عفان را به مکه فرستاد تا بآنها بگوید که سر جنگ ندارد و برای عمره آمده است. مکیان عثمان را نگهداشتند و شایع شد که او را کشته‌اند، در آن وقت بیعت انجام شد. آنگاه سهیل بن عمرو بن عبد شمس از بنی عامر بن لوی بن غالب بیامد و با وی پیمان کرد که ده سال متارکه باشد و او در آن سال باز گردد و سال بعد بیاید و سه روز مکه را برای او خالی کنند. وی نیز در حدیبیه قربانی کرد و موی بسترد و آنرا عمره قرار داد.

آنگاه بمدینه که ابن ام مکتوم را در آنجا نیابت داده بود بازگشت. هنگام بازگشت از مدینه در غدیر خم به امیر مؤمنان علی بن ابی طالب رضی الله عنه گفت «هر که من مولای اویم علی مولای اوست.» و این بروز دوازدهم ذی حجه بود. غدیر خم نزدیک آب معروف به حرار در ناحیه جحفه است و فرزندان علی رضی الله عنه و پیروان وی این روز را بزرگ دارند.

در این سال مردم به خشکسالی دچار شدند و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم در ماه رمضان دعای باران کرد. و هم در این سال مغیره بن شعبه اسلام آورد. و هم در این سال شهربراز فرمانده پرویز پسر هرمز از رومیان شکست خورد و رومیان بر ایرانیان ظفر یافتند و این آیه درباره آنها آمده که «الم، رومیان بنزدیک این

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۳۵

سرزمین مغلوب شدند ولی آنها پس از مغلوب شدنشان غالب خواهند شد.»

ذکر سال هفتم هجرت که به «سنة الاستغلاب» معروفست

پس از آن پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم در محرم با يك هزار و چهارصد پیاده و دویست سوار بجنگ خیبر رفت که در هشت منزلی مدینه است. بعضی قلعه‌نشینان با وی بجنگیدند و آنجا را بزور بگشود و بعضی دیگر بصلح گرائیدند و آنها را برون راند. سپس از او خواستند زمین را در تصرف آنها بگذارند که عمل کنند و سهمی از حاصل ببرند و این را پذیرفت و هر سال عبد الله بن رواحه انصاری را میفرستاد که محصول را بازدید کند. وقتی او در مؤته کشته شد جبار بن صخر را بجای او فرستاد. بدین گونه بودند تا بروزگار عمر بن خطاب که آنها را از حجاز بیرون کرد، زیرا شنیده بود که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم در بیماری ای که از آن درگذشت گفته بود: «دو دین در جزیره العرب با هم نباشد» ولی درباره این خبر و در مورد مساقات (یعنی قرار عامل و صاحب زمین درباره تقسیم محصول) میان فقیهان ولایات خلاف است.

پیغمبر صلی الله علیه و سلم از اسیران قلعه قموس، صفیه دختر حبیب بن اخطب را که از بنی نضیر بود، برگزید. وی زن کنانه بن ابی حقیق بوده بود. پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را آزاد کرد و آزادیش را مهرش قرار داد. عبد العزیز بن صهیب و ثابت بنانی و شعیب بن حباب از انس بن مالک چنین آورده‌اند ولی در معنی این خبر و اینکه آیا این خاص پیغمبر صلی الله علیه و سلم بوده است یا امت وی نیز از آن پیروی توانند کرد، میان فقیهان ولایات خلاف است.

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۳۶

در همین جنگ جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه با همراهان خود از سرزمین حبشه بیامد. ام حبیبه رمله دختر ابو سفیان صخر بن حرب نیز که نجاشی پادشاه حبشه او را زن پیغمبر کرده و مهرش را داده بود، همراه آنها بود. ام حبیبه زن عبد الله بن جحش بن رئاب از بنی غنم بن دودان بن اسد بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بود و او با زن خود به حبشه مهاجرت کرده بود و آنجا نصرانی شد و ام حبیبه از او جدا شد. پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم هنگام آمدن جعفر فرمود:

«ندانم از کدام يك بیشتر خوشحالم از فتح خیبر یا آمدن جعفر.»

در همین جنگ پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بوسیله شانه گوسفندی که زینب یهودی دختر حارث و زن سلام بن مشکم یهودی باو هدیه کرده بود مسموم شد. وی پرسیده بود: پیغمبر صلی الله علیه و سلم کدام قسمت گوسفند را بیشتر دوست دارد؟ و بدو گفته بودند شانه را و او زهر بیشتر بشانه زد و همه گوسفند را زهرآگین کرد و آنرا بنزد پیغمبر آورد و همینکه پیش روی او صلی الله علیه و سلم نهاد شانه را برگرفت و گازی از آن بزد و مزه آنرا نپسندید. بشر بن براء بن معرور انصاری از بنی سلمه از خزرج، نیز با وی بود و او نیز مانند پیغمبر صلی الله علیه و سلم از آن برگرفت ولی بشر آنرا بخورد اما پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم آنرا از دهان برون کرد و گفت: «این استخوان بمن میگوید که زهرآگین است.» وقتی آن زن را بخواست وی اعتراف کرد. پرسید: چرا این کار را کردی؟

گفت: «میدانی با قوم من چه کرده‌ای؟ با خودم گفتم اگر پیغمبر است خبر خواهد یافت و اگر پادشاه است من و قوم من از او آسوده میشویم.» و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم از او درگذشت. اما وقتی بشر از همان لقمه که خورده بود بمرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم او را بکشت.

پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم در مرضی که از همان درگذشت وقتی مادر

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۳۷

بشر بن براء بعبادت او آمده بود گفت «مادر بشر! حالا میفهمم که ابهرم از همان لقمه که در خیبر با پسر تو خوردم قطع شده است.» بطوری که سلمه بن فضل از محمد بن اسحاق از مروان بن عثمان بن ابی سعید بن معلی نقل کرده مسلمانان عقیده داشتند پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم که خدایش به پیغمبری برتری داده بود شهید مرده است.

مسعودی گوید ابو عبید قاسم بن سلام در کتاب غریب الحدیث آورده که او صلی الله علیه و سلم فرموده بود: «تأثیر لقمه خبیر هر ساله عود می‌کرد و حالا ابهر مرا قطع کرد». ابو عبید در توضیح این سخن آورده است که ابهر رگی است در داخل پشت که قلب بدان پیوسته است و چون ببرد زندگی نماند.

وقتی مردم فدک بدانستند که به مردم خبیر چه رسیده و کسانی که با پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم صلح کرده‌اند سالم مانده و قرار مسافات داده‌اند کس فرستادند و از او خواستند که خونشان را نریزد و اموال خود را بدو واگذارند. بدین جهت فدک خاص پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بود زیرا مسلمانان بر سر آن نجات‌بخش بودند.

پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم از خبیر به وادی القری رفت و چند روز مردم آنجا را محاصره کرد تا بزور گشوده شد. مردم تیما نیز دشمنان پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بودند. سران آنها از خاندان سموال بن عادیا بن حیا بن رفاعه بن حارث بن ثعلبه بن کعب بن عمرو مزقیاء بن عامر بودند. سموال یکی از جوان-مردان عرب و صاحب قلعه معروف ابلق الفرد بود که اعیان بن قیس بن ثعلبه ضمن ستایش شریح بن سموال از آن یاد کرده گوید: «محل او در ابلق الفرد تیماست، قلعه‌ای استوار و همسایه‌ای وفادار است.»

وقتی مردم تیما از آنچه به مردم وادی القری رسید خبر یافتند. با پیغمبر

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۳۸

خدا صلی الله علیه و سلم صلح کردند که سرانه بدهند. آنگاه پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم به مدینه که سباع بن عرفطه انصاری را در آنجا نیابت داده بود بازگشت.

در ماه محرم پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم انگشتر گرفت و نقش آن «محمد رسول الله» بود. در ماه ربیع الاول به پادشاهان نامه نوشت و نامه‌ها و فرستادگانش سوی آنها روان شد که به اسلام دعوتشان می‌کرد. نامه‌های خود را با بسم الله الرحمن الرحیم آغاز کرده بود. او صلی الله علیه و سلم در آغاز مانند قریش «باسمک اللهم» مینوشت و همچنان نوشته میشد تا این آیه آمد که اَرْكَبُوا فِيهَا بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا ۱۱: ۴۱ و «باسم الله» نوشت تا آیه قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى. ۱۷: ۱۱۰ نازل شد و «بسم الله الرحیم» نوشت تا این آیه آمد که إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَ إِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ۲۷: ۳۰ که بسم الله تمام نوشت.

و ما علت این را که قریش «باسمک اللهم» مینوشتند در الاخبار المسعودیات که متعلق بماست ضمن اخبار امیه بن ابی الصلت ثقفی آورده‌ایم.

از جمله عبد الله بن حذافه سهمی را بسوی پادشاه ایران خسرو پرویز پسر هرمز فرستاد که در آن وقت به مداین عراق بود. وی نامه پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم را پاره کرد و به باذام حاکم خود در یمن نوشت که او را پیش وی بفرستد. باذام دوسالار، فیروز بن دیلمی و خر خسرو و بقولی بابویه را با گروهی بفرستاد و گفت: «او را پیش من بیارید.» آنها در مدینه پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمدند.

بآنها گفت که شیرویه پسر پرویز پادشاهان همانشب پدرش را کشته است. آنها نیز سوی باذام برگشتند بدو خیر دادند و قصه چنان بود که او صلی الله علیه و سلم گفته بود. آنها مسلمان شدند باذام و ابنای صنعا نیز بدین اسلام آمدند. اینها همانها بودند که با خرزاد پسر نرسی پسر جاماسب برادر قباد بن فیروز شاه به

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۳۹

یمن رفتند. انوشیروان وقتی او را همراه سیف بن ذی یزن حمیری فرستاد تا او را بر ضد حبشیان که بر یمن استیلا داشتند یاری کند مقام او را وهرز کرد، و مسروق ابن ابرهه الاشرم آخرین پادشاه حبشی یمن را بکشتند و آنجا اقامت گرفتند. همه شاهان حبشی یمن چهار کس بودند: اول ارباط و بقولی ابرهه الاشرم سپس ابرهه و او همان بود که با فیل مذکور در قرآن سوی بیت الحرام رفت، سپس پسرش یکسوم، پس از آن مسروق که او نیز پسر ابرهه بود. مدت پادشاهی آنها در یمن هفتاد و چند سال بود و حبشیان دریا را از ساحل حبشه به ساحل یمن از محل معروف به مندب عبور کردند که دو کوه است و این محل تنگترین گذرگاههای این دریاست زیرا عرض آن فقط یک میل است و بر ساحل یمن مخا بدان پیوسته است و غلافقه زبید که اکنون قلمرو ابن زیاد است، مجاور مخاست. بعضی ها «وهرز» را دیلمی نامیده‌اند از آن رو که مرزبانی دیلم و گیل داشته نه اینکه اهل دیلم بوده است.

و هم پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم، دحیه بن خلیفه کلبی را که دحیه بن خلیفه بن فروة بن فضالة بن زید بن امرؤ القیس بن خزرج زید مناة بن عامر بن بکر بن عامر الاکبر بن عوف بن عذرة بن زید اللات بن رفيدة بن ثور بن کلب بود، سوی هرقل پادشاه روم فرستاد و عمرو بن امیه ضمیری را سوی نجاشی اصحمة بن بحر، پادشاه حبشه و علاء بن حضرمی را سوی منذر بن ساوی فرستاد که از بنی عبد القیس بود، و فرمانروائی بحرین داشت و سلیط بن عمرو عامری را بسوی هوذة بن علی حنفی فرمانروای یمامه و شجاع بن وهب اسدی را بسوی حارث بن ابی شمر غسانی فرستاد که از جانب هرقل پادشاه روم حکومت دمشق و اطراف آن داشت و در جولان و مرج الصفر مقیم بود و حاطب بن ابی بلتعہ لخمی و بقولی عبسی، هم- پیمان بنی اسد بن عبد العزی را بسوی مقوقس مقرقب نونی سالار قبطان اسکندریه

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۴۰

و مصر فرستاد. نون طایفه‌ای از قبطانند.

مسعودی گوید: ما اخبار این رسولان را با کسانی که سوی آنها فرستاده شدند با فرستادگان خلیفگان و شاهانی که از پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم بوده‌اند و هیئت‌ها که سوی شاهان و اقوام فرستادند، تا وقت حاضر که سال سیصد و چهلم و خلافت مطیع است، در کتاب «فنون المعارف و ما جرى فی الدهور السوالف» آورده‌ایم. بقولی فرستادن کسان بسوی این پادشاهان بسال ششم هجرت و پیش از فتح خیبر بود.

پس از آن سفر جنگی عمر بن خطاب بود که در ماه شعبان سوی محل معروف به تربه رفت که در ناحیه عبلاء در چهار منزلی و بقولی پنج منزلی مکه بر راه صنعا و نجران یمن است.

پس از آن سفر جنگی ابو بکر بود که در همین ماه بقصد بنی کلاب بن ربیعة ابن عامر بن صعصعة بن معاویة بن بکر بن هوازن بن منصور بن عكرمة بن خصفة بن قیس بن عیلان بن مضر بن نزار سوی ناحیه ضریه رفت. پس از آن باز در همین ماه سفر جنگی بشیر بن سعد انصاری خزرجی بود که بقصد بنی مرة بن عوف بن سعد ابن ذبیان بن بغیض بن ریث بن غطفان بن سعد بن قیس بن عیلان بن مضر سوی فدک رفت و یارانش کشته شدند و او زخم‌دار شد.

پس از آن سفر جنگی غالب بن عبد الله لثی بود که در ماه رمضان سوی میفعه رفت که آن سوی بطن نخل بناحیه نقره، مجاور نجد، در فاصله هشت منزلی مدینه است. در این سفر اسامة بن زید بن حارثه مردی را که لا اله الا الله گفته بود بکشت و پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را در کشتن آن شخص ملامت کرد: زید گفت: «این کلمه را برای رهائی خود میگفت.» پیغمبر گفت: «چرا قلب او را نشکافتی تا بدانی که راستگو یا دروغگوست؟» و خدا عز و جل در این باره آیه‌ای نازل کرد که:

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۴۱

«بآنکس که اسلام بشما عرضه میدارد نگوئید مؤمن نیستی.»

پس از آن سفر جنگی بشیر بن سعد انصاری بود که در شوال سوی یمن و جبار رفت و این دو محل در ناحیه جناب ما بین خیبر و وادی القری است.

پس از آن پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بروز دوشنبه ششم ذی قعدة برای قضای عمره‌ای که مشرکان در حدیبیه مانع انجام آن شده بودند از مدینه برون شد.

مشرکان از مکه برون شدند و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم وارد آنجا شد و با یاران خود سه روز آنجا مقیم بود. سپس از مکه برون شد و سوی مدینه که سیاع ابن عرفطه را در آنجا نیابت داده بود بازگشت. در این سفر میمونه هلالی خاله عبد الله بن عباس را بزنی گرفت. درباره این خبر میان فقیهان ولایات و غیره خلاف است که آیا وقتی عقد میمونه را بست محل بود یا محرم؟ وی میمونه دختر حارث ابن حزن بن بجیر بن هرم بن رویه بن عبد الله بن هلال بن عامر بن صعصعة بن معاویة ابن بکر بن هوازن بود و مادرش هند دختر عوف بن زهیر بن حارث بن حماطة بن جرش بن حمیر بود که او را عجزوز جرشی گفتند. وی هشت دختر داشت: میمونه و لبابه کبری و لبابه صغری و عصماء و عزه که پدرشان حارث بن حزن بود و سلمی و اسما و سلامه که پدرشان عمیس بن معد بن حارث بن تیم بن کعب بن مالک بن قحافة بن عامر بن ربیعة بن عامر بن معاویة بن زید بن مالک بن نسر بن وهب الله ابن شهران بن عفرس بن افتل بود. هر دو شوهر وی از طایفه خثعم بن انمار بودند.

در نسب انمار خلاف است، بعضی نسب شناسان نزاری او را به نزار بن معد بن عدنان پیوسته و بعضی نسب شناسان قحطانی او را به ارش بن عمرو بن غوث بن نبت بن زید بن کهلان بن سبأ بن یعرب بن قحطان پیوسته‌اند.

پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بطوریکه گفتیم میمونه را بزنی گرفت.

حمزة بن عبد المطلب، سلمی را گرفت که امة الله و بقولی امامه را برای وی آورد.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۴۲

عباس بن عبد المطلب، لبابه کبری را گرفت که کنیه ام الفضل داشت و فضل را برای وی آورد- که دنباله نداشت- با عبد الله که پدر خلیفگان بنی عباس بود با عیید الله و معبد که دنباله داشتند با قثم و عبد الرحمن که دنباله نداشتند با ام حبیب. هرگز برادرانی نبوده‌اند که پدر و مادرشان شریفتر و قبرشان دور افتاده تر از آنها باشد، فضل به شام در طاعون عمواس مرد. عبد الرحمن و معبد در افریقیه مردند و قثم به سمرقند و عبد الله به طائف و عیید الله به مدینه. جعفر بن ابی طالب اسماء را گرفت که عبد الله و عون و محمد را برای وی آورد. پس از آن ابو بکر او را گرفت که محمد را برای او آورد. پس از آن علی بن ابی طالب او را گرفت و یحیی و عون را برای وی آورد که دنباله نداشتند. ولید بن مغیره مخزومی لبابه

صغری را گرفت خالد بن ولید را برای وی آورد و دیگر دختران بنزد شوهران مختلف بودند که از لحاظ سابقه دین و شرف و نسب چون اینان نبودند.

پس از آن سفر جنگی ابو العوجای سلمی بود که در ذی حجه سوی بنی سلیم رفت و یارانش کشته شدند و او زخم‌دار نجات یافت.

پس از آن سفر جنگی عبد الله بن ابی حدود اسلمی بود که در ذی حجه سوی غابه رفت و رفاعه بن زید جشمی را بکشت.

پس از آن سفر جنگی محیصه بن مسعود بناحیه فدک بود.

پس از آن سفر جنگی عبد الله بن ابی حدرد بسوی اضم بود که آن نیز در ذی حجه رخ داد. ابو قتاده و محلم بن جنامه نیز جزو آنها بودند و محلم عامر بن اضبط اشجعی را بسبب کینه‌ای که از جاهلیت در میانه بود بکشت و بقولی او را از آن پس که برسم اسلام درود گفته بود بکشت و بقولی این آیه درباره او آمد که «بطلب لوازم زندگی دنیا بکسی که اسلام به شما عرضه میدارد نگوئید مؤمن نیستی.»

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۴۳

ذکر سال هشتم هجرت که به «سنة الفتح» موسوم است

پس از آن دسته غالب بن عبد الله لیشی بود که بقصد بنی الملوخ سوی کدید رفت که ما بین عسفان و قدید بود. پس از آن دسته او، بسوی فدک به محل قتل یاران یسیر بود. و هم در این ماه عمرو بن عاص بن وائل بن هاشم بن سعید بن سهم بن عمرو بن هصیص بن کعب بن لوی بن غالب و خالد بن ولید بن مغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم بن یقظه بن مرة بن کعب بن لوی بمهاجرت آمدند.

پس از آن دسته شجاع بن وهب اسدی بود که در ماه ربیع الاول بقصد بنی عامر سوی سی رفت که به ناحیه رکه در مجاورت تریه و رکه آن سوی معدن بنی سلیم در پنج منزلی مدینه بود.

پس از آن دسته کعب بن عمیر غفاری بود که در همین ماه سوی ذات اطلاق رفت که آن سوی وادی القری ما بین تبوک و اذراعات دمشق شام است همه یاران او کشته شدند و او را زخم‌دار بمدینه آوردند.

پس از آن دسته زید بن حارثه و جعفر بن ابی طالب و عبد الله بن رواحه انصاری از بنی الحارث بن خزرج بود که در جمادی الاولی برای جنگ رومیان سوی مؤته رفتند که جزء بلقاع دمشق و شام است، زیرا شرحبیل بن عمرو غسانی، حارث بن عمیر ازدی فرستاده پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم را که سوی فرمانروای بصری میرفت کشته بود (هیچیک از فرستادگان پیغمبر صلی الله علیه و سلم جز او کشته نشدند). اینان در حدود سه هزار کس بودند و با سپاه رومیان که صد هزار بودند و هرقل بمقابله آنها فرستاده بود مقابل شدند (در آن موقع هرقل در انطاکیه مقیم بود سالار سپاه روم تیادوقس بطریق بود و سالار نصاری عرب از غسان و قضاعه و غیره شرحبیل

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۴۴

ابن عمرو غسانی بود) زید بن حارثه کشته شد و جعفر بن ابو طالب نیز از آن پس که اسبش را پی کردند و هفتاد زخم برداشت که همه از جلو بود کشته شد (این اول اسبی بود که در اسلام پی شد) عبد الله بن رواحه نیز کشته شد و خالد بن ولید مردم را بازگردانید.

پس از آن دسته عمرو بن عاص بود که در جمادی الاخر سوی ذات السلاسل آن سوی وادی القری ده منزلی مدینه رفت و با سپاه روم و عربان نصاری مقابل شد و از پیغمبر صلی الله علیه و سلم کمک خواست که دسته‌ای را با ابو بکر و عمر و ابو-عبیده بن جراح رضی الله عنهم بکمک او فرستاد. در این سفر کارها از عمر سرزد که مورد اعتراض شد، از جمله اینکه در حال جنابت امامت نماز کرد و با وجود سرمای سخت و بسیاری زخمیان و حاجت مردم اجازه روشن کردن آتش نداد و کارهای دیگر. وقتی پیغمبر صلی الله علیه و سلم از آنچه کرده بود خبر یافت و عمر جهات مصلحت سپاه را در آن وانمود همه را تأیید کرد.

پس از آن دسته ابو عبیده بن جراح بود که در رجب بسرزمین جهینه به ناحیه دریا رفت که تا مدینه پنج منزل بود.

پس از آن دسته ابو قتاده نعمان بن ربیع انصاری خزرجی بود که در شعبان سوی خضره سرزمین محارب نجد رفت. پس از آن باز دسته ابو قتاده بود که در همان ماه سوی بطن اضم رفت که ما بین ذی‌خشب و ذی‌المروه سه منزلی مدینه است.

پس از آن پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم به غزای مکه رفت که غزای فتح بود و سوم ماه رمضان با ده هزار کس از مسلمانان سوی آنجا رفت و وارد مکه شد و ابو رهم غفاری را در مدینه نیابت داد.

مسعودی گوید: اختلاف کرده‌اند که آیا بصلح وارد مکه شد یا بجنگ.

ابو عمرو عبد الرحمن بن عمرو اوزاعی از اوزاع حمیر با جمعی دیگر از اهل شام

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۴۵

و اهل عراق و دیگر ظاهریان چون ابو سلیمان داود بن علی اصفهانی و غیره گفته‌اند پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم مکه را بجنگ گشود و زمین و خانه مهاجران را که در مکه بود بایشان واگذاشت و آنرا غنیمت نکرد و باین سخن پیغمبر صلی الله علیه و سلم استدلال کرده‌اند که فرمود: «بدانید که خدا فیل را از مکه باز داشت و پیغمبر خویش و مؤمنان را بر آن تسلط داد، بدانید که مکه برای هیچکس پیش از من حلال نبود و برای هیچکس پس از من حلال نخواهد شد.» و هم این گفتار وی که فرمود: «هر کجا به او باش قریش بر خوردید آنها را درو کنید.» و اینکه فرموده بود ابن خطل و عبد الله بن سعد بن ابی سرح و مقیس بن حبابه و غیره را بکشند با دلایل دیگر که آورده‌اند.

ولی ابو عبید الله محمد بن ادریس شافعی و موافقان وی گفته‌اند که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بجنگ وارد مکه نشد بلکه بصلح وارد شد و از پیش بآنها امان داده و گفته بود: «هر که در خانه خود باشد ایمن است و هر که سلاح بگذارد ایمن است.» و بدلیل گفتار خدا عز و جل که فرمود: «او بود که در دل مکه از آن پس که شما را بر آنها فیروزی داده بود دستهای آنها را از شما و دستهای شما را از آنها باز داشت.» اما مطابق روایتی که ابو جعفر محمد بن جریر طبری از بشر بن معاذ از یزید بن زریع از سعید از قتاده نقل کرده این آیه درباره غزای حدیبیه نازل شده است.

ابو عبد الله مالك بن انس اصبحی از ذی اصبح بن مالك از حمیر و دیگر اهل مدینه نیز بر این رفته‌اند. زیرا وقتی اهل مکه بجان امان یافتند اموالشان نیز تابع نفوس بوده است. جمعی دیگر از جمله ابو عبید قاسم بن سلام گفته‌اند:

«پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم مکه را بگشود و بر مردم آنجا منت نهاد و آنجا را بآنها داد و تقسیم نکرد و غنیمت نشمرد.» و دلایل دیگر آورده‌اند.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۴۶

پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بفرمود تا عده‌ای را بکشند، از آن جمله عبد الله بن سعد بن بی سرح بن حبیب بن جذیمه بن نصر بن مالك بن حسل بن عامر بن لوی برادر مادری عثمان عفان و یکی از نویسندگان وحی بود که از مسلمانی بگشته و بمکه رفته بود. وقتی پیغمبر بکشتن او فرمان داد عثمان او را پنهان کرد، آنگاه وی را پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم آورد و تقاضای عفو او را کرد.

پیغمبر صلی الله علیه و سلم مدتی خاموش بود سپس قبول کرد. وقتی عثمان او را ببرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم به یارانش که حضور داشتند گفت: «بخدا خاموش ماندم که یکی از شما برخیزد و گردن او را بزند.» یکی از انصار گفت:

«ای پیغمبر خدا چرا اشاره نکردی؟» گفت: «پیغمبر با اشاره کسی را نمیکشد.» و هم از آن جمله عبد الله بن خطل از بنی تیم بن غالب بن فهر بن مالک بود و بقولی نام وی هلال بن خطل بود و ابن خطل عبد الله نام داشت.

پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ابن خطل را برای گرفتن زکات فرستاده بود و یکی از انصار با غلامش همراه وی بود و او غلام را بعلت مخالفتی که با او کرده بود بکشت و از مسلمانی بگشت.

وی دو کنیز آوازه خوان داشت که هجای پیغمبر صلی الله علیه و سلم را به آواز میخواندند. پیغمبر بگفت تا آنها را نیز با وی بکشند.

و هم مقیس بن حبابه از بنی کلب بن عوف بن کعب بن عامر بن لیث بن بکر ابن عبد مناة بن کنانة بن خزیمة بن مدرکه بن الیاس بن مضر بود، وی یکی از انصار را که برادر وی را بخطا کشته بود بکشت و از اسلام بگشت و به مکه رفت.

و هم عکرمة بن ابی جهل مخزومی و حویرث بن نقید بن وهب بن عبد بن قصی، وی از جمله کسانی بود که پیغمبر را بمکه آزار میکرد و علی بن ابی طالب او را بکشت. و هم ساره که آزادشده بنی عبد المطلب بود و او نیز در مکه به پیغمبر آزار

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۴۷

رسانده بود.

پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم دسته‌ها به اطراف مکه فرستاد که پیش از همه دسته خالد بن ولید بود که در ماه رمضان برای ویران کردن عزی بسوی نخلة- الیمانیه رفت و آنرا ویران کرد.

پس از آن دسته عمرو بن عاص بود که در ماه رمضان بسوی سواع برهات رفت و آنرا ویران کرد.

پس از آن دسته سعد بن زید اشهلی اوسی بود که در همین ماه سوی مناتی رفت که در مشلل بود و آنرا ویران کرد.

پس از آن دسته خالد بن سعید بن عاص بسوی عرنه بود. پس از آن دسته هشام بن عاص بسوی یلملم بود. پس از آن دسته طفیل بن عمرو دوسی بود که در شوال سوی ذو الکفین بت عمرو بن حممه دوسی رفت و آنرا ویران کرد.

پس از آن دسته خالد بن ولید بسوی بنی جذیمه بن عامر بن عبد مناة بن کنانة ابن خزیمة بن مدرکه بود که زیر مکه بفاصله یک منزل راه در حدود یلملم بود.

پیغمبر او را بدعوت فرستاده بود و فرمان جنگ نداده بود ولی خالد آنها را در غمیصا بکشت و پیغمبر صلی الله علیه و سلم خونبهایشان را پرداخت.

پس از آن پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بجنگ هوازن رفت که جنگ حنین بود.

مسعودی گوید: حنین دره ایست بحدود ذی المجاز که تا مکه سه منزل راه است. پیغمبر صلی الله علیه و سلم با دوازده هزار از مردم مکه با دویست اسب و بقولی بیشتر برون شد. پیغمبر صلی الله علیه و سلم از صفوان بن امیه چند زره را که پیش وی بود بعاریه خواست و صفوان که در آن هنگام مشرک بود و از پیغمبر صلی الله علیه و سلم برای مسلمانی خود دو ماه مهلت گرفته بود گفت: «ای

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۴۸

محمد آیا بغصب می گیری؟» گفت: «نه بلکه عاریه ای است که مورد ضمان است تا بتو پس داده شود.» پس او یکصد زره با اسلحه بایسته آن به پیغمبر داد. ولی این خبر از لحاظ متن و سند آشفته است و کسان را درباره عاریه اختلاف است که آیا چنانکه شافعی و دیگران گفته اند عاریه دهنده شرط کند یا نکند ضمان آور است؟ و این گفته را به ابن عباس و ابی هریره و غیره نسبت داده اند، یا چنانکه ابو حنیفه نعمان بن ثابت و سفیان ثوری و اهل ظاهر گفته اند ضمان آور نیست و این گفته را به امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام و عبد الله بن مسعود نسبت داده اند. یا چنانکه قتاده و عده ای گفته اند اگر شرط ضمان کنند ضمان آور است.

یا چنانکه مالک گفته اگر عاریه چیزی از قبیل برده و حیوان و خانه باشد ضمان آور نیست و اگر از لوازم تجمل و زیور باشد عاریه گیرنده ضامن است مگر آنکه بعلت حادثه ای بیرون از اختیار معذور باشد یا دلیلی بیارد که ضامن نیست و گفتارهای دیگر. ولی اتفاق دارند که عاریه گیرنده بوسیله عاریه مالک نمیشود و هم اتفاق هست که عاریه گیرنده حق دارد چیز عاریه را در موردی که مالک اجازه داده بکار برد و هم اتفاق دارند که عاریه گیرنده اگر مورد عاریه را تلف کند ضامن است.

پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم در اوطاس با هوازن روبرو شد که سالارشان مالک بن عوف نصری از نصر بن معاویه بن بکر بن هوازن بن منصور بن عکرمه بن خصفه بن قیس بن عیلان بن مضر بن نزار، و درید بن صمه جشمی از جشم بن بکر ابن هوازن بودند. درید از سواران و دلیران عرب بوده بود و در آن وقت پیری فرتوت و نابینا شده بود و بقولی از دویست

سالگی گذشته بود و فقط از رأی او برکت میجستند. از جمله مردم هوازن که در این روز حضور داشتند، نصر و چشم فرزندان معاویه بن بکر بن هوازن و سعد بن بکر بن هوازن و چند تن از بنی هلال

التنبیهوالإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۴۹

ابن عامر بن صعصعة بن معاوية بن بکر بن هوازن بودند.

از بنی نمیر فرزندان عامر بن صعصعة بن معاوية بن بکر بن هوازن و از کلاب ابن ربیعة بن عامر بن صعصعة و از فرزندان کعب ربیعة بن عامر بن صعصعة، یعنی عقیل و حریش و قشیر و جعد و عبد الله و حبیب، هیچکس در این روز حاضر نبود.

خداوند هوازن را شکست داد و اموال و کسانشان را غنیمت پیغمبر خود کرد.

درید بن صمه با یکصد و پنجاه کس از هوازن کشته شد و مالک بن عوف بگریخت.

پس از آن پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم در ماه رجب بغزای تبوک رفت که مجاور دمشق شام است. از تبوک تا مدینه نود فرسخ است که دوازده منزل میشود.

در این غزا سی هزار کس همراه وی بود که ده هزار اسب و دوازده هزار شتر داشتند.

این را سپاه عسرت گفتند زیرا وقتی خرما رسیده و گرما سخت و سایه مطلوب بود فرمان حرکت یافتند و از دوری مسافت و مضیقه آب و کمی خرجی و مرکب بیرون شدن دشوار بود. پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ثروتمندان را به تهیه خرجی و مرکب تشویق میکرد، پس تا تبوک رفت و در آنجا ده و چند روز و بقولی بیست روز بماند که نماز قصر میکرد. سپس بمدینه که علی را آنجا نیابت داده بود بازگشت.

بعضی گفته‌اند ابو رهم غفاری را در مدینه نیابت داده خاندان خود را به علی بن ابی طالب سپرده بود. بقولی ابن ام مکتوم و بقولی محمد بن مسلمه و بقولی سباع ابن عرفطه را در مدینه نیابت داده بود. عبد الله بن ابی در محل معروف به جرف، با یک دسته از سپاه اردو زد و بجا ماند. در این غزا پیغمبر صلی الله علیه و سلم وقتی ناخشنودی علی ابن ابی طالب را از اینکه در مدینه بجا مانده بود بدید، و پیش از آن هرگز او را بجا نگذاشته بود، بدو گفت: «آیا نمیخواهی نسبت بمن چون هارون نسبت به موسی باشی جز آنکه پیغمبری پس از من نیست؟» معروفتر اینست که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم علی را در مدینه نیابت

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۵۰

داد که با گروه بجاماندگان بماند و علت بجا نهادن او را با سبب بجا ماندن عبد الله بن ابی و دیگران در کتاب «الاستذکار لما جرى فی سالف الاعصار» که این کتاب از پی آنست آورده‌ایم. قصه آن سه کس که بجا ماندند در همین غذا بود که خدا عز و جل این آیه را درباره آنها نازل کرد «و آن سه تن که بجا ماندند تا وقتی که زمین با همه فراخی بر آنها تنگ شد». این سه کس کعب بن مالک خزرجی و مرارة بن ربیع و هلال بن امیه هر دو اوسی بودند.

و ما مکاتباتی را که در این غذا هنگام اقامت به تبوک میان پیغمبر صلی الله علیه و سلم و هرقل بود در کتابهای سابق خود آورده‌ایم. در آن موقع هرقل در حمص و بقولی به دمشق بود.

پیغمبر از تبوک خالد بن ولید مخزومی را سوی اکیدر بن عبد الملك کندی فرمانروای دومة الجندل فرستاد که او را اسیر گرفت و خدا دومه را برای او گشود.

و نیز هنگامی که به تبوک بود یحنة بن روبه اسقف ایله پیش وی آمد و با وی پیمان صلحی نهاد که هر فرد بالغ از مردم ایله در سال دیناری بدهد. مردم اذرح نیز بیامدند و تقاضای صلح کردند که سرانه بدهند و او بپذیرفت و نامه‌ای برای آنها نوشت.

در این غذا اخته کردن اسبان را منع کرد. غزای تبوک آخرین غذاهای او صلی الله علیه و سلم بود.

هنگام بازگشت از این غذا گروهی از منافقان میخواستند او صلی الله علیه و سلم را بهنگام شب به غافلگیری بکشند و از گردنه بیندازند و اینان بعنوان اصحاب عقبه معروفند ولی خدا میان آنها و آنچه با پیغمبر او میخواستند کرد، حایل شد و پیغمبر را بر آنها تسلط داد. و ما شرح خبر آنها را با نامهایشان در کتاب الاستذکار ضمن سخن از این غذا آورده‌ایم. پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بفرمود تا مسجد ضرار را که از قبیله بنی عمرو بن عوف بود، ویران کنند و بسوزانند و خدا عز و جل

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۵۱

این آیه را درباره آن نازل کرد: «آنها که برای زیان و کفر و تفرقه مؤمنان و پناهگاه کسی که با خدا و پیغمبرش پیکار کرده مسجدی بساختند.»

ام کلثوم دختر پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم در شعبان وفات یافت و در ذی قعدة همین سال عبد الله بن ابی بن مالک بن حارث بن عبید بن مالک بن حبلی سالم بن غنم بن عوف بن خزرج بن حارثه درگذشت. سلول مادر پدر وی زنی از خزاعه بود و بنام او معروف شده بود. عبد الله یکی از منافقان بود و همانوقت که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بمهاجرت سوی مدینه آمد، برای عبد الله تاج میساختند که پادشاهش کنند.

پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم در این سال ترتیب زکات را مقرر داشت و درباره غلاتی که از آب جاری یا باران یا بوسیله چهارپایان آب میخورد نیم عشر تعیین کرد. ولی میان فقهای ولایات درباره نخل و درخت و غیره خلاف است.

پس از آن او علیه الصلاة و السلام ابو بکر صدیق را در آن سال به حج فرستاد که سالار حاج باشد و سوره براءت بیامد و هفت آیه از صدر آنرا با علی بن ابی طالب فرستاد و بگفت که تا هنگامی که مردم در منی فراهم آمده‌اند برای آنها بخواند و هم بدو گفت: «به مردم اعلام کن که کافری داخل بهشت نمیشود و از پس این سال مشرکی حج نکند و عریانی بر خانه طواف نبرد و هر که با پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم پیمانی دارد، پیمانش تا آخر معتبر است و برای کسان از روزی که ندا میدهی چهار ماه مهلت معین کن که هر گروه به اقامتگاه خود برسند. آنگاه دیگر هیچ مشرکی پیمانی ندارد و مورد حمایت نیست.» و علی را بر ناقه غضبا سوار کرد.

فرقه‌های مسلمان شیعه طرفداران نص با معتزلیان طرفدار اختیار و خوارج و مرجئه و فقیهان ولایات و فرقه‌های حشوی و نابتی درباره دلالت این خبر اختلاف دارند.

وقتی مسلمانان حج کردند و مشرکان نیز برسوم شرك خود حج کردند، علی

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۵۲

در منی فرمان پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم را انجام داد و يك سال نگذشت که عربان که بیشتر از یکصد هزار بودند مسلمان شدند و مشرك بودن را عیب شمردند.

ذکر سال دهم هجرت که به «سال حجة الوداع» معروفست

پس از آن دسته اسامة بن زید سوی یمنی و ازدود فلسطین بود.

پس از آن دسته خالد بن ولید، در ماه ربیع الاول بقصد بنی عبد المدان از بنی - الحارث بن کعب از اعقاب عریب بن زید بن کهلان، سوی نجران یمن رفت. در همین ماه ابراهیم پسر پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم درگذشت. از تولد تا وفات

وی يك سال و دو ماه و ده روز بود. در آن روز خورشید بگرفت و بعضیها گفتند برای مرگ ابراهیم گرفته است. ولی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم نماز کسوف خواند و پس از آن گفت: «خورشید و ماه دو نشان از نشانه‌های خدا عز و جل است که برای مرگ کسی یا زندگی او گرفته نمیشود. وقتی چنین دیدند بخدا پناه برید.» پس از آن دسته علی بن ابی طالب علیه السلام بود که در ماه رمضان سوی یمن رفت و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم نامه‌ای همراه او فرستاد و مردم یمن را به اسلام خواند. علی نامه پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم را در جمع کسان بخواند و آنها را به اسلام دعوت کرد و همه قبیله همدان در يك روز مسلمان شدند- نام همدان، اوسله بن ربیعة بن خیار بن مالک بن زید بن کهلان بن سبأ بن یشجب بن یعرب بن قحطان بود- پس از آن قبایل یمن پیایی مسلمان میشدند و فرستادگانشان پیش پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم میآمدند و او نامه‌ها برای آنها مینوشت و اموال و اراضیشان را که هنگام مسلمانی داشته بودند بآنها وامیگذاشت و عمال خویش را میفرستاد تا مقررات اسلام را بآنها بیاموزند و زکاتشان را بگیرند و از آنها

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۵۳

که بر دین نصاری و مجوس و یهود مانده بودند سرانه دریافت کنند.

درآمد بحرین را پیش پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم آوردند که هشتاد هزار درهم بود و علاء بن عبد الله بن ضماد حضرمی هم پیمان بنی امیه فرستاده بود. این اولین مالی بود که به مدینه میرسید و پیغمبر آنها را میان مردم پخش کرد.

وقتی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم مکه را بگشود و قریش فرمانبر او شدند، همه عربان به اسلام رو نهادند و فرستادگان عرب از هر طرف از معد و یمن بسوی او میآمدند و آماده مسلمانی بودند.

از جمله فرستادگانی که سوی او آمدند فرستادگان بنی حنیفة بن لجیم بن صعرب بن علی بن بکر بن وائل از یمامه و یمن بودند که مسیلمه کذاب بن ثمامة بن کثیر بن حبیب بن حارث بن عبد الحارث بن عدی بن حنیفه مکنی به ابو ثمامه نیز با آنها بود و بنی حنیفه او را با جامه‌ها پوشانیده بود و همینکه بازگشتند مسیلمه دعوی پیغمبری خود را آشکار کرد.

در همین سال سید و عاقب فرستادگان مردم نجران پیش وی آمدند و تقاضای صلح کردند و با آنها به نیابت مردم نجران صلح کرد که هر ساله دو هزار حله و چیزهای دیگر بدهند.

پس از آن پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم پنجم ذی قعدة بقصد حج برون شد و شصت قربانی شتر و بقولی بیشتر و یا کمتر همراه داشت. وقتی به محل معروف به سرف رسید، بگفت تا مردم جز آنها که قربانی داشتند نیت عمره کنند. وقتی وارد مکه شد علی بن ابی طالب از نجران یمن بقصد حج بیامد. پیغمبر صلی الله علیه و سلم بدو گفت: «چه نیت

کرده‌ای؟» گفت: «وقتی احرام بستم گفتم خدایا من همان میکنم که بنده و پیغمبر تو خواهد کرد.» گفت: «قربانی داری؟» گفت «نه»، و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم او را شریک قربانی خود کرد. او نیز با پیغمبر خدا صلی الله

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۵۴

علیه و سلم محرم بود تا از حج فراغت یافتند. پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم برای هر دو قربانی کرد و با مردم حج گذاشت و مناسک آنها را و نمود و رسوم حج را یادشان داد و اعلام کرد که خون و مالشان بر یک دیگر حرام است و خونهای سلف ملغی است و این را حجة الوداع نامیدند که با مسلمانان وداع کرد و پس از آن حج نکرد. حجة البلاغ نیز نامیدند زیرا وقتی با آنها وداع میکرد خطبه خواند و در خطبه خویش فرمود: «بدانید که زمان چنان شد که روزی که خداوند آسمانها و زمین را خلق کرد بدانگونه بود.»

این سخن درباره گذشته و آینده زمان نشان بطلان نسیء است که سابقاً در همین کتاب بتفصیل آورده‌ایم. پس از آن گفت: «خدایا آیا ابلاغ کردم؟» و همه گفتند: «بله» گفت: «خدایا شاهد باش». پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم همه زنان خویش را با دخترش فاطمه بحج آورده بود. گویند حج افراد کرد و بقولی حج قران کرد. گویند در این حج کعبه را با حوله‌ها بپوشانید.

ذکر سال یازدهم هجری که «سنة الوفاة» است

در این سال پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم عمرو بن عاص را سوی جیفر و عباد جلندی پسران مسعود ازدی دو فرمانروای عمان فرستاد تا به اسلام دعوتشان کند و آنها مسلمان شدند. در همین سال کار اسود عنسی کذاب که در یمن دعوی پیغمبری داشت بالا گرفت. وی عبهله بن کعب بن حارث بن عمرو بن عبد الله بن سعد بن عنس بن مذحج مالک بن ادد بن زید بن یشجب بن عریب بن زید بن کهلان بن سبأ بن یشجب بن یعرب بن قحطان بود.

و آغاز کارش از محل معروف به کهف خیابان بود. او را ذو الحمار نیز گفتند

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۵۵

زیرا خری داشت که او را تعلیم داده و پرورده بود که بدو میگفت سجده کن، سجده میکرد و میگفت بخواب می خفت و بجز این کارها میکرد و شعبده‌ها داشت که بوسیله آن قلوب پیروان خود را جذب میکرد.

اسود، باذان سالار ابنا را که با «وهرز» سوی یمن آمده بودند و مسلمان شده بودند بکشت و همسر او را بزنی گرفت ولی فیروز بن دیلمی که از ابنا بود بهمدستی دادویه و قیس بن مکشوح مرادی که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم با آنها مکاتبه کرده بود بر وی هجوم بردند و خونس بریختند و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یاران خویش را از قتل وی خیر داد و بقولی یکی سر او را به مدینه آورد ولی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم وفات یافته بود. در این باب نیز اختلاف است که آیا قتل اسود در زندگی یا پس از مرگ پیغمبر بود.

پس از آن قیس بن مکشوح مرادی، به دادویه هجوم برد و بمنظور نزدیکی با مردم عنس طایفه ذو الحمار او را بکشت و در این باب شعری بدین مضمون گفت:

«قبایل مذبح بدانستند که سیاه را کسی جز من نکشت، انتقامی را که پیش او داشتم و اسود را کشته بود از او گرفتم.»

پس از آن پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم در ماه صفر اسامه بن زید را مأمور بلقا و اذرعات و مونه دمشق کرد تا انتقام خود پدر را بگیرد، اسامه در این وقت هیجده سال داشت. عمر بن خطاب و زبیر و ابو عبیده بن جراح نیز جزو دسته وی بودند- در این باب خلاف است که آیا ابو بکر نیز جزو این دسته بود یا نه- آنها بماندند و بفراهم آوردن لوازم پرداختند تا پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم وفات یافت و در اثنای مرض خویش پیوسته میگفت: «سپاه اسامه را راهی کنید.»

مسعودی گوید: غزاها که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم شخصاً کرد بیست و هفت غزا بود. بعضیها گفته‌اند بیست و هشت غزا بود. آنها که بیست و هفت غزا

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۵۶

گفته‌اند رفتن از خیبر به وادی القری را با خیبر یکی گرفته‌اند و آنها که گفته‌اند بیست و هشت غزوه بود، خیبر را جدا و وادی القری را غزوه دیگر گفته‌اند.

از این جمله در نه غزوه شخصاً بجنگید. اول بدر بود با احد و خندق و قریظه و بنی المصطلق و خیبر و فتح مکه و حنین و طایف. این گفته محمد بن اسحاق و دیگران است، واقدی نیز با ابن اسحاق در این قسمت موافق است که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم در این نه غزا جنگیده است ولی گوید در غزای وادی القری و روز غابه نیز جنگید پس جنگیدن او در این نه غزا مورد اتفاق است و واقدی دو غزوه مذکور را افزوده است، این را از آن رو نقل کردیم که این دو پیشوا و مرجع اهل سیرت و غزا نامه‌اند.

دسته‌ها که پیغمبر فرستاد بطوری که در این کتاب مرتب کرده‌ایم هفتاد و سه بود. مؤلفان تاریخ و سیرت در این باب خلاف کرده‌اند. بعضی گفته‌اند دسته‌های وی شصت و شش بود و بعضی پنجاه و چند گفته‌اند. محمد بن اسحاق و گروهی اهل سیرت و غزا نامه گفته‌اند سی و پنج دسته بود. محمد بن عمر واقدی و دیگر مؤلفان سیرت و غزا نامه گفته‌اند دسته‌ها چهل و هشت بود.

مسعودی گوید: بنظر من علت این اختلاف در شمار دسته‌ها از آنجاست که بعضیها دسته‌هایی را بحساب آورده‌اند که دیگران نیاورده‌اند. زیرا ضمن بعضی غذاها دسته‌ها بوده است و بعضی آنها جدا گرفته و بحساب آورده و بعضی آنها جزو آن غذا گرفته‌اند زیرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم در بسیاری غذاها پس از شکست مشرکان از جایی که مقام کرده بود دسته‌ها بیدار مجاور میفرستاد، چنانکه پس از خیبر کرد و از پیش بگفتیم و پس از فتح مکه دسته‌ها برای ویران کردن بتهای اطراف مکه فرستاد و اختلاف از اینجا آمده است و ما در این کتاب همه را فراهم آوردیم و در کار استقصا و ترتیب آن از کوشش دریغ نکردیم و خلاف اهل سیرت

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۵۷

را نیز بگفتیم تا فایده آن بیشتر باشد ولی کسی را ندیده‌ایم که مانند ما آنها کامل و مرتب کرده باشد و هر که خواهد این را بداند کتابهای متقدمان و متأخران را که در این باب هست بنگرد تا از حقیقت گفتار و اهمیت کار ما خبردار شود که فهم این پس از تکمیل آسان و جستجوی آن پیش از تکمیل دشوار بوده است و ما این موضوع را بشرح و تفصیل با اختلافاتی که درباره آن هست در کتاب «فتون- المعارف و ما جرى فی الدهور السوالف» و کتاب «الاستذکار لما جرى فی سوالف- الاعصار» که این کتاب از پس آنست آورده‌ایم. سند روایت‌ها را در این کتاب بینداختیم تا مختصر شود و آسان بدان دست توان یافت.

اختلاف کرده‌اند که وفات او علیه الصلاة و السلام چندم ماه ربیع الاول بوده است ولی اتفاق هست که روز دوشنبه ماه ربیع الاول بوده است. بیشتر گفته‌اند وفات وی دوازدهم این ماه رخ داد، بعضی دیگر دوم و بعضی هفتم گفته‌اند و این به روز شانزدهم اسفندار ماه فارسی بسال يك هزار و سیصد و هشتادم بخت نصر و روز سوم حزیران سال نهصد و چهل و سوم اسکندر پسر فیلیپس پادشاه و سال صدم پادشاهی کسری انوشیروان پسر قباد بوده است مدت مرض وی چهارده روز و بقولی کمتر بود.

غسل وی صلی الله علیه و سلم بوسیله علی بن ابی طالب و عباس عبد المطلب و فضل و قثم دو پسر عباس و اسامة بن زید و شقران آزادشده پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم انجام شد.

درباره کفن پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم خلاف هست، جعفر بن محمد از پدرش محمد بن علی از پدرش علی بن حسین آورده که وقتی غسل پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بسر رفت او را در سه جامه، دو جامه صحاری و بقولی سحولی و یک حوله خطدار، پیچیدند.

التنبيه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۵۸

مسعودی گوید: جامه صحاری منسوب بصحار قصبه‌ای در عمان است و سحولی جامه‌ای سپید است که در یمن در محلی معروف به سحولا از پنبه می‌افند. اهل بیت و پیروانشان بر این روایت رفته‌اند. امیر مؤمنان علی علیه السلام را نیز بهمین ترتیب کفن کردند ولی بسبب ضربتی که خورده بود عمامه‌ای بسرش پیچیدند و این رسم معمول آنها شده است.

ولی عمامه و پوشش اضافی جزو کفن نیست. بنزد آنها کفن مرسوم برای تنگدست يك جامه و برای توانگر سه تا پنج جامه است. بعضی از آنها روایت کرده‌اند که بیش از پنج جامه بدعت است. یکی از این جامه‌ها را از وسط پاره کنند و بدون دوخت بتن بیچند، بدین جهت آنرا پیراهن گویند. از عایشه رضی الله عنه آورده‌اند که پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم را در سه جامه پنبه‌ای کفن کردند که نه پیراهن و نه عمامه بود. و هم از او بروایت دیگر آورده‌اند که او صلی الله علیه و سلم را در سه جامه معمولی کفن کردند که پیراهن و عمامه نداشت. از ابراهیم نقل کرده‌اند که کفن پیغمبر صلی الله علیه و سلم يك حوله یمانی و يك پیراهن بود. پس از آن مردم دسته دسته بدون امام بر او نماز بردند و روز بعد که سه شنبه بود و بقولی شب چهارشنبه در اطاق عایشه بخاک رفت بقولی دفن وی سه روز پس از وفات بود.

کسانی که وارد قبر او شدند علی بن ابی طالب و فضل و قثم دو پسر عباس و شقران بودند.

فهرست کاتبان حضور وی

خالد بن سعید بن عاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف در حضور وی مطالبی را که پیش می‌آمد مینوشت. مغیره بن شعبه ثقفی و حصین بن نمیر نیز مطالب مورد حاجت را مینوشتند.

التنبيه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۵۹

عبد الله بن ارقم بن عبد یغوث زهری و علاء بن عقبه قرظه‌ها و عقود و معاملات مردم را مینوشتند. زبیر بن عوام و جهیم بن صلت درآمد زکات را مینوشتند.

حذیفه بن یمان بازدید حاصل حجاز را مینوشت معقیب بن ابی فاطمه دوسی از دوس بن عدثان بن عبد الله بن زهران بن کعب بن حارث بن کعب بن عبد الله بن مالک بن نصر بن ازد که هم پیمان بنی اسد بود غنائم پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم را می نوشت و پیش از او زید بن ثابت انصاری خزرجی از بنی غنم بن مالک نجار بحضور پیغمبر صلی الله علیه و سلم نامه های ملوک را مینوشت و جواب میداد.

وی برای پیغمبر صلی الله علیه و سلم پارسی و رومی و قبطی و حبشی ترجمه میکرد و این همه را در مدینه از اهل این زبانها آموخته بود. حنظله بن ربیع بن صیفی اسیدی تمیمی در حضور او صلی الله علیه و سلم در همه این موارد مینوشت و وقتی کاتبان دیگر غایب بودند مسائل اختصاصی آنها را مینوشت و او را حنظله دبیر میگفتند، وفاتش در خلافت عمر بن خطاب بود از آن پس که خداوند ولایتها را برای مسلمانان گشود و در آنجا پراکنده شدند سوی رها رفت که جزو دیار مضر بود و آنجا بمرد و یکی از زنان قبیله او برثایش گفت:

«ای عجب از غمزدهای که با وجود پیری و لاغری میگردید اگر پیرسی که چرا روزگار مرا پیر کرده سخنی گویم که دروغ نیست، موی سیاه من از غم حنظله دبیر سپید شد.» عبد الله بن سعد بن ابی سرح از بنی عامر بن لوی بن غالب نیز کاتب او بود، پس از آن مرتد شد و پیش مشرکان مکه رفت. شرحبیل بن حسنه طابخی از طایفه خندف و بقولی از کنده هم پیمان قریش نیز کاتب وی بود. ابان بن سعید و علاء بن حضرمی نیز گاهی بحضور او مینوشتند. معاویه نیز چند ماه پیش از وفات برای او کتابت کرد. ما از نام کاتبان وی صلی الله علیه و سلم فقط آنها را که پیوسته نوشته

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۶۰

و در این کار مدتی بوده اند و روایت درست درباره آن هست یادکردیم و کسانی را که يك یا دو سه نامه نوشته اند یاد نکردیم که نمیشد آنها را کاتب شمرد و بکاتبان وی افزود.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۶۱

ذکر خلافت ابو بکر صدیق رضی الله عنه

ابو بکر که نامش عبد الله بن عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب بن لوی بود در مرة بن کعب با پیغمبر صلی الله علیه و سلم بهم میرسند و پدران دورشان یکی است و هر يك از مره شش پدر فاصله دارند. وی در جاهلیت عبد الکعبه نام داشت و وقتی مسلمان شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را عبد الله نامید و بسبب حسن صورت یا بعلة آزادی از جهنم عتیق لقب داد و بقولی در جاهلیت نامش عتیق بود و مادرش ام الخیر دختر صخر بن عامر بن کعب بن سعد ابن تیم بن مره بود. با ابو بکر در سقیفه بنی ساعدة بن کعب بن خزرج بیعت کردند.

در همان روز وفات پیغمبر صلی الله علیه و سلم روز دوشنبه دوازدهم ربیع- الاول سال یازدهم هجرت انصار برای بیعت سعد بن عبادة بن دلیم انصاری خزرجی را در نظر گرفته بودند و میان او و مهاجرانی که در سقیفه حضور داشتند مشاجره دراز و گفتگوی بسیار شد (علی و عباس و دیگر مهاجران به کفن و دفن پیغمبر صلی الله علیه و سلم اشتغال داشتند) و این اولین اختلافی بود که پس از درگذشت پیغمبر صلی الله علیه و سلم میان مسلمانان رخ داد. پس از وفات پیغمبر صلی الله علیه و سلم بیشتر عربان از دین بگشتند، بعضی کافر شدند و بعضی زکات ندادند. مهمتر و نیرومندتر از همه مسیلمه کذاب حنفی در یمامه بود و طلیحه بن خویلد اسدی

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۶۲

فقعی از اسد بن خزیمه که عیینة بن حصن فزاری و طایفه غطفان از او پشتیبانی میکردند. ابو بکر، خالد بن ولید بن مغیره مخزومی را سوی آنها و همه مضریان دیگر که از دین بگشته بودند فرستاد. وی با طلیحه روبرو شد و او را شکست داد و جماعتش را پراکند و عیینة را اسیر کرد و این سال یازدهم بود. پس از آن سوی بطاح رفت و در قلمرو و تمیم کشتار کرد و مالک بن نویره یربوعی را نیز بکشت. از آنجا به یمامه رفت و بنی حنیفه با او جنگی سخت کردند. عاقبت مسیلمه کشته شد و دیگران صلح کردند و این سال دوازدهم بود. در یمامه يك هزار و دویست کس از مسلمانان کشته شد که بیست و سه کس از قریش و از آن جمله زید بن خطاب برادر عمر بن خطاب رضی الله عنهما بود و هفتاد کس و بقولی کمتر از انصار بود. خالد همچنان بر دسته‌های مرتدان میتاخت، تا همگی بدین بازگشتند سجاح دختر حارث بن سوید بن عقیان تمیمی یربوعی از یربوع بن حنظلة بن مالک بن زید مناة ابن تمیم نیز دعوی پیغمبری کرد و جمعی بسیار و از جمله زبیرقان بن بدر و عطارد ابن حاجب بن زراره و شیبث بن ربیع- وی اذان گوی سجاح بود- و عمرو بن اهتم، همگی تمیمی، پیرو او شده بودند، سجاح به یمامه پیش مسیلمه رفته و زن او شده و سه روز پیش وی مانده بود. طرماح بن حکیم طائی در این

باب گوید: «قسم بجان من، سجاح قوم خود را ببرد و همینکه بمرز یمامه رسید آرام گرفت مرد بکری چندان با او سخن کرد که فریش داد و در میان آنها عروسی شد و جلوه کرد.

این پیغمبر حظلیان است که عطرآگین در خلوت خود بسایه نشسته است.»

عطارد بن حاجب بن زراره نیز گوید: «خانم پیغمبر ما زنی است که بدورش طواف میبریم در صورتی که پیغمبران مردم، مردانند.»

مقصود وی از پیغمبران، اسود عنسی و طلیحة بن خویلد و مسیلمه است.

پس از آن ابو بکر برای جنگ رومیان شام، سپاهها بیاراست و چهار امیر

التنبیهوالإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۶۳

معین کرد که یزید بن ابی سفیان و عمرو بن عاص و ابو عبیده بن جراح و شرحبیل بن حسنه بودند.

به خالد بن ولید نیز که در عراق بود نوشت تا بآنها ملحق شود. خالد با آنها حرکت کرد و در شام، بصری و حوران و بثنیه و بلقay دمشق را بگشودند.

رومیان در اجنادین و سپس در مرج الصفر با آنها روبرو شدند که شکست خوردند و کشتار بسیار از آنها شد پس از آن مسلمانان سوی دمشق رفتند و آنجا را محاصره کردند.

محاصره همچنان دوام داشت که ابو بکر بمرد (مرگ وی در مدینه بشب سه شنبه هشتم جمادی الاخر سال سیزدهم هجری در شصت و سه سالگی و بقولی بیشتر بود) و در اطاق عایشه پهلوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم بخاک رفت. مدت خلافتش دو سال و سه ماه و دو روز و بقولی بیست روز بود. وی بلند قد و سبزه گون و لاغر اندام بود با گونه‌های فرو رفته و چشمان گود و پیشانی برآمده و چهره استخوانی و موی خود را حنا و رنگ می‌بست.

کاتبان وی عثمان بن عفان و زید بن ثابت و عبد الله بن ارقم بودند. نقش انگشترش «نعم القادر الله» بود. قاضی او عمر بن خطاب رضی الله عنه و حاجیش شدید آزاد شده او بود.

وی سه پسر داشت یکی عبد الله که در حوادث سال هشتم ضمن سخن از محاصره طایف بوسیله پیغمبر صلی الله علیه و سلم از او یاد شده. اعقاب وی منقرض شده‌اند و آخرشان اسماعیل بن عبد الله بن ابی بکر بود. دیگر عبد الرحمن بن ابی

بکر که صحبت پیغمبر یافته بود و اعقاب بسیار دارد از جمله طلحیان فرزندان طلحة ابن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی بکر که بیشترشان صحرا نشینند و در اطراف جاده و صفینه در ناحیه قفا از قلمرو ایم بر جاده عراق روبروی مسلح و اقیعیه و غمره

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۶۴

بسر میبرند و هم اکنون جمعیت و قوتی دارند. دیگر محمد بن ابی بکر که اعقاب او از قاسم بن محمد مانده‌اند که از فقهای مدینه و اخیار تابعان بود و اعقابش کمند.

و محمد بن عبد الله بن عبد الرحمن بن قاسم بن محمد از جمله فرزندان اوست.

و سه دختر داشت، که عایشه همسر پیغمبر صلی الله علیه و سلم و اسما مادر عبد الله بن زبیر از آن جمله بودند. از روزگار پیمبر صلی الله علیه و سلم تاکنون هیچکس جز ابو بکر بخلافت نرسیده که پدر و مادرش زنده باشند. وقتی ابو بکر وفات یافت پدرش ابو قحافه در مکه بود و چون خبر مرگ او را شنید گفت مصیبتی بزرگ بود. يك ششم مال او را بارث برد و هفت ماه و بقولی شش ماه پس از او بحال نابینائی و در نود و هفت سالگی بمرد.

ابو قحافه روز فتح مکه اسلام آورد و وفاتش با وفات هند دختر عتبه بن ربیعة بن عبد شمس بن عبد مناف مادر معاویة بن ابی سفیان بیک روز بود. فاطمه دختر پیغمبر صلی الله علیه و سلم بشب سه شنبه سوم ماه رمضان سال یازدهم وفات یافت. بقولی وفات وی سه ماه و بقولی شش ماه و بقولی هفتاد روز پس از وفات پیغمبر بود، اقوال دیگر نیز هست. در سن فاطمه نیز اختلاف هست جمعی گفته‌اند وقت وفات سی و سه سال داشت بعضی دیگر بیست و نه سال گفته‌اند و این گفتار بیشتر اهل بیت و شیعیان آنهاست. کمتر از این نیز گفته‌اند. غسل وی بوسیله امیر مؤمنان علی بن ابی طالب رضی الله عنه انجام گرفت و شبانه او را در بقیع و بقولی جای دیگر دفن کرد. ابو بکر را خیر نکردند، زیرا از وقتی که میراث پدر خویش صلی الله علیه و سلم را از فدک و غیره از او مطالبه کرد و در این باب مشاجره کردند تا بوقت مرگ از او آزاده بود. علی علیه السلام نیز تا او زنده بود با ابو بکر رضی الله عنه بیعت نکرد. در چگونگی بیعت او با ابو بکر نیز خلاف است و ما آنچه را در این باب گفته‌اند در کتاب الاستذکار لما جرى فی سالف الاعصار آورده‌ایم

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۶۵

ذکر خلافت عمر بن خطاب رضی الله عنه

بیعت عمر بن خطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی که کنیه اش ابو حفص و مادرش حنتمه دختر هشام ابن مغیره بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم بود در همان روز وفات ابو بکر انجام شد.

و بیاری خدا بیشتر ولایتها بدست او گشوده شد و سپاهها فرستاد و شهرها پدید آورد و دیوانها مرتب کرد و مستمری مقرر داشت و تاریخ پدید آورد و بماء رمضان نماز تراویح را مقرر کرد و بروز چهارشنبه چهارم ذی حجه سال بیست سوم در شصت و سه سالگی، و بقولی کمتر از این و اول مشهورتر است، درگذشت. قاتل وی ابو لؤلؤ ایرانی غلام مغیره بن شعبه بود و پهلوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم در اطاق عایشه بخاک رفت. در چگونگی و ترتیب قبر آنها خلاف است. هشام بن عروه از پدرش از عایشه نقل کرده که وقتی ابو بکر بمرد، پهلوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بخاک رفت و سرش مقابل شانۀ پیغمبر خدا بود، پس از آن وقتی عمر بمرد پهلوی ابو بکر بخاک رفت و سرش مقابل شانۀ ابو بکر بود.

قاسم بن محمد بن ابی بکر گفته است که پیش عایشه رفتم و گفتم مادر جان قبر پیغمبر صلی الله علیه و سلم و دو یارش را بمن نشان بده، پس او سه قبر را بمن

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۶۶

نشان داد که مرتفع نبود و فرو رفته نبود و با ریگ سرخ پوشیده بود. گوید قبر پیغمبر صلی الله علیه و سلم جلو بود و ابو بکر يك طرف بود و سرش مقابل پای پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود و سر عمر مقابل پای ابو بکر بود.

ابو عبد الله جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب از پدرش رضی الله عنهما نقل کرده که قبرها را بقدر يك وجب از زمین برآوردند.

خلافت عمر ده سال و شش ماه و هیجده روز بود. وی سیزه گون بود و چندان بلند قامت بود که از بالا بمردم مینگریست گویی سوار بود، چپ دست بود، ریشی انبوه داشت. کاتب وی زید بن ثابت و عبد الله بن ارقم بودند. نقش انگشترش «کفی بالموت واعظاً یا عمر» و بقولی «آمنت بالذی خلقتی» بود حاجیش آزاد شده اویرفی و قاضیش ابو امیه شریح بن حارث بن قیس بن جهم بن معاویة بن عامر بن رائس بن حارث بن معاویة بن ثور بن مرتع بن معاویة بن کنده، ثور بن عفیر بن عدی ابن حارث بن مرة بن ادد بن زید بن یشجب بن عرب بن زید بن کهلان بن سبأ بن یشجب بن یعرب بن قحطان بود.

بقولی نخستین کسی که در عراق از جانب عمر قضاوت کرد سلمان بن ربیعہ باہلی بود و بقولی او در ایام عمر در مدینہ قضاوت کرد و پس از وی سائب بن یزید خواہرزادہ نمر کنندی بود.

عمر نہ پسر داشت عبد اللہ و عبد الرحمن اکبر وزید اکبر و عبید اللہ کہ در صفین کشتہ شد و عاصم و زید اصغر و عبد الرحمن اصغر و عیاض و عبد اللہ اصغر کہ فقط چہار تن از آنها عبد اللہ اکبر و عاصم و عبید اللہ و عبد الرحمن اصغر دنیاہ داشتند.

و چہار دختر داشت کہ حفصہ ہمسر پیغمبر صلی اللہ علیہ و سلم از آن جملہ بود.

عمر دربارہ مبدأ تاریخ با کسان مشورت کرد زیرا بروزگار او کارہا شدہ بود کہ سال آن معلوم نبود در این باب سخن بسیار رفت و گفتگو در باب تاریخ اقوام عجم و غیرہ بدراز کشید. علی بن ابی طالب بدو گفت ہجرت پیغمبر صلی اللہ علیہ و سلم

التنبیہ والاشراف/ترجمہ، متن، ص: ۲۶۷

را کہ از دیار شریک برون شد مبدأ تاریخ کند و تاریخ را از محرم گرفتند کہ دو ماہ و دوازده روز زودتر از رسیدن پیغمبر صلی اللہ علیہ و سلم بمدینہ بود زیرا میخواستند مبدأ تاریخ از آغاز سال باشد و کسان را خلاف است کہ این بسال ہفدہم یا ہیجدہم بود.

مسعودی گوید: زہری محمد بن مسلم بن عبید اللہ بن عبد اللہ بن شہاب ابن عبد اللہ بن حارث بن زہرہ بن کلاب آورده کہ وقتی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ و سلم بہجرت سوی مدینہ آمد بگفت تا آنرا مبدأ تاریخ کنند ولی این خبر از این جهت کہ واحد است و ہم از این جهت کہ مرسل است و سلسلہ راویان آن معلوم نیست، بنزد کسانی کہ خبر مرسل را نمیپذیرند قابل اعتماد نیست و آنچه اول گفتیم مورد اتفاق است زیرا این خبر وقت معلوم ندارد و چگونگی آن نیز نقل نشدہ است.

عمر کار خلافت را پس از خود بہ شورای شش نفری علی و عثمان و طلحہ کہ غایب بود و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص محول کرد و پسر خود عبد اللہ بن عمر را بدون آنکہ حقی بخلافت داشتہ باشد مشاور آنها کرد و سہ روز مہلت معین کرد و بگفت تا در این سہ روز ابو یحیی صہیب رومی آزاد شدہ عبد اللہ ابن جدعان تیمی پیشوای نماز باشد (صہیب مدعی بود کہ از تیرہ نمر بن قاسط و صہیب بن سنان است) و ابو طلحہ زید بن سہل انصاری خزرجی از بنی عدی بن عمر بن مالک بن نجار را کہ شوہر ام سلیم مادر انس بن مالک بود، با پنجاہ کس از انصار بر آنها گماشت و بگفت کہ آنها را ترغیب کند تا پیش از سہ روز کار را سامان دهند و بر یکی از خودشان ہمسخن شوند و گفت اگر پنج

نفر همسخن شدند و یکی مخالفت کرد او را بکشید و نیز اگر چهار تن هم سخن بودند و دو تن مخالف بودند کشته شوند و اگر دو گروه شدند از گروهی که عبد الرحمن بن عوف در آنست

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۶۸

پیروی کنید و اگر گروه دیگر نخواست موضوعی را که مسلمانان بر آن فراهم شده‌اند بپذیرد آنها را بکشید. عبد الرحمن بآنها پیشنهاد کرد که یکی از آنها خود را برون نهد و از دیگران یکی را برگزیند و این را نپذیرفتند. او خودش را از حق خلافت برون کرد تا یکی را برگزیند. سه روز بجلب رضای همدیگر سرکردند پس از آن عبد الرحمن با عثمان که خویشاوند وی بود بیعت کرد و از پس گفتگو و مشاجره‌ای که در میانه رفت کار او استقرار گرفت. فرزدق در این باب گوید «صهیب سه روز نماز کرد پس از آن ملک بی منازع را به عثمان وا گذاشت.»

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۶۹

ذکر خلافت عثمان بن عفان

بیعت عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف که کنیه اش ابو عبد الله و ابو عمرو و مادرش اروی دختر کریز بن ربیعہ بن حبیب بن عبد شمس بن عبد مناف بود بروز جمعه غره محرم سال بیست چهارم انجام گرفت و بروز جمعه دوازده روز مانده از ذی حجه سال سی و پنجم در هشتاد و دو سالگی و بقولی هشتاد و هشت سالگی در مدینه کشته شد (بعضی اهل سیرت و خبر گفته اند که قتل وی بروز قربان بود و گفته فرزدق را شاهد آورده اند که گوید: «عثمان که صبحگاه شب قربان خونش را هدر کردند و او را بکشند». ایمن بن خریم بن فاتک اسدی که عثمانی بوده گوید: «قاتلان عثمان قربان کردند وای بر آنها چه ذبح حرامی کردند. عثمان را در ماه حرام قربان کردند و از کفری که مورد نظرشان بود بیم نکردند.» حسان بن ثابت انصاری نیز گوید: «پیری را که نشان سجود داشت و شب را با تسبیح و قرآن بسر میبرد قربان کردند.» و در مدینه در محل معروف به حش کوب بخاک رفت و آنجا بیکی از انصار که کوب نام داشت منسوب بود و حش (بضم حاء) بمعنی بستان است. خلافت وی یازده سال و یازده ماه و بیست و دو روز بود. وی چهارشانه و نکو چهره و سبزه گون بود و ریشی پر پشت داشت که آنرا

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۷۰

رنگ میکرد و دندانهای خود را بطلا محکم کرده بود. کاتب وی مروان بن حکم و حاجبش آزاد شده او حمران و قاضیش زید بن ثابت انصاری بود، زید برای او کتابت نیز کرده بود. گویند در ایام عمر قضاوت مدینه با سائب بن یزید خواهرزاده نمر کندی بود و بقولی وی عهده دار شرطه بود و گفته اول درست تر است.

مسعودی گوید: ابو بکر محمد بن خلف وکیع از محمد بن احمد بن جنید از ابو احمد زبیری از مسعر از محارب بن دثار برای ما نقل کرد که وقتی ابو بکر بخلافت رسید عمر گفت من کار قضا را بعهدہ میگیرم و یک سال گذشت و کس پیش عمر نرفت.

وکیع گوید درباره ایام عمر صغانی از عفان از عبد الواحد بن زیاد از حجاج از نافع برای من نقل کرده که عمر، زید بن ثابت را به کار قضاوت واداشت و دستمزدی برای او تعیین کرد ولی یونس از زهری نقل کرده که نه پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و نه ابو بکر و عمر هیچکدام قاضی معین نکردند. محمد بن یحیی ابو غسان نیز گوید نشنیده ام که هیچیک از اهل حدیث بگویند عثمان تا بوقت مرگ کسی را بقضاوت معین کرده بود.

نقش انگشتر وی «آمنت بالله مخلصاً» و بقولی «آمنت بالله العظیم» و بقولی «لتصبرن او لتندمن» بود. تا بدوران او انگشتر پیغمبر بجا بود و از دست او بیفتاد و یکی مانند آن برایش نقش زدند که انگشتر معمول خلافت شد و هر یک از خلیفگان بعد انگشتر خاص داشت که هر چه میخواست بر آن نقش میزد، چنانکه در این کتاب تا بدوران خلافت مطیع یاد خواهیم کرد.

عبید الله بن عمر از نافع از ابن عمر نقل کرده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم انگشتری از نقره درست کرد که بدست او و بدست ابو بکر و بدست عمر و بدست عثمان بود و از دست او بچاه اریس افتاد.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۷۱

عثمان نه پسر داشت عبد الله اکبر که بشش سالگی بمرد و مادرش رقیه دختر پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بود، چنانکه از پیش گفته‌ایم، و عبد الله اصغر و عمرو و عمر و خالد و ابان و ولید و سعید و عبد الملك که فقط پنج کس از آنها دنباله داشتند، عمرو که فرزند بزرگتر بود (و محمد بن عبد الله بن عمرو بن عثمان که از نکوئی ملقب بدیباج بود و مادرش فاطمه دختر حسین بن ابی طالب بود از فرزندان اوست) و عمر و ابان و ولید و سعید.

بسال نهم خلافت عثمان که سال سی و دوم بود، عباس بن عبد المطلب در هشتاد و هشت سالگی درگذشت. تولد وی سه سال پیش از عام الفیل بوده بود و هم در این سال عبد الرحمن بن عوف زهری در هفتاد و پنج سالگی درگذشت. عبد الله بن مسعود بن غافل بن حبیب بن شمش بن فار بن مخزوم بن صاهله بن کاهل بن حارث بن تمیم بن سعد بن هذیل بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار نیز در همین سال در شصت و چند سالگی وفات یافت. بسال سی و یکم نیز ابو سفیان صخر بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف که همانند عباس هشتاد و هشت ساله بود درگذشت.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۷۲

ذکر خلافت علی بن ابی طالب [علیه السلام]

بیعت علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف که کنیه اش ابو الحسن و مادرش فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبد مناف بود در همان روز کشته شدن عثمان انجام گرفت.

مسعودی گوید: بیعت او تا جنگ جمل که در بصره بود پنج ماه و بیست و یک روز فاصله داشت. از یاران جمل بیست و سه هزار کس کشته شد که چهار هزار و بقولی کمتر از دو هزار و صد کس از ضبه و باقی از مردم دیگر بود. از یاران علی رضی الله عنه نیز قریب هزار و بقولی کمتر یا بیشتر کس کشته شد.

جنگ بروز پنجشنبه پنجم جمادی الآخر سال سی و ششم بود و از جنگ جمل تا مقابله او با معاویه برای جنگ صفین هفت ماه و سیزده روز بود. اول روزی که در صفین جنگ شد چهارشنبه غره صفر سال سی و هفتم بود. درباره کسانی که همراه علی علیه السلام بودند بیشتر و کمتر گفته اند و آنچه مورد اتفاق مخالفان است نود هزار کس همراه داشت. معاویه نیز یکصد و بیست هزار و بقولی کمتر یا بیشتر سپاه داشت.

در صفین هفتاد هزار کس کشته شد که بیست و پنج هزار کس از یاران علی رضی الله عنه و از آن جمله بیست و پنج کس از یاران پیغمبر و پیکاریان بدر بودند.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۷۳

از جمله عمار بن یاسر عنسی، از عنس بن مالک بن ادد بن یشجب بن عریب بن زید بن کهلان بن سبأ بن یشجب بن قحطان، بود که هم پیمان بنی مخزوم بود. از یاران معاویه نیز چهل و پنج هزار کس کشته شده بود. درباره کشتگان دو طرف کمتر و بیشتر از این نیز گفته اند.

اقامت صفین یکصد و ده روز بود و نود جنگ در میانه رفت. از جنگ صفین تا اجتماع حکمین، ابو موسی اشعری و عمرو بن عاص، در دومة الجندل بمه رمضان سال سی و هشتم یک سال و پنج ماه و بیست و چهار روز بود و از اجتماع آنها تا حرکت علی بسوی خوارج نهروان و کشتار آنها یک سال و دو ماه بود.

خوارج چهارهزار کس بودند و سالارشان عبد الله بن وهب راسی، راسب بن میدعان بن مالک بن نصر بن ازد، بود و این غیر از راسب بن خزرج بن جدّه بن جرم ابن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه بود. و در همه عرب از معد و قحطان جز این دو راسب نیست.

وقتی علی رضی الله عنه بآنها رسید و بترك خلاف دعوتشان کرد متفرق شدند و عبد الله بن وهب با هزار و هشتصد و بقولی هزار و پانصد و بقولی هزار و دویست کس بماند و همگی جز چند کس کشته شدند. گویند علت تفرقه خوارج چنان بود که وقتی یاران علی علیه السلام خوارج را احاطه کردند، آنها بانگ زدند ای برادران برای بهشت رفتن شتاب کنید. عبد الله بن وهب گفت: «شاید هم برای جهنم رفتن.» و کسانی که از او جدا شدند گفتند: «همراه مردی شک زده پیکار میکنیم و از او جدا شدند.»

از حرکت علی بجنگ خوارج تا وقتی عبد الرحمن بن ملجم یحصبی که از طایفه مراد بشمار است او را بکشت يك سال و پنج ماه و پنج روز بود. بسیاری از خوارج از این ملجم بیزاری کنند که علی را غافلگیر کشته است.

از آغاز هجرت تا قتل علی سی و نه سال و هشتمه و بیست روز بود. شهادت وی

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۷۴

در کوفه در اول دهه آخر رمضان سال چهارم بود. در مقدار عمرش خلاف است. بعضی گفته‌اند که وقتی شهید شد شصت و هشت سال داشت. این سخن از کسانی است که گویند او پانزده ساله بود که اسلام آورد جمعی دیگر گفته‌اند بوقت شهادت شصت و شش سال داشت و این سخن از کسانی است که گویند سیزده ساله بود که اسلام آورد.

گروهی گفته‌اند بوقت شهادت شصت و سه سال داشت و این سخن از کسانی است که گویند ده ساله بود که اسلام آورد. ما سابقاً در همین کتاب ضمن سخن از مبعث و هجرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم اختلاف درباره مسلمان نخستین را با سخن کسانی که گفته‌اند سن علی هنگام مسلمانی کمتر از این و تا پنج سال بوده یاد کرده‌ایم.

اینان بر این رفته‌اند که وی بوقت شهادت پنجاه و هفت ساله بوده است.

این کمترین چیزی است که درباره عمر او گفته‌اند و ما گفتیم که غرضشان چه بوده و میخواستند فضایل او را ناچیز کنند.

درباره محل قبر او خلاف است بعضی گفته‌اند در غری همان محلی که تا بوقت حاضر در چند میلی کوفه است بخاک رفت. بعضی دیگر گفته‌اند در مسجد کوفه مدفون شد. گروه دیگر گفته‌اند در میدان قصر کوفه بخاک رفت. بعضی دیگر گفته‌اند که بمدینه حمل شد و پهلوی فاطمه بخاک رفت. گفته‌های دیگر نیز هست که جای دیگر گفته‌ایم.

و ما کشتگان خاندان ابو طالب را با نسب و محل قبر و قتلگاهشان در کتاب «اخبار الزمان و من اباده الحدثان من الامم الماضية و الاجيال الخالية و الممالک الدائرة» و در «رسالة البيان من اسماء الائمة و ما قالته الامامية في ذلك و مقادير اعمارهم و كيفية اعدادهم» آورده‌ایم.

خلافت علی چهار سال و نه ماه و هشت روز بود وی سیزه‌گون بود با شکم

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۷۵

برجسته و سر و ریش سپید و سر طاس و چشمان سیاه درشت با قدی نه بلند و نه کوتاه با ریشی انبوه بسینه فرو ریخته که رنگ آنرا تغییر نمیداد.

کاتب وی عبید الله بن ابی رافع آزاد شده پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود.

نقش انگشترش «الملك لله» و قاضیش شریح و حاجبش آزاد شده او قنبر بود.

یازده پسر داشت: حسن و حسین که مادرشان فاطمه دختر پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بود و محمد بن حنفیه که مادرش خوله دختر جعفر بن قیس بن مسلمة بن عبید بن ثعلبة بن یربوع بن ثعلبة بن دؤل بن حنیفة بن لجیم بن صعرب بن علی بن بکر بن وائل بود، و عمر که مادرش ام حبیب صهبای دختر ربیعة بن بجیر بن عبد بن علقمة بن حارث بن عتبة بن سعد بن زهیر بن چشم بن بکر بن حبیب بن عمر و بن تغلب بن وائل بود و عباس که مادرش ام البنین دختر حزام بن خالد بن ربیعة بن وحید، عامر بن کعب بن عامر بن کلاب ابن ربیعة بن عامر بن صعصعة بن معاویة بن بکر بن هوازن بود و عبد الله و جعفر و عثمان و محمد اصغر، که کنیه‌اش ابو بکر بود، و عبید الله و یحیی. از این جمله فقط پنج کس حسن و حسین و محمد بن حنفیه و عمر و عباس دنباله داشتند.

و شانزده دختر داشت از آن جمله زینب و ام کلثوم که مادرشان فاطمه دختر پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بود. دنباله حسن بن علی بن ابی طالب از حسن و زید است و دنباله زید از حسن بن زید است و دنباله حسن بن حسن از جعفر و داود و عبد الله و حسن و محمد و ابراهیم است، دنباله حسین بن علی بن ابی طالب از علی اصغر ابن حسین است و دنباله علی بن حسین از محمد و عبد الله و عمر و زید و حسین بن علی است و دنباله محمد بن حنفیه از جعفر و علی و

عون و ابراهیم است و دنباله جعفر بن محمد از عبد الله است و دنباله علی بن محمد از عون و دنباله عون بن محمد از محمد و دنباله ابراهیم بن محمد از محمد است.

بعضی پنداشته‌اند ابو هاشم عبد الله بن محمد بن حنفیه دنباله‌ای داشته اما

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۷۶

نداشته است. دنباله عمر بن علی بن ابی طالب از محمد بن عمر است و دنباله محمد ابن عمر از عمر و عبد الله و عبید الله و جعفر است و دنباله عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام از عبید الله بن عباس است و دنباله عبید الله از حسن بن عبید الله است.

دنباله ابو طالب بن عبد المطلب از سه پسر عقیل و جعفر و علی بود زیرا طالب که کنیه از او گرفت، دنباله نداشت و میان هر يك از این برادران ده سال فاصله بود. بزرگتر از همه طالب بود، پس از آن عقیل پس از عقیل جعفر و پس از جعفر علی بود و هم ابو طالب دو دختر داشت ام هانی و جمانه.

مسعودی گوید: اکنون که فرزندان امیر مؤمنان و اعقاب او را یاد کردیم فرزندان جعفر و عقیل و دنباله‌دارانشان را یاد می‌کنیم. فرزندان جعفر بن ابی طالب عبد الله و عون و محمد بودند. محمد در صفین کشته شد با عبد الله بن عمر بن خطاب روبرو شد و هر يك دیگری را بکشت. نسب شناسان آل ابی طالب چنین گفته‌اند ولی طایفه ربیعہ منکر اینند و گویند عبد الله بن عمر را مردم بکر بن وائل کشته‌اند از جمله فرزندان جعفر عبد الله دنباله داشت که کنیه از او گرفت و بقولی کنیه‌اش ابو الفضل بود و گفته اول معروفتر است. دنباله عبد الله از علی و اسحاق و معاویه و اسماعیل است.

فرزندان عقیل بن ابی طالب: یزید بود که کنیه از او داشت با محمد و سعید و جعفر اکبر و ابو سعید احوال و مسلم بن عقیل و عبد الله اکبر و عبد الله اصغر و جعفر اصغر و حمزه و عیسی و عثمان و علی اصغر که از این جمله فقط محمد از عبد الله ابن محمد دنباله داشت.

آنچه درباره نسب آل ابی طالب بگفتیم از کتاب انساب ایشان است که طاهر بن یحیی بن حسن بن جعفر بن عبد الله بن حسین بن علی بن ابی طالب از پدرش برای ما روایت کرده و از مطلعان انساب ایشان گرفته‌ایم، و آنچه درباره اعقاب ابو بکر

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۷۷

و عمر و عثمان گفتیم از کتاب انساب قریش زبیر بن بکار و حدیث ابو بکر عبد الله ابن محمد معری قاضی که در مکه گفت و حدیث ابو الحسن احمد بن سعید دمشقی اموی و ابو الحسین طوسی و حرمی و غیره که در مدینة السلام گفتند و هم از مطلعان انسابشان گرفته‌ایم.

التنبيه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۷۸

ذکر خلافت حسن بن علی علیه السلام

بیعت حسن بن علی بن ابی طالب که کنیه اش ابو محمد و مادرش فاطمه دختر پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بود دو روز پس از وفات پدرش انجام گرفت. و این هفت روز مانده از ماه رمضان سال چهارم بود، پس از آن در ماه ربیع الاول سال چهارم و یکم با معاویه صلح کرد. بعضی گفته اند صلح در جمادی الاخر یا اول آن سال بود و گفته اول بنظر ما معروفتر و درست تر است. خلافت وی تا هنگام صلح با معاویه شش ماه و سه روز بود. وی اولین خلیفه ای بود که خویشتن را خلع کرد و کار را بدیگری سپرد. چنانکه گویند وی در مدینه بمه ربیع الاول سال ۴۹ در چهل و شش سالگی مسموم بمرد و در بقیع غرقد پهلوی مادرش فاطمه علیهما السلام بخاک رفت، و در آنجا تاکنون سنگ سماقی هست که بر آن نوشته است «الحمد لله مبيد الامم و محبي الرمم هذا قبر فاطمه بنت رسول الله صلى الله عليه و سلم سيدة نساء العالمين و الحسن بن علي بن ابی طالب، و علی بن الحسین بن علی، و محمد بن علی و جعفر بن محمد، رضوان الله عليهم اجمعين.»

چنانکه در کتاب الاستذکار ضمن سخن از صفات و همانندان پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم گفته ایم حسن یکی از همانندان او بود.

کاتب وی عبد الله بن ابی رافع و قاضیش شریح و حاجیش آزادشده او سالم و بقولی قنبر بود

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۷۹

ذکر روزگار معاویة بن ابی سفیان

بیعت معاویة بن ابی سفیان صخر بن حرب بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف که کنیه اش ابو عبد الرحمن و مادرش هند دختر عتبة بن ربیعة بن عبد شمس بود در ماه ربیع الاول سال چهلیم انجام شد. و در دمشق در رجب سال شصتم در هشتاد سالگی در گذشت و هم بدمشق در محل معروف بباب الصغیر به خاک رفت که قبرش در آن قبرستان معروف است. بقولی مدفن وی در خانه ای بود که در دمشق و مقابل مسجد جامع تاکنون بنام الخضر معروفست و جای شرطه و زندانیان است زیرا معاویة و خلیفگان اموی پس از او که مقیم دمشق بودند آنجا سکونت داشتند و قبری که در قبرستان باب الصغیر هست، از معاویة بن یزید بن معاویة است.

دوران وی نوزده سال و سه ماه و چند روز بود. وی بلند قد و چاق و سپید و درشت کفل و کوتاه پیشانی و ترشرو بود با چشمان برجسته و سینه پهن و ریش انبوه که رنگ و حنا می بست.

معاویة داهیه ای مکار و مدبر و در کار دنیا دوراندیش بود، وقتی فرصتی میدید از کف نمیگذاشت، درنگ نمیکرد و وقتی با سخنش معارضا میکردند سخت دفاع میکرد و سخن حریف را میپسید. کاتبانش عبد الله بن اوس غسانی و سرجون بن

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۸۰

منصور رومی و بقولی عبد الملك بن مروان و عبد الرحمن بن دراج و سلیمان بن سعید آزاد شده خشن بودند. نقش انگشترش «لا قوة الا بالله» و قاضیش فضالة بن عبید انصاری و حاجبش آزاد شده او صفوان و بقولی آزاد شده اش یزید بود.

عمرو بن عاص بن وائل سهمی که از جانب معاویة حکومت مصر داشت در فسطاط مصر بروز فطر سال چهل و سوم در هشتاد و نه سالگی و بقولی نود سالگی درگذشت. وفات او را از این جهت گفتیم که بعضی غافلان گفته اند وی پس از معاویة درگذشته است.

بیشتر زنان پیغمبر صلی الله علیه و سلم در ایام معاویة درگذشتند. از جمله خواهر وی ام حبیبه رمله دختر ابو سفیان بسال چهل و چهارم و حفصه دختر عمر بن خطاب بسال چهل و پنجم و صفیه دختر حبی بن اخطب بسال پنجاهم و جویریة دختر حارث مصطلقی بسال پنجاه و ششم و عایشه دختر ابو بکر بسال پنجاه و هشتم و ام سلمه بسال پنجاه و نهم

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۸۱

ذکر روزگار یزید بن معاویه

بیعت یزید بن معاویه که کنیه اش ابو خالد و مادرش میسون دختر بجدل کلبی از بنی حارثه بن جناب بن هبل بن عبد الله بن کنانه بن بکر بن عوف بن عذرة بن زید اللات بن رفیده بن ثور بن کلب بود، در رجب سال شصتم انجام گرفت.

حسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه و عبد الله بن زبیر که حاکم مدینه میخواست آنها را بیعت وادار کند از بیعت یزید امتناع کردند و سوی مکه رفتند.

ابن زبیر آنجا بماند و حسین که از مردم عراق نامه و فرستاده بسیار مبنی بر بیعت و اطاعت بدو رسیده بود، آهنگ عراق کرد و چون بنزدیک کوفه رسید که پیش از آن پسر عمویش مسلم بن عقیل بدانجا رفته بود و مردم عراق او را تنها گذاشته و بنامه‌ها و گفته‌های خود وفا نکرده بودند و از دورش پراکنده شده و او را به عبید الله بن زیاد تسلیم کرده بودند که وی را کشته بود، ابن زیاد سپاهسانی بهمراهی عمر بن سعد بن ابی وقاص سوی حسین فرستاد که بروز جمعه دهم محرم سال شصت و یکم کشته شد (بقولی کشته شدن وی بروز دوشنبه بود و گفته اول معروفتر است و اکثر برآیند).

و در کربلای عراق به خاک رفت. وی پنجاه و هفت سال داشت و از فرزندان پدرش شش کس با او کشته شدند: عباس و جعفر و عثمان و محمد اصغر و عبد الله و ابو بکر.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۸۲

از فرزندان او نیز سه کس کشته شدند: علی اکبر و عبد الله که کودک بود و ابو بکر هر سه پسران حسین بن علی. از فرزندان حسن بن علی نیز عبد الله و قاسم و از فرزندان عبد الله بن جعفر بن ابی طالب، عون و محمد و از فرزندان عقیل بن ابی طالب پنج کس: مسلم و جعفر و عبد الرحمن و عبد الله پسران عقیل و محمد بن ابی سعید بن عقیل کشته شدند. عبد الله بن زبیر نیز از بیعت یزید که او را مست شرابخواره مینامید امتناع ورزید و حاکم او را از مکه بیرون کرد و نامه به تحقیر یزید و تذکار بدکاریهای او به اهل مدینه نوشت و گفت که وی را در جنگ با یزید کمک کنند و حاکم او را برون کنند. مردم مدینه عامل یزید را با مروان بن حکم و فرزندان او با دیگر بنی امیه برون کردند و سوی شام فرستادند. یزید مسلم بن عقبه مری را با چهار هزار کس سوی مدینه فرستاد، سران سپاه نیز چون زفر بن حارث کلابی و حبیب بن دلجه قینی و حصین بن نمیر کنندی و عبد الله بن مسعوده فزاری و غیره همراه وی بودند. یزید برای بدرقه و سفارش آنها برون شد و ضمن سفارشها که به مسلم بن عقبه میگرد گفت: «اگر حادثه‌ای برای تو رخ داد کار با حصین بن نمیر است وقتی بمدینه

رسیدی هر که تو را از ورود بآنجا مانع شد یا بجنگ برخاست شمشیر! شمشیر! بآنها رحم مکن و آنجا را سه روز چپاول کن و زخمیان را بیجان کن و فراریان را بکش و اگر با تو معارضه نکردند سوی مکه برو و با ابن زبیر جنگ کن امیدوارم خدا تو را بر او ظفر دهد. آنگاه یزید در اثنایی که پرچمها میگذاشت و او بر بلندی بود و سپاه او را احاطه کرده بود شعری بدین مضمون خواند: وقتی کار روشن شد و پرچمها در وادی القری فرود آمد به ابو بکر بگو آیا این سپاه مست است یا سپاه کسی است که بیدار بوده و بخواب نبوده است. ابو بکر و ابو خبیب کنیه ابن زبیر بود.

مسلم سوی مدینه رفت و مردم آنجا خندقی را که پیغمبر صلی الله علیه و سلم

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۸۳

در جنگ احزاب حفر کرده بود از نو حفر کرده بودند و دور مدینه دیوارها برآوردند و شاعر آنها خطاب به یزید گفت: «در خندق پرافتخار حالتی هست که طرب‌انگیز است، ای که نماز را برای شهوتها تباه کرده‌ای، تو از ما نیستی و دائی تو از ما نبود اگر ما کشته شدیم تو نصرانی شو و شراب بخور و نماز جمعه را ترک کن.»

سه روز مانده از ذی حجه سال شصت و سه دو گروه در حره مقابل شدند. سالار قریش و هم پیمانها و آزادشدگانشان عبد الله بن مطیع عدوی پسر عم عمر بن خطاب بود. سالار انصار و مردم دیگر عبد الله بن حنظله غسیل بن ابو عامر انصاری اوسی بود. جنگی سخت کردند و عبد الله بن حنظله با گروهی از مهاجر و انصار و فرزندان و بستگان و هم پیمانهایشان کشته شدند، کشتگان قریش و انصار بطوریکه محمد ابن عمرو واقدی صاحب المغازی و السیر گفته در حدود هفتصد کس و از مردم دیگر از مرد و زن و طفل در حدود ده هزار بود. کمتر و بیشتر از این نیز گفته‌اند.

پس از آن مسلم وارد مدینه شد و سه روز آنجا را به چپاول داد و از باقیمانده مردم مدینه بیعت گرفت که قن یزید هستند (قن برده‌ایست که پدر و مادرش نیز برده بوده‌اند و عبد برده‌ایست که شخصاً برده شده و پدر و مادرش برده نبوده‌اند) بجز علی بن حسین بن علی بن ابی طالب که در آنچه مردم مدینه کرده بودند دخالت نکرده بود و علی بن عبد الله بن عباس که خالگانش از قبیله کنده که در سپاه بودند از او حمایت کردند. و این پس از قتل حسین بن علی بن ابی طالب از مهمترین و رقت‌انگیزترین حوادث اسلام بود.

یزید در حوارین دمشق که مجاور قار او قطفه بر راه حمص است بروز هفدهم صفر سال شصت و چهارم در سی و سه سالگی بمرد. دوران وی سه سال و هفت ماه و بیست و دو روز بود. وی سبزه‌ای تند بود با سری درشت و نشان آبله بر چهره داشت در

التنبيه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۸۴

لذت جوئی و تظاهر ببدکاری بیباک بود و اگر کار دنیای او سامان داشت کار دین را چندان دشوار نمیگرفت.
کاتبان وی عبید بن اوس غسانی و زمل بن عمرو عذری و سرجون بن منصور بودند. نقش انگشترش «ربنا الله» و قاضیش ابو ادريس خولانی و حاجبش آزاد شده او خالد و بقولی صفوان بود.

التنبيه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۸۵

ذکر روزگار معاویة بن یزید بن معاویة

بیعت معاویة بن یزید بن معاویة که کنیه اش ابو عبد الرحمن بود و مادرش ام خالد دختر ابی هاشم بن عتبة بن ربیعہ بود در همان روز مرگ پدرش یزید انجام گرفت.

وی را به تحقیر ابو لیلی میگفتند که از سامان دادن کارها، ناتوان بود و عربان مردان ناتوان را چنین نام میدهند. شاعر درباره او گفته بود: «فتنه ای می بینم که دیگهای آن میجوشد و از پس ابو لیلی ملک از آن کسی است که چیره شود.» وی در دمشق در ماه ربیع الاول سال شصت و چهارم بمرد و همانجا بخاک رفت.

دوران وی چهل روز و بقولی کمتر یا بیشتر از این بود. مردی میانه بالا و لاغر و زرد چهره بود. کاتبانش زمل بن عمرو عذری و سلیمان بن سعید خشنی و سرجون نصرانی بودند. نقش انگشترش «بالله ثقة معاویة» و قاضیش ابو ادريس خولانی و حاجبش آزاد شده او صفوان بود.

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۸۶

ذکر روزگار مروان بن حکم

بیعت مروان بن حکم بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف که کنیه اش ابو عبد الملك و ابو حکم و مادرش آمنه دختر علقمة بن صفوان بن امیه بود، در رجب سال شصت و چهارم از پس کشاکشی دراز که ما بین طرفداران بنی امیه بود و بعضی علاقمند توفیق او بودند و بعضی دل با خالد بن یزید بن معاویه داشتند بیعت او انجام گرفت زیرا پس از معاویه بن یزید بن معاویه کار آشفته شد و ضحاک بن قیس فهری که در آن وقت امیر دمشق بود با عبد الله بن زبیر بیعت کرد. نعمان بن بشیر انصاری نیز در مصر و زفر بن حارث کلایی در قنسیرین و ناتل بن قیس جذامی در فلسطین نیز چنین کردند و بر دیگر منبرهای حجاز و مصر و شام و جزیره و عراق و خراسان و دیگر ولایتهای اسلام نام او بود بجز طبریه اردن که حسان بن مالک بن بجدل کلبی از بنی حارثة بن جناب که در آنجا بود نام او را به منبر نبرد و تسلیم وی نشد و میخواست برای خالد بن یزید که خواهرزاده آنها بود بیعت بگیرد.

آنگاه بنی امیه و پیروانشان و سران شام که طرفدارشان بودند فراهم شدند و در باره بیعت گرفتن برای خالد بن یزید مشورت کردند، بعضیها فقط با بیعت گرفتن برای مروان موافقت کردند زیرا خالد طفل بود و مقاومت با ابن زبیر نمیتوانست

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۸۷

کرد، اما مروان در آن روزگار پیر مجرب بنی امیه بود. مشورت در جایه ما بین دمشق و طبریه انجام گرفت و همسخن شدند که کار را بدو سپارند و بعنوان خلافت با وی بیعت کردند که پس از او کار با خالد بن یزید بن معاویه و پس از او با عمرو بن سعید اشدق باشد.

پس از آن ضحاک با زبیریانی که همراه وی بودند از دمشق برون شد و از کسانی که در شام مطیع ابن زبیر بودند کمک خواست و او را بسپاه و مال و سلاح مدد کردند و با سی هزار کس از قیس بن عیلان و دیگر قبایل مضر که بیشتر اسب سوار بودند حرکت کرد. مروان سیزده هزار سپاه از قبایل یمنی از کلب و غیره داشت که بیشتر پیاده بودند. مروان درباره این روز گوید: «وقتی دیدم که مردم منحرف شدند و ملک را جز بزور نمیتوان گرفت، برای آنها غسان و کلب و مردان نیرومند سکسکی را فراهم کردم، با مردم طی که جز ضربت زدن چیزی نخواهند، غلامان با سلاح میآمدند و تنوخیان مردان توانا بودند. اگر قیس بیامد بگو قیس دور باد.» دو گروه در مرج راهط مقابل شدند و جنگی سخت شد که ضحاک با مردم

بسیار از قیس کشته شد و باقیمانده فراری شدند. گویند بیست روز در مرج بودند و هر روز به زد و خورد میپرداختند و جنگ مغلوبه بود. آنگاه مروان خدعه کرد و آنها را به صلح خواند و چون دل بصلح دادند غافلگیر بر آنها تاخت و چون آماده جنگ نبودند شکست خوردند و این جنگ علت تجدید پادشاهی بنی امیه شد که پادشاهی از آنها به خاندان اسد بن عبد العزی رفته بود که این زبیر از ایشان بود.

بدین جهت جمعی گفته‌اند که مروان نخستین کس بود که خلافت را بشمشیر گرفت.

این جنگ از جنگهای مشهور است و یمینان بدان بر نزاریان میبایند و شاعرانشان باین جنگ تفاخر بسیار کرده‌اند. عمرو بن مخله حمار کلیبی گوید: «جان ما از کشتگانی که بخاک افتادند و طعمه گرگان شدند خشنود شد. مردان دلیر جنگ-»

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۸۸

افروز بر اسبان لاغر میان آنها را بکشتند. ما حرمت دو طایفه قیس را در مرج راهط ببردیم که متفرق شدند و فراریانشان طعمه کسان بودند.» و هم او گوید: «از آن پس که رفت و آمد زیریان فراوان شد، خلافت را بمروان باز گردانیدیم. اگر خلیفه از ما نباشد هیچکس جز با رضای ما بخلافت نخواهد رسید.»

و زفر بن حارث کلابی در مقام اعتذار از فرار خود در آن روز گوید: «بجان من قسم که جنگ راهط شکافی بزرگ میان ما بجا نهاده است. آیا مردم کلب بروند و نیزه‌های ما بآنها نرسیده باشد و کشتگان راهط همچنان بمانند. گاه باشد که بر زباله زمین، چراگاه بروید اما کینه جانها همچنان بجای ماند. ای بی‌پدر! سلاح خود را بمن نشان بده که جنگ پیوسته دامنه‌دار میشود. پیش از آن من چنین خطبی نداشتم که بگریزم و یارم را پشت سر واگذارم. جهش اسب تیزرو ترا بمحل امن رسانید و گوئی از بالای کوههای سلمی صحراها دیده میشد و چون قوم ایمن شدند و روز طولانی شد در سنجار اشک فراوان ریختم.»

و جواس بن قعطل کلیبی بجواب او گوید: «بجان من که جنگ راهط برای زفر دردی باقی گذاشت که طیب علاج آن نتواند کرد. سلاح خواست اما چون شمشیرهای بران و نیزه‌های تیز را که بدست جوانان شجاع بود بدید عقب برگشت.»

فرزدق نیز در این باب گوید: «در مرج و قنا مروان روزهای بزرگ داشت.

من دیدم که بنی مروان بوسیله شمشیر غفلت از بصیرتها بردند. اگر قیس بروز راهط با کسانی جز آنها مقابله کرده بود، با شمشیرهای تیز مرگ مقابله میکرد ولی مردم قیس بروز راهط با کوه استوار ابی العاص روبرو بودند.»

کثیر بن عبد الرحمن خزاعی نیز خطاب به عبد الملک گوید: «پدر تو وقتی ستونهای امیه برافزاده بود از آن حمایت کرد. نیروی ملک سستی گرفته بود و او

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۸۹

آنها بجای نخستین آورد.»

و عبد الرحمن بن حکم برادر مروان بن حکم گوید: «گفتگوی اهل مرج تا اقصای فرات برفته و بمردم نیل نیز رسیده است. اموال آنها بی صاحب است و سواران قوم کلب آنها بر میدارند.»

آنگاه مروان پس از این جنگ سوی مصر رفت که مطیع ابن زبیر بودند و با آنها جنگهای بزرگ داشت که از دو گروه مردم بسیار کشته شد تا به اطاعت وی باز آمدند و عبد الرحمن بن جحدم فهری حاکم ابن زبیر را از میان خویش برون کردند و مروان پسر خود عبد العزیز را در آنجا نیابت داد، و این بسال شصت و پنجم بود، و سوی دمشق بازگشت. و هم او عبید الله بن زیاد را با سپاه بسیار برای تسلط بر جزیره و عراق فرستاد که هر شهری را گشود حکومت آن با وی باشد. عبید الله با قریب هشتاد هزار کس حرکت کرد و چون بدیار جزیره رسید خبر یافت که سلیمان بن صرد خزاعی و مسیب بن نجبه و دیگران با قریب چهار هزار کس که آنها را سپاه توبه گران میگفتند بخونخواهی حسین بن علی بن ابی طالب حرکت کرده و به عین الوردی که همان رأس العین است رسیده‌اند و عبید الله بن حصین بن نمیر و دیگر سران شام را سوی آنها فرستاد که جنگی سخت کردند و سلیمان بن صرد و مسیب ابن نجبه و بیشتر آن سپاه کشته شدند و باقیماندهگان در آغاز شب راه کوفه را پیش گرفتند و این در همانسال شصت و پنجم بود.

مروان بن حکم سوم ماه رمضان همین سال در شصت و یک سالگی در دمشق بمرد و همانجا بخاک رفت. حکومت وی نه ماه و چند روز بود.

وی مردی دراز و تیره رنگ و کبود چشم و مدبر بود و بی ترس با کارها روبرو میشد و تدبیرهای بی سابقه میکرد. کاتبانش ابو الزعیزعه آزاد شده او و سرجون نصرانی و سلیمان بن سعید خشنی و عبید بن اوس غسانی بودند.

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۹۰

نقش انگشترش «العزة لله» و بقولی «آمنت بالله» و بقولی «آمنت بالله العزیز الحکیم» و بقولی «آمنت بالعزیز الحکیم» بود و قاضیش ابو ادریس خولانی و حاجبش آزاد شده او ابو سهیل اسود و بقولی آزاد شده او ابو المنهال بود.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۹۱

ذکر روزگار عبد الملك بن مروان

بیعت عبد الملك بن مروان که کنیه اش ابو الولید و مادرش عایشه دختر معاویة بن مغیره بن ابی العاص بن امیه بود، در رجب سال شصت و پنجم انجام گرفت در حالی که حجاز و عراق و فارس و خراسان و ولایتهای ماورای آن در تصرف ابن زبیر بود و مختار بن ابو عبیده بن مسعود ثقفی بر کوفه تسلط داشت و دعوت ابن حنفیه را نمودار کرده و بقاتلان حسین پرداخته و بسیار کس از آنها را کشته بود.

عبید الله بن زیاد سوی موصل رفت و مختار، ابراهیم بن اشتر مالک بن حارث نخعی را با دوازده هزار کس بمقابله او فرستاد که بر ساحل زاب در ولایت موصل روبرو شدند و جنگی سخت کردند که عبید الله بن زیاد و حصین بن نمیر سکونی و شرحبیل بن ذی الکلاع حمیری با جمعی فراوان از مردم شام کشته شدند و این بروز عاشورای سال شصت و هفتم بود. ابن مفرغ حمیری درباره قتل عبید الله گوید:

«کسی که در زندگی به پیمان خود وفا نکرد و بر کنار زاب چون بنده ای مقتول خدا بمرد.» و مختار همچنان مقیم کوفه بود تا مصعب بن زبیر با مردم بصره بهمراهی مهلب بن ابی صفرة ازدی عتکی و دیگر سران سوی او رفت و شکستش داد و در قصر امارت کوفه محصور کرد که عاقبت دست از جان بشست و با گروهی

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۹۲

از یاران خود برون شد و ثبات ورزید تا کشته شد و این به نیمه ماه رمضان همین سال شصت و هفتم بود. بقیه یاران مختار که شش هزار کس بودند تسلیم ابن زیاد شدند که همگی را کشت. پیروان مختار را خشبیه میگفتند.

مسعودی گوید: پس از آن عبد الملك سوی عراق رفت و با مصعب بن زبیر در مسکن عراق روبرو شد و در جمادی الاول سال هفتاد و دوم مصعب را بکشت.

عبد الله بن قیس رقیات که از پیروان آل زبیر بود در این باب گوید: «بروز مسکن مصیبت بزرگ قتل پسر حواری پیغمبر بود که مضریان عراق با او خیانت کردند و ربیعه بر او تسلط یافت.» آنگاه حجاج بن یوسف بن حکم بن ابی عقیل بن مسعود بن عامر بن معتب بن مالک بن کعب بن عمرو بن سعد بن عوف بن ثقیف قسی بن منبه بن بکر بن هوازن بن منصور بن عکرمة بن خصفة بن قیس بن عیلان بن مضر را با سپاه خود سوی عبید الله بن زبیر بن عوام فرستاد که او را در مکه و سپس در مسجد الحرام محاصره کرد که بروز سه شنبه هفدهم جمادی الاول سال هفتاد و سوم در هفتاد و سه سالگی

همانجا کشته شد و حجاج بگفت تا او را بیاویختند. مادر عبید الله اسماء دختر ابو بکر ملقب به ذات النطاقین خواهر تنی عایشه در آن وقت زنده بود و بسن صد سال رسیده بود و يك دندانش نیفتاده و يك مویش سپید نشده و عقلش خلل نیافته بود فقط نابینا شده بود. دوران فتنه ابن زبیر از وقتی که معاویه بن یزید بن معاویه بن ابی سفیان بمرد تا وقتی که کشته شد هشت سال و نه ماه بود.

از جمله حوادث مهم دوران عبد الملك قصه شورش عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بن قیس بن معدی کرب کندي بود که بسال هشتاد و یکم رخ داد. حجاج او را با سپاهی فراوان و تجهیزات کامل که سپاه طاوسان نامیده میشد سوی سیستان بجنگ رتبیل شاه زابلستان فرستاده بود و او ولایتهای بسیار از آنها بگشود ولی

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۹۳

حجاج در نامه خود او را ناتوان شمرد و خشونت کرد، او نیز سران اهل عراق را که همراه وی بودند به خلع حجاج خواند و آنها نیز که حجاج را دشمن داشتند و از سطوت او بیم داشتند پذیرفتند و حجاج را خلع کردند.

پس از آن عبد الرحمن حرکت کرد و بازگشت که حجاج را از عراق برون کند و از عبد الملك بخواهد تا او را بجای حجاج بنشاند وقتی جماعت او بزرگ شد و بسیاری از سران و مردم و قاریان و زهاد عراق بدو پیوستند عبد الملك را خلع کرد، و این در استخر فارس بود، و همه مردم عبد الملك را خلع کردند. ابن اشعث خویشتن را «ناصر المؤمنین» نامید. بدو گفته بودند که وی همان قحطانی است که یمنیان انتظار او را میبرند و ملک آنها را تجدید خواهد کرد. وقتی بدو گفتند که نام قحطانی موعود سه حرف است. گفت نام من عبد است و الرحمن جزو نام من نیست. حجاج بمقابله او شتافت و در هفت فرسخی شوشتر از ولایت اهواز با او روبرو شد. ابن اشعث یاران حجاج را شکست داد و قریب هشت هزار کس از آنها را بکشت. حجاج بصره رفت و در زاویه اقامت گرفت. ابن اشعث نیز برفت و در خریبه بصره فرود آمد و این بسال هشتاد و سوم بود. نزدیک دو ماه در میانه جنگ بود پس از آن ابن اشعث با عده کمی از یاران خود شبانه سوی کوفه رفت تا بر آنجا تسلط یابد و صبحگاه یاران وی با عبد الرحمن بن عباس بن ربیعۃ بن حارث بن عبد المطلب بیعت کردند و حجاج با آنها روبرو شد و شکستشان داد که به ابن اشعث پیوستند. آنگاه ابن اشعث از کوفه برون شد و در دیر الجماجم فرود آمد. حجاج نیز بیامد و در دیر قره فرود آمد. وی به عبد الملك نوشته و از او کمک خواسته بود و او نیز پسر خود عبد الله بن عبد الملك را با برادر خود محمد بن مروان بکمک او فرستاد و در دیر الجماجم نزدیک چهار ماه جنگ کردند و چنانکه گفته اند هشتاد جنگ در میانه رفت.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۹۴

ابن اشعث هشتاد هزار و بقولی بیشتر سپاه داشت و سپاه حجاج کمتر بود.

پس از جنگهای صفین بزرگتر و هول انگیزتر از این جنگها نبوده بود. پس از آن ابن اشعث و مردم عراق شکست خوردند و مردم بسیار از آنها کشته شد و ابن اشعث سوی بصره رفت و حجاج به تعقیب او رفت که از بصره برون شد و باز در مسکن عراق روبرو شدند که مردم عراق شکست خوردند و از آنها کشتار بسیار شد و ابن اشعث با همراهان خود برفت تا بسیستان رسید و با رتبیل مکاتبه کرد و پیش او رفت. حجاج نیز سپاه فراوان بسیستان فرستاد و به رتبیل نوشت که ابن اشعث را با همراهانش تسلیم کند و وعده داد که اگر چنین کند مال فراوان باو بدهد و خراج از او بردارد و تهدید کرد که اگر نکند سپاه فراوان سوی وی خواهد فرستاد.

رتبیل نیز خیانت کرد و ابن اشعث را بفرستاده حجاج تسلیم کرد که او را بسوی حجاج روانه کرد ولی ابن اشعث خویشتن را از بالای یکی از قصرهای رنج بینداخت و بمرد که سر او را برگرفتند و پیش حجاج بردند و این بسال هشتاد و چهارم بود.

حجاج سر را پیش عبد الملك فرستاد و عبد الملك نیز آنرا پیش برادر خود عبد العزيز بمصر فرستاد. شاعر در این باره گوید: «تنی بخاك افتاد که سرش بمصر است و پیکرش به رنج. او را بناحق بکشتند، آنگاه گفتند بیعت کنید و برید سری معتبر و روشن را همراه برد.»

عبد الملك دهم شوال سال هشتاد و ششم پس از شصت و دو سالگی و بقولی بیشتر در دمشق بمرد و همانجا خاك شد. دوران وی بیست و يك سال و دو ماه و ده روز بود.

وی سیه چرده و متوسط القامه بود، با ریش دراز. سر رشته کارها را شخصاً بدست میگرفت و بیدار کار خویش و دوراندیش بود و کار دشمن و جنگ را بکس نمیگذاشت.

در بسیاری کارها خطا میکرد اما بی خطر میجست و مغرور میشد. کاتبانش قبیصة بن ذؤیب خزاعی و ابو الزعیزعه و عمرو بن حارث آزاد شده بنی عامر بن لوی و سرجون

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۹۵

رومی بودند. نقش انگشترش «آمنت به مخلصاً» و عهده دار قضایش ابو ادريس خولانی و عبد الله بن قیس بن عبد مناف و حاجبش آزاد شده او یوسف بود، ابو الزعیزعه نیز حاجبی او میکرد. بدوران او عبد الله بن عباس بن عبد المطلب که نابینا

شده بود بسال شصت و هشتم در طایف در هفتاد و يك سالگی درگذشت و محمد بن حنفیه ابو القاسم محمد بن علی بن ابی طالب بر او نماز کرد.

محمد بن حنفیه نیز در محرم سال هشتاد و یکم در شصت و پنج سالگی در مدینه بمرد و ابان بن عثمان که در آن هنگام از جانب عبد الملك حاکم مدینه بود بر او نماز کرد. شیعیان کیسانی درباره محمد بن حنفیه گفتگوی مفصل و ادعاهای بسیار دارند.

التنبيه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۹۶

ذکر روزگار ولید بن عبد الملك

بیعت ولید بن عبد الملك بن مروان که کنیه‌اش ابو العباس و مادرش ولاده دختر عباس بن جزء بن حارث عسی بود، در دمشق بروز وفات عبد الملك انجام گرفت و در نیمه جمادی الآخر سال نود و ششم در چهل و سه سالگی در دمشق بمرد و همانجا خاک شد. دوران وی نه سال و هشتماه و پنج روز بود. وی بلند بالا و سبزه‌گون بود با بینی پهن و اثر آبله بر چهره داشت. جلو ریش او سپید بود و آنرا رنگ نمیکرد.

لهجه مغلوپ داشت و سطوتش سخت بود. هنگام غضب بی خود میشد و از نتیجه کار غافل میماند. هنگام سطوت کس با او سخن نیارست گفت که در خونریزی بیباک بود.

کاتبانش عبد الله بن هلال ثقفی و صالح بن عبد الرحمن آزاد شده بنی مره بن عبید و قعقاع بن خلید عسی و سلیمان بن سعد خشنی بودند. نقش انگشترش «یا ولید انک میت» و قاضیش ابو بکر محمد بن حزم و حاجبش آزاد شده او یزید بود.

مسعودی گوید: وفات حجاج بن یوسف بن ابی عقیل که از جانب ولید و پدرش حکومت عراق داشت، در واسط عراق بمه رمضان سال نود و پنجم نه ماه پیش از مرگ ولید بود. مدت حکومت حجاج بیست سال بود و یکصد هزار هزار و چند ده هزار هزار درم در بیت المال بجا گذاشت.

التنبيه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۹۷

وقتی بحکومت عراق رسید خراج آنجا یکصد هزار درم بود و با خشونت و بدرفتاری وی همچنان ویران شد تا خراج آن به بیست و پنجهزار هزار درم رسید.

هند دختر اسماء بن خارجه فزاری که زن حجاج بود و طلاقش داده بود وقتی او را بدید که در پارچه پیچیده‌اند گفت: «ای پیکری که در پارچه‌ات پیچیده‌اند حقا که از مرگت چشمها روشن شد. همسنگ شیطان رجیم بودی و چون بمردی شیطان بتو درود گفت.» عده کسانی که حجاج گردن زده بود بجز آنها که در جنگها و زد و خوردها کشته شده بودند یکصد و بیست هزار کس بود. از آن جمله سعید بن جبیر یار عبد الله ابن عباس بود که کنیه ابو عبد الله داشت و وابسته بنی والبه بن حارث بن ثعلبه بن دودان بن اسد بن خزیمه بود. وی سیاه بود و حجاج بسال نود و چهارم او را بسبب اینکه با محمد بن اشعث خروج کرده بود بکشت. کمیل بن زیاد نخعی از بنی صهبان، یار علی بن ابی طالب نیز از جمله مقتولان وی بود.

وقتی حجاج بمرد پنجاه هزار مرد و سی هزار زن در محبس او بود، محبس او سقف نداشت و چیزی نبود که محبوسان را از گرما و سرما محفوظ دارد و آب آلوده بخاکستر به آنها میدادند.

التنبيه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۹۸

ذکر روزگار سلیمان بن عبد الملک

بیعت سلیمان بن عبد الملک بن مروان که کنیه اش ابو ایوب بود بروز وفات پدرش ولید انجام گرفت. مادر وی ولاده بود که مادر برادرش ولید نیز بود. وفات وی دهم صفر سال نوزدهم هنگامی که برای کمک برادرش در کار محاصره قسطنطنیه در مرج دابق قنسرین اردو زده بود در سی و نه سالگی رخ داد. حکومت وی دو سال و هشتماه و پنج روز بود. وی بلند بالا و سپید چهره و نکوروی و خوش اندام بود، با موی مجعد سیاه. زبانش فصیح بود. در ادب دست داشت. نرمخوی بود. بجوانی و جمال خود سخت میباید. پرخور و شکمباره و زیبا بود. بکار خونریزی شتاب نداشت و از مشورت خیرخواهان دریغ نمیکرد. بسیار حسود بود. کاتبان وی عبد العزیز بن حارث بن حکم بن ابی العاص و سلیمان بن نعیم حمیری و ابن بطریق نصرانی بودند. نقش انگشترش «آمنت بالله» و قاضیش محمد بن حزم و حاجبش آزادشده او ابو عبیده و بقولی آزادشده او مسلم بود.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۲۹۹

ذکر خلافت عمر بن عبد العزیز رحمه الله

بیعت عمر بن عبد العزیز بن مروان بن حکم که کنیه اش ابو حفص و مادرش ام عاصم دختر عاصم بن عمر بن خطاب بود، در روز مرگ سلیمان انجام گرفت. او کس فرستاد و مسلمة را از محاصره قسطنطنیه باز گردانید.

مدتی را که مسلمة در محاصره آن شهر گذرانیده بود سابقاً در همین کتاب جزو اخبار ملوک روم پس از ظهور اسلام در پادشاهی تیدوس معروف به ارمنی آورده ایم.

عمر بروز جمعه ده روز مانده از رجب سال صد و یکم در سی و نه سالگی در دیر سمعان حمص مجاور قنسرین، بطوریکه گفته اند از طرف کسان خود مسموم شد و بمرد. مدت خلافتش دو سال و پنج ماه و پنج روز بود. وی سیزه گون و نکوروی و لاغر اندام بود با ریشی نکو و چشمانی فرورفته و از لگد اسبی که در کودکی خورده بود نشانی بچهره داشت. ریشش سپید شده بود و تا وقت مرگ خضاب نکرد.

مردی فضیلت پیشه بود و دین را بدنیا ترجیح میداد و چون کسی کار میکرد که از امروز بیمناک و بفردا امیدوار است و رفتار کسان خود را با دین منطبق میکرد. کاتب وی لیث ابن ابی رقیه و نقش انگشترش «لکل عمل ثواب» و بقولی «عمر یؤمن باللّه مخلصاً» بود.

عهده دار قضایش عبد الله بن سعد ایلی و حاجیش آزاد شده او مزاحم و بقولی حسین بود.

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۰۰

ذکر روزگار یزید بن عبد الملک

بیعت یزید بن عبد الملک بن مروان که کنیه اش ابو خالد و مادرش عاتکه دختر یزید بن معاویه بود، در همان روز مرگ عمر انجام گرفت و در بلقاع دمشق بروز جمعه پنج روز مانده از شعبان سال صد و پنجم در سی و نه سالگی درگذشت و دوران وی چهار سال و یک ماه بود. وی بلند بالا و تنومند بود با چهره‌ای گرد و موی سیاه، سرشار از جوانی، مغرور و متکبر و عیاش و خلوت‌نشین. صوابی نمیدانست که بدان پردازد و خطائی نمیشناخت که از آن بگذرد. کاتبانش اسامه بن زید سلیحی و زید بن عبد الله بودند. نقش انگشترش «قنی الحساب» و حاجبش آزاد شده او سعید و به قولی خالد بود. از حوادث مهم دوران وی این بود که یزید بن مهلب بن ابی صفره او را خلع کرد. ابی صفره ظالم بن سراق بن صبح بن کندی بن عمرو بن عدی بن وائل بن حارث ابن عتیک بن اسد بن عمران بن عمرو مزیقیا بن عامر ماء السماء بن حارثة الغطریف ابن امرؤ القیس بن ثعلبة بن مازن بن ازد دراء بن غوث بن بنت بن مالک زید بن کهلان بن سبا بود.

یزید در زندان عمر بن عبد العزیز بود زیرا به سلیمان بن عبد الملک نوشته

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۰۱

بود که هنگام فتح گرگان و طبرستان اموالی بتصرف آورده است و عمر اموال مذکور را از او مطالبه میکرد. وقتی عمر بمرد، و این در رجب سال صد و یکم بود، یزید از زندان بگریخت و سوی بصره رفت که حکومت آن با عد بن ارطاة فزاری بود. وی وقتی خبر حرکت یزید را سوی بصره شنیده بود چند تن از برادران او را بمحبس انداخته بود. یزید از او خواست که آنها را رها کند اما نپذیرفت. گروهی فراوان بدور یزید فراهم شدند و او مال بخشید و یارانش بسیار شدند، آنگاه سوی عدی رفت و او را گرفت و محبوس کرد و بر بصره و اهواز و فارس و کرمان تسلط یافت و یزید بن عبد الملک را خلع کرد. یزید برادر خود مسلمة بن عبد الملک و برادرزاده عباس بن ولید بن عبد الملک را با سپاه فراوان سوی او فرستاد. یزید بن مهلب نیز با سپاه بسیار از بصره برون شد و دو گروه در عفر، که جزو سرزمین بابل بود، مقابل شدند و جنگی سخت کردند. یزید با تنی چند از برادرانش و گروه بسیار از مردم عراق کشته شدند و بقیه فرار کردند و این بسال صد و دوم بود.

گویند کسی که یزید را کشت، یزید القحل بن عیاش بن حسان بن سمیر بن شراحیل ابن عرین بن ابی جابر بن زهیر بن جناب بود.

مسیب بن رفل کلبی در این باب بتفاخر گوید: «پس از آنکه آرزو کردید حق بباطل غلبه کند ما یزید بن مهلب را بکشتیم. منافقی از مردم عراق نبود مگر آنکه قاتل وی از طایفه قضاعه بود.» رفیع بن ازیر اسدی نیز درباره کشته شدن یزید خطاب بن یزید بن عبد الملک ابن مروان گوید: «ای امیر مؤمنان ما بسوی تو میآئیم و سرهائی را که میان بابل و عقر چیده شده است برای تو میآوریم. یزید بن مهلب غافل بود که دستخوش مرگ ناگهان شد.»

باقیمانده آل مهلب و پیروانشان به کشتی‌ها نشستند و به قنابیل سند رفتند.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۰۲

مسلمه، هلال بن احوز مازنی را به تعقیبشان فرستاد که در سند بآنها رسید و جمعی را بکشت و باقیمانده را اسیر کرد. مهلب هنگام وفات، یزید بن مهلب را در قلمرو خود نیابت داده و برادران دیگر را به اطاعت او خوانده بود. وفات مهلب در ذی حجه سال هشتاد و ششم در مرو رود خراسان که امارت آنجا داشت رخ داد. نهار بن توسعه تمیمی درباره او گوید: «بدانید که پس از مهلب عزت قرین تقوی برفت و بخشش و کرم بمرد و در مرو رود بگور شد و از شرق و غرب نهران شد.»

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۰۳

ذکر روزگار هشام بن عبد الملك

بیعت هشام بن عبد الملك بن مروان که کنیه اش ابو الولید و مادرش ام هشام، دختر هشام بن اسماعیل بن هشام بن ولید بن مغیره مخزومی بود در همان روز مرگ یزید انجام گرفت و بروز چهارشنبه ششم ماه ربیع الآخر سال صد و بیست و پنجم در پنجاه و سه سالگی در رصافه که جزو ولایت قنسرین و مجاور صحراست درگذشت.

حکومت وی نوزده سال و هفت ماه و یازده روز بود. وی سفید مایل بزرگ بود و چشمی لوچ داشت و ریش خود را رنگ می بست، چهارشانه و خوش اندام و درشتخوی و سخت سر و باریک بین و مال اندوز و کم بخشش بود، بکار دولت دقیق و در کار رعیت مدبر بود، کارها را شخصاً بدست داشت و هیچ نکته ای از کار ممالک از او پنهان نبود.

کاتبانش محمد بن عبد الله بن حارثه انصاری و اسامة بن زید سلیمی و سالم آزاد شده سعید بن عبد الملك بودند. نقش انگشترش «الحکم للحکیم» بود و عهده دار قضایش محمد بن صفوان جمحی و نمیر بن اوس اشعری بودند و حاجبش آزاد شده او غالب بود.

بسال هفدهم حکومت وی که سال صد و بیست و دوم بود زید بن علی بن حسین بن

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۰۴

علی بن ابی طالب با گروه کمی در کوفه که حکومت آن با یوسف بن عمر ثقفی بود قیام کرد. مردم بسیار با زید بیعت کرده بودند، اما از او کناره گرفتند و یاریش نکردند. یوسف بن عمر با گروهی فراوان با او مقابل شد و زید با آنها جنگی سخت کرد تا در صفر همین سال با همراهان خود کشته شد و او را در کناسه کوفه آویختند.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۰۵

ذکر روزگار ولید بن یزید بن عبد الملک

بیعت ولید بن یزید بن عبد الملک که کنیه اش ابو العباس و مادرش ام حجاج دختر محمد بن یوسف بن حکم بن ابی عقیل ثقفی بود بوقت مرگ هشام انجام گرفت.

وی قبایل نزاری را تقرب داد و یمنیان را دور کرد و سرانشان را تحقیر کرد و خالد قسری را که پسر عبد الله بن یزید بن اسد بن کرز بن عامر بن عبد الله بن شمس بن غمغمة بن جریر بن شق الکاهن بن صععب بن یشکر بن رهم بن افرك بن افسی بن نذیر بن قسر بن عبقر بن انمار و سالار و مورد توجه یمنیان بود و حکومت عراق و اهواز و فارس و جبال داشته بود و برادرش اسد بن عبد الله حاکم خراسان بود، این خالد را به یوسف بن عمر ثقفی حاکم عراق سپرد که او را به کوفه برد و شکنجه کرد تا بمرد.

آنگاه ولید به سرزنش یمنیان و یاد آوری خالد و تفاخر بنزار در قصیده‌ای دراز که آغاز آن چنین است: «آیا بهیجان نیامدی که ایام وصال را با رشته‌ای که پیوسته بود و ببریذ یادکنی» در آن قصیده چنین گوید: «ملک خویش را به بنی نزار استوار کردیم و هر که را منحرف شده بود بکمک آنها باستقامت آوردیم.

این خالد است که اسیر ماست اگر مرد بودند چرا از او حمایت نکردند؟ کسی که

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۰۶

از قدیم سالار و سرورشان بود ننگ را سایه او کردیم.»

آنگاه از ولید بیایی اعمالی سر زد که مورد اعتراض مردم شد و یزید بن ولید کسان را بخلع او خواند و یمنیان همگی دعوت او را پذیرفتند و بکمکش برخاستند و با وی به حاکم ولید در دمشق حمله بردند و با یزید بیعت کردند. پس از آن بقصد ولید که در قلعه معروف بخرا در صحرای مجاور حمص و دمشق بود حرکت کردند و او را در چهل و دو سالگی بکشتند و این بروز پنجشنبه دو روز مانده از جمادی الآخر سال صد و بیست و ششم بود. و دو پسرش حکم و عثمان را که هر دو ولیعهد او بودند بگرفتند که بعداً در دمشق با یوسف بن عمر و ثقفی کشته شدند و اصیغ بن ذؤاله کلبی در این باب گوید: «کیست که به قیس و خندف و سرانشان از عبد شمس و هاشم خبر دهد که ما امیر مؤمنان را بتلافی خالد کشتیم و دو ولیعهدش را بچند درم فروختیم.»

و خلف بن خلیفه بجلی گوید: «امیر مؤمنان را بتلافی خالد چنان کردیم که نه برای سجده، به بینی درافتاده بود. اگر قسری بسفر هلاک رفت، ابو العباس نیز باز نخواهد گشت. ای معد! خواری را بپذیر که ما امیر مؤمنان را به تلافی خالد بکشتیم.»

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۰۷

ذکر روزگار مروان بن محمد

بیعت مروان بن محمد بن مروان بن حکم که کنیه اش ابو عبد الله و ابو عبد الملك و مادرش کنیزی زباده نام بود که بابراهیم بن اشتر نخعی تعلق داشته بود بروز کشته شدن ابراهیم بدست محمد بن مروان رخ داد که ابراهیم بر مقدمه سپاه مصعب بن زبیر و محمد بر مقدمه سپاه برادرش عبد الملك بن مروان بود و بقولی زباده از ابراهیم آبتن بود و مروان را بر بستر محمد بن مروان بزاد، بنی امیه خوش نداشتند که کنیززادگان عهده دار خلافت شوند زیرا معتقد بودند که ملکشان بدست کنیززاده ای منقرض میشود و این مروان بن محمد بود. بیعت او بروز دوشنبه چهاردهم صفر سال صد و بیست و هفتم انجام گرفت.

مروان در حران جزیره اقامت گرفت. همه پادشاهان بنی امیه که پیش از او بودند در دمشق اقامت میگرفتند و بعضیشان نیز مقیم بادیه بودند. دوران مروان همه فتنه و جنگ بود و کارش سامان نگرفت. مردم حمص با او مخالفت کردند و از اطاعتش بدر رفتند که چند بار بجنگشان رفت و آنها را محاصره کرد. مردم مصر نیز او را خلع کردند و سپاهی بدانجا فرستاد تا به اطاعت باز آمدند.

سلیمان و ابان پسران هشام بن عبد الملك و دیگر امویان با وی مخالفت

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۰۸

کردند و بارها بجنگ او آمدند. ثابت بن نعیم جذامی نیز مخالفت او کرد و بسیاری از ولایتهای شام چون فلسطین و غیره همدست او شد. ضحاک بن قیس شیبانی از بنی محلم بن ذهل بن شیبان خارجی صفری بر عراق استیلا یافت (در صورتی که هیچکس از خوارج پیش از مروان و پس از او بر عراق استیلا نیافت) و با سپاهی فراوان به جنگ مروان آمد، سلیمان بن هشام بن عبد الملك نیز با همه وابستگان و یاران خود همراه او بود و در نماز بضحاک اقتدا کرد و تابع وی شد. یکی از شاعران خارجی در این باره بتفاخر گوید: «مگر نمی بینی که خدا نصرت خویش را فرود آورده و قریش پشت سر بکر بن وائل نماز کرده است.»

دو گروه در کفرتوئی جزیره مقابل شدند و روزهای بسیار بجنگهای سخت گذشت تا ضحاک با خیبری جانشینش کشته شدند و بقیه خوارج پراکنده شدند و این بسال صد و بیست و نهم بود.

خواجه اباضیه نیز از یمن از جانب عبد الله بن یحیی کندی ملقب به طالب - الحق بسالاری ابو حمزه مختار بن عون ازدی و بلج بن عقبه بیامدند و بروز عرفه همانسال نزدیک مکه فرود آمدند و عبد الواحد بن سلیمان بن عبد الملك بن مروان حاکم مکه تا خاتمه حج با آنها ملایمت کرد، پس از آن بگریخت و مکه را خالی کرد و سوی مدینه رفت و خواجه وارد مکه شدند. آنگاه عبد الواحد سپاهی برای مقابله آنها فراهم آورد و عبد العزیز بن عبد الله بن عمرو بن عثمان را سالار آن کرد. خواجه از مکه برون آمدند و دو گروه در صفر سال صد و سی ام در قدید روبرو شدند و عبد العزیز با گروهی بسیار از سپاه وی کشته شدند که از جمله هفتصد کس از مردم مدینه و بیشتر از قریش بودند و جز معدودی جان نبردند و شاعر نوحه سرای ایشان گفت: «روزگار با من چکار دارد. جنگ قدید مردان مرا نابود کرد. باید پنهانی بگیریم و باید علنی بگیریم.»

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۰۹

آنگاه خواجه وارد مدینه شدند و سه ماه بر آنجا تسلط داشتند. مروان، عبد الملك بن محمد بن عطیه سعدی از سعد بن بکر بن هوزان را با چهار هزار کس به جنگ آنها فرستاد که در وادی القری مقابل شدند و بلج و بیشتر خواجه کشته شدند و ابو حمزه جان بدر برد و بمکه رفت و عبد الملك از دنبال او رفت و او را با جمعی از یارانش در آنجا بکشت و باقیمانده به عبد الله بن یحیی پیوستند. آنگاه عبد الملك سوی یمن رفت و عبد الله بن یحیی در اطراف صنعا با وی روبرو شد و جنگی سخت کردند که عبد الله و بیشتر یارانش کشته شدند و این در همین سال صد و بیست و نهم بود.

در خراسان نیز کار ابو مسلم قوت گرفت و نصر بن سیار حاکم مروان را از آنجا برون کرد و قحطیه بن شیب طایی را با سپاه فراوان بفرستاد که نباته بن حنظله کلابی حاکم مروان را در گرگان با قریب سی هزار کس و عامر بن ضباره مری را در اصفهان با قریب چهل هزار کس بکشت، سپس با سپاه خود رو به عراق نهاد و یزید بن عمرو بن هبیره فزاری حاکم مروان بمقابله او آمد و بر ساحل فرات نزدیک کوفه روبرو شدند که ابن هبیره کشته شد و قحطیه غرق شد و سپاهپوشان بکوفه رفتند و با ابو العباس سفاح بیعت کردند.

آنگاه عبد الله بن علی بن عبد الله بن عباس عموی سفاح با سپاهی بزرگ بجنگ مروان حرکت کرد. مروان نیز با سپاهی فراوان و جماعتی هول انگیز و عده بسیار حرکت کرد و دو گروه بروز شنبه یازده روز مانده از جمادی الاخر سال صد و سی دوم در ولایت موصل بر ساحل زاب روبرو شدند که مروان شکست خورد و اردوگاه وی بدست حریف افتاد و گروه بسیار از سپاه وی کشته شد و او سوی شام رفت و سپاه بتعقیبش بود، از آنجا بمصر رفت و شب یکشنبه سه روز مانده از ذی حجه همین سال در بوصیر اشمونین در صعید مصر در هفتاد سالگی و بقولی کمتر از این کشته شد.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۱۰

دوران وی تا وقتی کشته شد پنج سال و ده ماه و یازده روز بود.

مروان کبود چشم بود و سپید گونه آمیخته بسرخ. سری بزرگ و شانه‌های پهن داشت با ریشی انبوه. مردی کار دیده بود و در قبال خستگی و رنج مقاومت بسیار داشت. قبایل را بهم می‌انداخت و عشایر را از یک دیگر خشمگین میکرد و با کارهایی روبرو بود که رو بادبار داشت و میخواست آنها را با قبال آرد. طایفه قیس عیلان را تقرب داد و از یمنیان ببرید و با آنها دشمنی کرد که آنها نیز بدشمنی و ستیز او برخاستند.

کاتب وی عبد الحمید بن یحیی بن سعد بن عبد الله بن جابر بن مالک بن حجر بن معیص بن عامر بن لؤی بن غالب بود که دبیری فصیح و بلیغ بود و مجموعه رسائل او در دستهاست و سرمشق کسان است. من اعقاب او را بفسطاط مصر دیده‌ام که بعنوان بنی - مهاجر معروفند و عده‌ای از ایشان دبیران طولون بوده‌اند.

نقش انگشتر مروان «فوضت امری الی الله» و عهده‌دار قضای او عثمان بن عمرو بنی و حاجبش آزاد شده او صقلاب بود.

مسعودی، ابو الحسن علی بن حسین بن علی، گوید: مدت پادشاهی بنی امیه بطوریکه گفتیم از وقتی که حسن بن علی با معاویه صلح کرد و کار را بدو سپرد تا وقتی که مروان آخرین پادشاه آنها کشته شد نود و یک سال و هفت ماه و بیست و هفت روز بود.

مؤلفان زیچ نجومی نیز در تعیین مدت آنها که در کتابهای زیچ آورده‌اند، با مؤلفان تاریخ اختلاف دارند و ما گفتار هر گروه را درباره مدت ملک بنی امیه و ملوک پس از آنها تا بوقت حاضر بسال سیصد و چهل و پنجم در کتاب «مروج الذهب و معادن الجواهر فی تحف الاشراف من الملوك و اهل الدرايات» و کتاب «فنون المعارف و ما جرى فی الدهور السوالف» و کتاب «الاستذکار لما جرى فی سالف الاعصار» که این کتاب از پی آنست آورده‌ایم و در این کتاب فقط شمه‌ای از آنها بدون شرح و تفصیل یاد میکنیم تا خواندن آن آسان و بخاطر سپردنش میسر باشد.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۱۱

ذکر حوادثی که پس از قتل مروان بر بنی امیه گذشت و پراکنده شدنشان در ولایات و علت اینکه عبد الرحمن بن معاویه بن هشام و فرزندانش تا بوقت حاضر بر اندلس حکومت یافته‌اند و مطالب مربوط بدان

وقتی مروان بن محمد بن مروان کشته شد، بنی امیه از بیم جان در ولایات پراکنده شدند زیرا عبد الله بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب بر ساحل رود ابی فطرس فلسطین نزدیک بهشتاد تن از آنها را قطعه قطعه کرد، برادرش داود بن علی نیز در حجاز چنین کرد و در حدود همین شمار را بصورت‌های گونه‌گون قطعه قطعه کرد. وقتی مروان کشته میشد دو پسرش عبد الله و عبید الله که هر دو عنوان ولیعهدی داشتند با وی بودند و با جمعی از کسان و بستگان و خاصان خود و گروهی از خراسانیان طرفدار بنی امیه که بآنها پیوسته بودند بگریختند و سوی اسوان صعید مصر رفتند و بر ساحل نیل راه پیمودند تا وارد سرزمین نوبه و احابش شدند، و از سرزمین بجه گذشته رو به باضع نهادند که بر کناره دریای قلم بود و با اقوام سر راه جنگها و زد و خوردها داشتند و برنج و زحمت بسیار افتادند. عبید الله بن مروان با جمعی از همراهان بدست دشمن یا از عطش و رنج هلاک شدند و باقیمانندگان سختیها و شگفتی‌های گونه‌گون دیدند. عبد الله بن مروان با کسانی که نجات یافته بودند

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۱۲

به باضع رسید که در ساحل معدن و کنار سرزمین بجه بود و از دریا گذشته به جده رسید و با کسان و بستگان خود پنهان میزیست و خشنود بودند که پس از پادشاهی چون مردم عادی زندگی کنند. بدوران ابو العباس، عبد الله را دستگیر و بزندان کردند و بقیه ایام ابو العباس و همه دوران منصور و مهدی و هادی بزندان بود تا رشید او را که پیری نابینا شده بود برون آورد و از حال او پرسید که گفت: «ای امیر مؤمنان جوانی بینا بودم که بحبس افتادم و پیری نابینا هستم که برون آمده‌ام» گویند وی در ایام رشید و بقولی در ایام مأمون بمرد.

عبد الرحمن بن حبیب فهری از جانب مروان حاکم افریقیه بود، وقتی مروان بمصر رسید نامه بدو نوشت و ترغیب کرد که سوی او برود و از کثرت سپاه و سلاح و استواری قلمرو خویش سخن آورد.

سپس در این باره بیندیشید و بدانست که اگر مروان بیاید او مانند یکی از پیروان و سپاهیان وی خواهد شد و سپاهپوشان نیز بتعقیب او خواهند آمد و بمروان نوشت که سپاهیان او بدین کار راضی نیستند. مروان نیز با شتاب از نیل گذشته سوی صعید رفت که آنجا کشته شد، به قولی نامه عبد الرحمن که او را دعوت کرده بود وقتی رسید که از نیل گذشته بسمت غربی

رفته بود زیرا سیاهپوشان با شتاب بتعقیب او بودند و بفسطاط مصر رسیده بودند. بدین جهت سوی بوصیر اشمونین رفت که جزو صعید مصر است تا از راه واحه‌ها سوی افریقیه رود ولی سیاهپوشان از نیل گذشتند و شبانه او را کشتند و عبد الرحمن نامه‌ای نوشته بود که او را از رفتن به افریقیه باز دارد. پس از قتل مروان، گروهی از بنی امیه پیش عبد الرحمن رفتند و امید داشتند در قلمرو او کار را بدست گیرند. از آن جمله عبد الرحمن بن معاویه بن هشام بن عبد الملك بن مروان و لؤی و عاص دو پسر ولید بن یزید بودند. از دو پسر ولید کار نابابی سر زد و عبد الرحمن آنها را بکشت و عبد الرحمن

التنبیه‌والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۱۳

ابن معاویه از او سخت بیمناک شد و بگریخت و از تنگه ما بین افریقیه و اندلس که از دریای اقیانوس محیط بدریای رومی میرسد گذر کرد و باندلس رسید که حاکم آنجا یوسف بن عبد الرحمن فهری بود.

چون از تعصب میان یمانیان و نزاریان که در اندلس بودند حوادث بزرگ زاده و سالها دوام داشته بود عبد الرحمن بطمع تسلط بر آنجا افتاد و با یمانیان مکاتبه کرد و آنها را بسوی خویش خواند و بدر آزاد شده خویش را سوی آنها فرستاد.

آنها نیز تبعیت کردند و باطاعتش شتافتند و از آمدنش خرسند شدند. یوسف بن عبد الرحمن فهری از کار وی خبر یافت و با نزاریان و دیگر یاران خود بمقابله او شتافت و جنگی سخت کردند که یوسف بن عبد الرحمن شکست خورد و یارانش بسختی کشتار شدند و این بسال صد و سی و نهم بود.

آنگاه عبد الرحمن بر دیار اندلس استیلا یافت که ناحیه‌ای معتبر و مملکتی بزرگ است و وسعت آن چهل روز در چهل روز راه است و شهرهای بسیار و آبادیهای پیوسته دارد و شمشیر در مخالفان نهاد و کارش استقرار یافت و همه باطاعتش آمدند و تاکنون در اندلس بنام هیچیک از بنی عباس خطبه نخوانده‌اند. بهمین جهت این باب را بنام ملوک آنجا اختصاص دادیم که برای بنی امیه مملکتی جداگانه بود که تاکنون پیاست و تغییر و تبدیل نیافته است.

عبد الرحمن سی و سه سال و چهار ماه بر اندلس حکومت کرد و در غره جمادی- الاول سال صد و هفتاد و دوم وفات یافت. پس از او پسرش هشام بن عبد الرحمن بن معاویه هفت سال و نه ماه حکومت کرد و در صفر سال صد و هشتادم وفات یافت. پس از او پسرش حکم بن هشام بن عبد الرحمن بیست و هفت سال و یک ماه و بیست و پنج روز حکومت کرد و سه روز مانده از ذی‌حجه سال دویست و ششم وفات یافت. پس از او پسرش عبد الرحمن بن حکم بن هشام سی و دو سال و چهار ماه حکومت کرد و در

التنبیه‌والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۱۴

ربیع الآخر سال دویست و سی و هشتم وفات یافت. پس از او پسرش محمد بن عبد الرحمن بن حکم سی و چهار سال و ده ماه و بیست روز حکومت کرد و یک روز مانده از صفر سال دویست و هفتاد و سوم وفات یافت. پس از او پسرش منذر بن محمد ابن عبد الرحمن یک سال و یازده ماه و بیست و سه روز حکومت کرد و نیمه صفر دویست و هفتاد و پنجم وفات یافت. پس از او برادرش عبد الله بن عبد الرحمن بیست و پنج سال و پانزده روز پادشاهی کرد و در آغاز ربیع الاول سال سیصد و وفات یافت. پس از او نوه‌اش عبد الرحمن بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن بن حکم بن هشام بن عبد الرحمن بن معاویه بن هشام بن عبد الملك بن مروان تا بوقت حاضر که سال سیصد و چهل و پنجم است، چهل و پنج سال حکومت کرده و دیارش آباد است و عدل در آن روانست.

از این پدران وی که نام بردیم و ملك اندلس داشته‌اند هیچیک نام امیر مؤمنان نداشته‌اند و عنوانشان «بنی الخلائف» بوده است تا وی بحکومت رسید و بنام امیر مؤمنان خوانده شد و نامه‌ها در این باب از او صادر و فرستاده شد و بر منبرها بنام او بعنوان امیر مؤمنان خطبه خواندند و ولایت عهد خویش را از میان همه فرزندان به حکم بن عبد الرحمن داده که آثار لیاقت و استعداد حکومت کردن را در او نمودار دیده است.

مسعودی گوید: و ما شمه‌ای از اخبار این احکام اندلس را که نام بردیم، با تدبیرها و جنگها که با اقوام مجاور چون جلیقیان و جاسقس و وشکنش و قرمانیش و غوطس (گت) و فرنگان به خشکی و دریا داشته‌اند با جنگها و فتنه‌ها که از آغاز فتح طارق وابسته موسی بن نصیر بسال نود و دوم و دوران ولید بن عبد الملك تاکنون در اندلس بوده است تا رفتن طارق وابسته موسی بآن دیار و کشتن لذریق پادشاه اشبان که حکومت اندلس داشتند و رفتن موسی بن نصیر پس از او و اقوام و عجایبی که آنجا دید با خبر میز طلا و خانه‌ای که تاج ملوک سابقشان در آن بود همه را در

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۱۵

«الاخبار المسعودیات» که منسوب ب‌ماست و کتاب «وصل المجالس» آورده‌ایم.

در کتاب «فتون المعارف و ما جرى فی الدهور السوالف» نیز جنگها و حوادث و زد و خوردها را که از آغاز فتح در افریقیه بوده‌است آورده‌ایم با خبر موسی بن نصیر و حکامی که پس از او بوده‌اند تا بدوران رشید که حکومت آنجا به ابراهیم ابن اغلب بن سالم بن تمیم بن سواده تمیمی رسید با خبر او و خبر فرزندان او که پس از او بوده‌اند تا وقتی که حکومتشان منقرض شد و ابو عبد الله شیعی دعوتگر ملقب به محتسب بر قلمروشان تسلط یافت و قیام او بکممک بربران کتامه و جنگها و زد و خوردها که میان او و خاندان اغلب بود و عاقبت کار را بدست عبید الله داد و عبید الله او را کشت. با سرگذشت عبید الله و ساختن شهر مهدیه و مکرر فرستادن سپاه برای تسخیر مصر و گشودن آن که بسال سیصد

و دوم بود و وفات او که ابو القاسم عبد الرحمن بجایش نشست، و خروج ابو یزید مخلد بن کیداد بربری زنتی اباضی یفرنی نکاری بکمک اباضیه و جنگها که میان آنها و سپاه ابو القاسم بود و کسانی که کشته شدند تا وقتی که بر اکثر افریقیه تسلط یافت و ابو القاسم را در مهدیه محاصره کرد تا همانجا بمرد، با خروج پسر وی اسماعیل بن ابی القاسم و مقابله او با ابو یزید و جنگها که در میانه بود و پراکنده شدن سپاه ابو یزید و محاصره او بوسیله اسماعیل تا وقتی که پنج روز مانده از محرم سال سیصد و سی و ششم ابو یزید کشته شد و اینکه کشتگان آن جنگها آنچه بشمار آمد چهارصد هزار بود، با وفات اسماعیل که پس از او تاکنون حکومت با پسرش ابو تمیم معد بن اسماعیل است، این همه در آن کتاب هست با اخبار دیگر که بشرح و تفصیل در کتاب «تقلب الدول و تغیر الاراء و الملل» آورده‌ایم. در این مختصر فقط شمه‌ها و نخبه‌ها می‌آوریم که یادآوری کتابهای سابق ما باشد.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۱۶

یکی از متأخران را که مخالف هاشمیان طالبی و عباسی است و طرفدار امویان و قایل به امامت ایشانست دیده‌ایم که گوید: پادشاهان اموی نیز چون خلیفگان عباسی لقبها داشتند و در این باب دو روایت آورده: یکی اینکه گوید محمد بن عبد الله بن محمد قرشی از مصعب بن عبد الله از پدرش از جدش از سابق آزاد شده عبد الملك بن مروان نقل کرده که از امیر مؤمنان عبد الملك شنیدم که میگفت امیر مؤمنان معاویه بن ابی سفیان «الناصر لحق الله» و یزید بن معاویه «المستنصر علی الزیع» و معاویه بن یزید «الراجع الی الله» و مروان المؤمن بالله لقب داشته‌اند و روایت دوم گوید ابو مطرف از پدرش از جدش نقل کرده که عبد الملك «المؤثر لامر الله» و ولید بن عبد الله «المنتقم لله» لقب داشتند، سلیمان بن عبد الملك لقب «المهدی» داشت وقتی رسم ناسزا را از منبر برداشت و عمر بن عبد العزيز را جانشین خود کرد «الداعی الی الله» لقب یافت. لقب عمر بن عبد العزيز را «المعصوم بالله» کرد، لقب یزید بن عبد الملك «القادر ب صنع الله» بود. هشام بن عبد الملك را «المنصور» نامیدند زیرا تولد وی هنگامی بود که خبر قتل مصعب بن زبیر رسید و چون پدرش بیامد او را پیش پدر بردند و نام وی را بگفتند. گفت این از نامهای ما نیست او را بنام جد مادریش هشام بنامید و لقبش را المنصور کنید و چنین بود تا وقتی یزید او را جانشین خود کرد و لقب «المتخیر من آل الله» گرفت. ولید بن یزید لقب «المکتفی بالله» داشت و لقب یزید بن ولید «الشاکر لانعم الله» بود، لقب ابراهیم بن ولید «المتعزز بالله» و لقب مروان بن محمد «القائم بحق الله» بود. عبد العزيز بن مروان نیز وقتی که ولیعهد بود بر منبرها بنام «المعظم لحرمت الله» خوانده میشد. مسلمة بن عبد الملك وقتی شهری را که بر ساحل خلیج قسطنطنیه است بساخت آنرا مدینة القهر نامید و «القاهر بعون الله» لقب یافت.

مسعودی گوید: گرچه او این دو روایت را آورده ولی عموم بخلاف آنند.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۱۷

اگر قضیه چنین بود که میگوید شهرت و شیاع داشت و در اخبار منقول قاطع عذر و هم در اعمال سلف آمده بود و چون محدثان و ناقلان سیرت‌ها و مؤلفان کتب تاریخ از مخالف و مؤالف که از اخبار و ایام بنی امیه سخن آورده‌اند از آن یاد نکرده‌اند، معلوم توان داشت که بی‌اساس است.

من بسال سیصد و بیست و چهارم در شهر طبریه اردن شام پیش یکی از دوستداران بنی امیه که اهل علم و ادب و طرفدار عثمانیه است کتابی دیدم که تقریباً سیصد ورق داشت به خط دقیق بنام «البراهین فی امامة الامویین و نشر ماطوی من فضائلهم» که ضمن ابواب مرتب با دلائل مفصل از خلافت عثمان بن عفان و معاویه و یزید و معاویة بن یزید و مروان بن حکم و عبد الملك بن مروان و دیگر بنی مروان که پس از او بوده‌اند تا مروان بن محمد بن مروان بن حکم سخن آورده سپس از عبد الرحمن بن معاویة بن هشام بن عبد الملك یاد کرده و گفته که مروان بن محمد او را تعیین کرده و خلافت را پس از خویشتن باو داده است و باقی بنی امیه را که از فرزندان عبد الرحمن مذکور در اندلس تا بسال سیصد و دهم حکومت کرده‌اند آورده. و هم از عبد الرحمن ابن محمد که بوقت حاضر یعنی بسال سیصد و چهل و پنجم در آنجا حکومت دارد، سخن آورده و برای هر یک از امویان فضائل و مناقب و چیزها برشمرده که بموجب آن حق امامت داشته‌اند با روایتها که نام و نشان‌شان در آن هست و دعوی کرده که اخبار مکرر بحد تواتر در این باب هست و آنرا بطرفداران عثمانیه و مردان سفیانی و انصار مروانیان منسوب داشته و با اهل امامت که جمهور شیعیانند درباره نص و روایت معارضه کرده بفساد گفتار طرفداران اختیار از معتزله و زیدی و خوارج و مرجئه و حشویه و نابتیه دلیل آورده و سخن محدثانی را که طرفدار تعیین ابو بکر بوده‌اند از بیهسی و خارجی و بکری که یاران بکر خواهرزاده عبد الواحد بوده‌اند رد کرده و درباره همه این مطالب سؤالها و معارضه‌ها و دلیل خلف‌ها آورده است.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۱۸

پس از آن از شمه‌ای از روایات ملاحم و اخبار حوادثی که در آینده رخ میدهد از غلبه بنی امیه و بازگشت ملکشان و ظهور سفیانی بدره خشک شام بکمک قبایل غسان و قضاغه و لخم و جذام و حمله‌ها و جنگهای او و حرکت امویان از شام و اندلس که بر اسبهای سپید سوارند و پرچم‌های زرد دارند و جنگها و حمله‌ها که خواهند کرد، شمه‌ای از آنها نقل کرده معدلک در این کتاب از این لقب‌ها سخن نیاورده است.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۱۹

ذکر روزگار بنی عباس خلافت ابو العباس سفاح

بیعت ابو العباس سفاح عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب که مادرش ریظه دختر عبید الله بن عبد الله بن عبد الممدان بن دیان بن قطن بن زیاد بن حارث بن مالک بن ربیعة بن کعب بن حارث بن کعب بن عمرو بن علة بن جلد بن مالک بن ادد بن زید بن یشجب بن یعرب بن قحطان بود و در آغاز کار مهدی لقب گرفته بود بشب جمعه سیزدهم ماه ربیع الاخر سال صد و سی و دوم در کوفه انجام گرفت.

آغاز دعوت عباسیان در کوفه و خراسان و ولایات دیگر از سال صدم بود زیرا ابو هاشم عبد الله بن محمد بن حنفیه بسال نود و هشتم پیش سلیمان بن عبد الملک رفت و سلیمان از دیدن او شگفتی کرد و حوائجش را بر آورد و پس فرستاد و یکی را همراه او کرد که در راه مسمومش کرد و چون ابو هاشم این را بدانست سوی محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب رفت که در آن وقت در حمیمه و بقولی در کرار از کوهستان شراة و بلقا بود و اسرار دعوت را با او بگفت و دعوتگران را باو شناسانید و بدو خبر داد که خلافت بفرزندان وی میرسد و نصیب پسری میشود که از زن حارثی

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۲۰

آمده است و بگفت تا پس از سال صدم هجری دعوت را نشر دهند.

وقتی وفات محمد در رسید، به پسر خود ابراهیم وصیت کرد و کار دعوت با او شد و امام نام گرفت. ابو مسلم نیز در خراسان برای او دعوت میکرد. وقتی مروان ابن محمد جعدی این را بدانست به ولید بن معاویة بن مروان بن حکم که از طرف وی حاکم دمشق بود نوشت و فرمان داد که یکی از معتمدان خود را به حمیمه یا کرار بفرستد که ابراهیم امام را بیارد. او نیز در محرم سال صد و سی و دوم ابراهیم را پیش مروان فرستاد که محبوسش کرد و پس از دو ماه در محبس کشته شد و کار را برادرش ابو العباس عبد الله بن محمد سپرد که مادرش زن حارثی بود.

ابو العباس در انبار در شهری که ساخته و هاشمیه نامیده بود بروز یکشنبه دوازدهم ذی حجه سال صد و سی و دوم در سی و سه سالگی بمرد و مدت خلافتش چهار سال و هشت ماه و یک روز بود. وی بلند بالا و سپید گونه و نکوچهره بود با موی مجعد فراوان. درست رای و با اراده و نکوسیرت و مردم دار و بخشنده بود. در خونریزی بی باک بود اما ناظر کشتن کسان نمیشد.

مسعودی گوید: اول کسی که در دولت بنی عباس نام وزارت یافت ابو سلمه حفص بن سلیمان خلال وابسته سبب از قبیله همدان بود که وزیر ابو العباس سفاح شد و او را وزیر آل محمد میگفتند. یکی از شاعران درباره او گوید:

«گاهی بدی مایه مسرت شود و گاه باشد که از چیزی که خوش نداری خرسند توانی شد، وزیر آل محمد بمرد و آنکه با تو دشمنی داشت وزیر شد.» و ما اخبار او را با علت کشته شدنش در کتاب «مروج الذهب و معادن الجواهر» آورده ایم. او نخستین وزیری بود که پدرش زنده بود و وزارت عباسیان یافت.

ملوک بنی امیه خوش نداشتند که کاتب خویش را بعنوان وزارت خطاب کنند. میگفتند وزیر از وزارت است و خلیفه والاتر از آنست که محتاج موازرت و یاری باشد. عربان

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۲۱

وزیر شاه یمن و شام و حیره را راهن و زعیم و کافی و کامل لقب میدادند. مقصود این بود که وی رهین تدبیر و زعیم رأی درست و برای مهمات ملک کافی و از لحاظ فضائل کامل است.

عجمان وزیر شاه را حامل بار، تکیه گاه بازو، سالار مدبران و مدبر امور بزرگ میشمردند که نظم امور و جمال ملک و رونق سلطنت از ایشان بود و زبان گویای ملوک و خزینه اموال و امین ایشان در کار ولایت و رعیت بودند و بیشتر از همه کس از ملوک و از رعیت بی نیاز بودند و بیشتر از همه شایسته حرمت و کرامت و عزت بودند.

یونانیان و رومیان نیز کسی را که امور شاه بدست او بود و در کارها رأی و تدبیر از او میجستند وزیر شاه میگفتند و چون خدا اسلام را بیاورد و در قرآن در آن حکایت که خداوند از پیغمبر خویش موسی علیه السلام آورده چنین آمد که: «از کسان من برایم وزیری معین کن، هارون برادرم را، و پشت مرا بدو استوار کن و او را در کار من انباز کن.» بنی عباس وزیر نامیدن کاتب را نکو شمردند و خلیفگان و ملوک جز دبیران کامل و صاحبان امین عقیف را که خیر خواه صمیمی بودند و امین اسرار و اموال توانستند بود و بدور اندیشی و درستی رأی و صحت تدبیرشان اعتماد بود وزیر نمینامیدند.

ابو العباس از پس ابو سلمه ابو العباس خالد بن برمک را وزارت داد. نقش انگشترش «الله ثقة عبد الله و به یؤمن» بود. ابو لیلی انصاری اوسی و یحیی بن سعید انصاری قاضیش بودند. و حاجبش آزاد شده او، ابو غسان صالح بن هشام بود.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۲۲

ذکر خلافت ابو جعفر منصور

بیعت ابو جعفر منصور، عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس که مادرش سلامه دختر بشیر مولده، یعنی از کنیز زاده در بصره و بقولی بربری بود، در همان روز وفات سفاح انجام گرفت. وی ابو مسلم را که دولتشان را بپا داشته و از دشمنانشان انتقام گرفته بود در شعبان سال صد و سی و هفتم در رومیه مدائن بکشت.

بسال صد و چهل و پنجم دو روز مانده از جمادی الاخر محمد بن عبد الله بن حسن ابن حسن بن علی بن ابی طالب در مدینه قیام کرد و بسیار کس از مردم شهر و بادیه با او بیعت کردند و نام مهدی گرفت. منصور عیسی بن موسی را با چهار هزار کس سوی او فرستاد که بیرون مدینه مقابل شدند و محمد با بسیاری همراهان خود کشته شدند و این در ماه رمضان همانسال بود.

قیام برادرش ابراهیم نیز در بصره در اول ماه رمضان بود که بصره و اهواز و واسط و کسکر را بگرفت و جماعتش بسیار شد و بقصد کوفه حرکت کرد.

منصور عیسی بن موسی را با سپاه سوی او فرستاد که در باخمی شانزده فرسخی کوفه بروز دوشنبه چهار روز مانده از ذی قعدة همانسال روبرو شدند و ابراهیم با گروهی بسیار از همراهان خود کشته شد و بقیه فراری شدند و از پس قتل

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۲۳

محمد و ابراهیم، ابو جعفر لقب منصور گرفت.

منصور در بئر میمون چند میلی مکه بروز شنبه ششم ذی حجه سال صد و پنجاه و هشتم در شصت و سه سالگی وفات یافت و در حرم بخاک رفت. مدت خلافتش بیست و یک سال و یازده ماه و بیست روز بود. وی بلند بالا و سبزه گون و لاغر اندام بود با گونه‌های فرورفته. ریش خود را با رنگ سیاه خضاب میکرد. مردی کار دیده و صاحب رای و سرد و گرم روزگار چشیده و راوی حدیث و دانای حلال و حرام بود.

از حادثه نمیهراسید و در مقابل خطر سستی نمیگرفت. گاه چندان می بخشید که می گفتند بخشنده ترین مردم است و گاه چنان امساک میکرد که میگفتند بخیل- ترین مردم است. تدبیر ملوک داشت و جهش شیر. باک نداشت که ملک خویش را بمرگ دیگران حفظ کند. چندان مال بگذاشت که پیش از او و پس از او هیچ خلیفه نداشت. ترکه او نهصد هزار هزار و

شصت هزار هزار بود که وقتی مهدی بخلافت رسید همه را پخش کرد. وزارت بخالد بن برمک داد پس از آن ابو ایوب موریانی خوزی بر او نفوذ یافت و وزارت بدو داد و ما خیر کشته شدن ابو ایوب را و وزیرانی که پس از او آمدند در کتابهای سابق خویش آورده‌ایم. پس از آن آزادشده خود ربیع را وزارت داد و جز اینها کسانی دبیری او کردند که سلیمان ابن مجالد و عبد الحمید بن عدی و ابن ابی عطیه باهلی از آن جمله بودند.

نقش انگشتر منصور «الله ثقة عبد الله و به یؤمن» بود. یحیی بن سعید انصاری و ابان بن صدقه و عثمان بن عمرو بتی و عبد الله بن محمد بن صفوان قضای او را بعهدہ داشتند و عیسی بن روضه و ابو الخصیب مرزوق آزادشده او و ربیع آزاد شده‌اش پیش از وزارت حاجبان او بودند.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۲۴

ذکر خلافت مهدی محمد بن عبد الله منصور

بیعت مهدی محمد بن عبد الله منصور که کنیه اش ابو عبد الله و مادرش ام موسی دختر منصور بن عبد الله بن شهر حمیری رعینی بود در همان وقت وفات منصور انجام گرفت. و وفاتش در رذوراق ماسبدان جبال. هفت روز مانده از محرم سال صد و شصت و نهم در چهل و دو سالگی بود.

مدت خلافتش ده سال و چهل و پنج روز بود. وی نکو صورت و خوش اندام و سبزه گون و بلند قد بود. نقطه سپیدی در چشم راست داشت. بخشنده و مهربان و گشاده دست و رؤوف و منصف بود. بهنگام خطر بی خود نمیشد و بدون تحقیق بکسی اعتماد نمیکرد. با خویشان مهربان و با کسان خود نکوکار بود. نرمخو بود و بی جهت عزل و نصب مکرر میکرد. ابو عبید الله معاویة بن عبید الله اشعری طبرانی را که از طبریه اردن شام بود و پس از او یعقوب بن داود وابسته بنی سلیم و پس از او ابو صالح فیض را وزارت داد. نقش انگشترش «الله ثقة محمد و به یؤمن» بود.

عافیة بن یزید ازدی و ابن علائه عقیلی قضاوت او را بعهدہ داشتند و ربیع و خضر ابن سلیمان و فضل بن ربیع حاجبانش بودند.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۲۵

ذکر خلافت موسی هادی بن محمد مهدی

بیعت موسی هادی بن محمد مهدی که کنیه اش ابو جعفر و مادرش کنیزی بود بنام خیزران دختر عطا که در جرش یمن از کنیزی زاده بود، در وقت وفات مهدی انجام گرفت و در عیساباد مدینه السلام دوازده روز مانده از ماه ربیع الاول سال صد و هفتادم در بیست و پنج سالگی درگذشت. خلافتش یک سال و یک ماه و بیست و پنج روز بود. وی بلند قد و تنومند و سپید و گشاده دهان بود و بر لب بالا سپیدی ای داشت، شجاع و دلیر و پر زور و تند رو و لجوج بود بحدی که او را هوسباز می پنداشتند.

کاتب وی عبید الله بن ابی زیاد بن ابی لیلی بود. پس از آن ربیع آزادشده خود را وزارت داد و عمر بن بزیع و ابراهیم بن ذکوان حرانی را بکتابت گماشت.

مسعودی گوید: این گفته اکثریت کسانی است که باخبار خلیفگان بنی-عباس و وزیران و دبیرانشان توجه داشته اند.

ابو عبد الله محمد بن داود جراح عموی ابو الحسن علی بن عیسی وزیر در کتاب «اخبار الوزرا» که ابو العباس احمد بن عبید الله بن محمد بن عمار آنرا شرح کرده و بر آن افزوده گوید که موسی هادی، ابراهیم بن ذکوان حرانی اعور، صاحب طاق

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۲۶

حرانی را که در سمت غربی بغداد است وزارت داد و دیوان زمام و خاتم را به ربیع سپرد.

ابو عبد الله محمد بن عبدوس جهشیاری در کتاب «اخبار الوزراء و الکتاب» گوید وقتی هادی بمدینه السلام آمد، ربیع آزادشده خود را وزارت داد سپس او را از وزارت برداشت و ابراهیم بن ذکوان حرانی را وزارت داد و ربیع را بر دیوان زمام گماشت و همچنان بود تا بسال صد و شصت و نهم که در پنجاه و هشت سالگی بمرد و موسی دیوان زمام را به ابراهیم بن ذکوان داد.

ابو عبد الله محمد بن عبدوس یکی از متأخران است که درباره اخبار وزیران و کاتبان تألیف دارد. ابن ماشطه کاتب و ابو بکر محمد بن یحیی صولی جلیس و علی بن فتح ملقب به مطوق نیز در اخبار وزیران و کاتبان تا بسال سیصد و بیستم تألیف دارند.

نقش انگشتر هادی «الله ربی» بود قضاوت او را ابو یوسف یار ابو حنیفه نعمان بن ثابت، یعقوب بن ابراهیم بن حبیب از انمار بن اراش بن عمرو بن غوث بن نبت بن مالک بن زید بن کهلان که از بنی عمرو بن عوف اوس بشمار بود و سعید بن عبد الرحمن جمحی بعهدہ داشتند و حاجبش فضل بن ربیع بود.

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۲۷

ذکر خلافت رشید

بیعت رشید هارون بن مهدی که کنیه اش ابو جعفر و مادرش خیزران بود- که مادر برادرش هادی نیز بود- در همان وقت وفات هادی انجام گرفت. وی بعنوان ولایت عهد، برای پسرش محمد بن زبیده و برای عبد الله مأمون پس از او بیعت گرفت و حکومت ری و خراسان و توابع آنها به مأمون داد و از آنها پیمان و تعهد گرفت که از آن تخلف نکنند و در این مورد دو نامه نوشت و در کعبه آویخت.

پس از آن برای پسرش قاسم به ولی عهدی پس از مأمون بیعت گرفت و کار قاسم را با مأمون گذاشت که وقتی به خلافت رسید اگر خواهد او را واگذارد و اگر نخواهد خلع کند.

رشید در دهکده سناباد طوس خراسان بروز شنبه چهارم جمادی الاخر سال صد و نود و سوم در چهل و چهار سال و چهار ماهگی درگذشت و خلافتش بیست و سه سال و دو ماه و شانزده روز بود. وی نکو روی و خوش اندام و بلند بالا و سپید و چاق بود، موی انبوه بسر داشت که سپیدی در آن رخنه کرده بود و وقتی به حج میرفت میسترده. نکو سیرت و ملایم و شجاع بود و حج بسیار میکرد و در خلافت خود هشت

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۲۸

حج و هشت غذا کرد، و پس از مدتی که خلافت کرد بر کارها تسلط یافت و دست پروردگان را تباه کرد و به جمع اموال پرداخت. وزارت را برمکیان، یحیی بن خالد بن برمک و دو پسرش جعفر و فضل داده بود. آنگاه در صفر سال صد و هشتاد و هفتم آنها را برانداخت و جعفر را بکشت و این بسال هفدهم خلافت او بود. پس از برانداختن برمکیان انگشتر خلافت را به علی بن یقطین داد. فضل بن ربیع و اسماعیل بن صبیح نیز تا آخر عمرش بر او نفوذ داشتند. صبیح پدر اسماعیل آزاد- شده سالم افطس بود و سالم افطس آزادشده بنی امیه بود پس از برمکیان کارهای رشید خلل یافت و نادرستی تدبیر و بدی سیاست او بر مردم عیان شد.

نقش انگشترش «بالله یتق هارون» بود و عده ای قاضی داشت که علی بن حرمله و عون بن عبد الله مسعودی و حفص بن غیاث و شریک بن عبد الله بن ابی شریک نخعی و محمد بن سماعه حنفی از آن جمله بودند و بشر بن میمون و پس از او محمد بن خالد بن برمک سپس فضل بن ربیع حاجبی او میکردند.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۲۹

ذکر خلافت امین

بیعت امین، محمد بن هارون الرشید که کنیه اش ابو موسی و مادرش زبیده ام جعفر دختر جعفر بن ابی جعفر منصور بود، بروز شنبه نیمه جمادی الآخر سال صد و نود و سوم انجام شد و مأمون در خراسان برای او بیعت گرفت و به احترام پیمانی که در میان بود ضمن نامه ای اطاعت و فرمانبرداری از امر و نهی او را اعلام داشت، اما امین در صدد خلع او برآمد و برای این کار حيله کرد و بدو نوشت بعضی ولایتهای خود را به کسانی که معین کرده بود تسلیم کند و او نپذیرفت.

پس از آن بدو نوشت پیش او بیاید و در کار تدبیر ملك كمكش کند مأمون عذر آورد. باز کس پیش او فرستاد و از او خواست که پسرش در کار ولایت عهد بر مأمون مقدم شود و تهدید و تطمیع کرد اما مأمون نپذیرفت و فضل بن سهل ذو الریاستین عزم او را به جنگ امین قوت داد.

وقتی فرستادگان سوی امین بازگشتند برای موسی پسر خود که کودکی خردسال بود بیعت گرفت و او را «الناطق بالحق» لقب داد و علی بن عیسی بن ماهان را با پنجاه هزار کس با بهترین سلاح و لوازم ممکن بفرستاد تا مأمون را بیاورد.

مأمون نیز طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق بن حمزه رستمی را که از فرزندان

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۳۰

رستم دستان دلاور بود که در اسلام از بستگان خزاعه و منسوب بایشان بودند بمقابله او فرستاد که در ری اردو زد. علی بن عیسی نیز برفت تا نزدیک ری رسید و دو گروه مقابل شدند و جنگی سخت کردند که علی بن عیسی کشته شد و سپاهش پراکنده شدند و اردوگاه او بتصرف طاهر درآمد و این به دهم شعبان سال صد و نود و پنجم بود. در این موقع مأمون را بعنوان امیر مؤمنان درود گفت و طاهر ذو الیمینین لقب یافت.

آنگاه طاهر شهر بشهر پیش رفت و سپاهیان را که آنجا بودند شکست داد تا به حلوان فرود آمد و هرثمه بن اعین با سپاه فراوان بدو پیوست و مأمون بدو نوشت که بگذارد هرثمه سوی مدینه السلام رود و خود او از اهواز رو بآنجا کند. هرثمه برفت تا در حومه شرقی دار السلام اردو زد. طاهر نیز حرکت کرد و اهواز و واسط و مداین را بگشود و کوفه و بصره را تصرف کرد و در حومه غربی مدینه السلام اردو زد، و این بسال صد و نود و ششم بود، و آنجا را محاصره کرد و شب و روز جنگ انداخت.

حسین بن علی بن عیسی بن ماهان پیش از آنکه طاهر و هرثمه بمدینه السلام برسند با سپاهی فراوان از رقه بیامد. وی با عبد الملك بن صالح بن علی بن عبد الله بن عباس بود. وقتی عبد الملك بمرد او بروز سوم رجب همین سال بمدینه السلام رفت و امین را خلع کرد و کسان را بسوی مأمون خواند. مردم نیز دعوت او را پذیرفتند. او محمد را با مادرش و فرزندانش در مدینه ابو جعفر که مرکز بغداد بود بزدان کرد. سپاهیان مقرری از او خواستند و چون چیزی نداشت که بآنها بدهد گفت تا آمدن هرثمه صبر کنند. آنها نیز پس از دو روز حبس محمد را از محبس درآوردند و بمقام خود باز بردند و بروز جمعه شانزدهم رجب همین سال بیعت او را تجدید کردند و حسین بن علی را پیش وی آوردند که از او درگذشت و کار خود را بدو سپرد و انگشترش را بدو داد، اما او خیانت کرد و فراری شد و قصد رفتن پیش هرثمه

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۳۱

داشت که در يك فرسخی بغداد بر راه نهروان او را گرفتند و کشتند و سرش را پیش محمد بردند.

در ماه محرم سال صد و نود و هشتم هرثمه از سمت شرقی و طاهر از سمت غربی وارد شدند و طاهر در جنگ بکوشید تا بیشتر سمت غربی را اشغال کرد و محمد را در مدینه ابو جعفر منصور محاصره کرد.

امین پنهانی با هرثمه مکاتبه کرد که بطرف او رود که به او بیشتر از طاهر اعتماد داشت. هرثمه نیز برای این کار آماده شد و با يك کشتی که متعلق باو بود یکی از آبگاهها رفت و امین را با خود سوار کرد و طاهر از قضیه خبر یافت و عده‌ای از خاصان خود را بفرستاد که کشتی را وارونه کردند و محمد امین بوسیله شنا نجات یافت و بدست یکی از یاران طاهر افتاد که او را بگرفت و بطاهر خبر داد و او کسانی را بفرستاد که او را بکشند و سرش را پیش او بردند که آنرا به خراسان پیش مأمون فرستاد. قتل وی بشب یکشنبه پنج روز مانده از محرم همین سال که صد و نود و هشتم بود در سی و سه سالگی رخ داد. خلافت وی چهار سال و هفت ماه و ده روز بود. وی نکوصورت و خوش اندام و سپید و چاق و ریز چشم و شانه فراخ و نیرومند و بخشنده و بدکار و سست رأی و خونخوار بود. تابع هوس بود و کار خود را مهمل میگذاشت و در کارهای بزرگ بدیگران تکیه میکرد و بکسانی که صمیمی نبودند اعتماد داشت.

وزارت او با فضل بن ربیع بود تا وقتی که فضل اختلال و سستی کار او را عیان دید و رو نمان کرد و هر يك از کاتبان وی که حاضر بود چون اسماعیل بن صبیح بکار وزارت نیز میرسید. عده‌ای از یاران وی از جمله محمد بن عیسی بن نهیک و سندی ابن شاهک و سلیمان بن ابی جعفر منصور بر او تسلط داشتند.

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۳۲

نقش انگشترش «نعم القادر الله» و بقولی «سائل الله لا یخیب» بود. محمد ابن سماعه و محمد بن حبیب و اسماعیل بن حماد بن ابی حنیفه و ابو البختری وهب بن وهب قرشی قضاوت او را بعهدہ داشتند و حاجیش عباس بن فضل بن ربیع بود.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۳۳

ذکر خلافت مأمون

بیعت مأمون عبد الله بن هارون که کنیه اش ابو جعفر و مادرش يك کنیز بادغیسی بنام مراجل بود، یعنی بیعت عام، پس از قتل امین مخلوع بروز یکشنبه پنج روز مانده از محرم سال یکصد و نود و هشتم بود. وی برای رضا (ع) علی بن موسی بن جعفر ابن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب بعنوان ولیعهد خود بیعت گرفت و لباس سیاه را منسوخ کرد و بجای آن لباس سبز پوشید و مردم را بدین کار وادار کرد.

اما هاشمیانی که در مدینه السلام بودند بر آشفند، این کار برای مردم بغداد عموماً و هاشمیان خصوصاً ناگوار بود که ملکشان بفرزندان ابو طالب انتقال یابد.

بدین جهت حسن بن سهل برادر ذو الریاستین را که نایب مأمون در عراق بود بیرون کردند و با منصور بن مهدی بیعت کردند، ولی کار او سر نگرفت که مردی زبون بود و بروز پنجم محرم سال دویست و دوم با برادرش ابراهیم بن مهدی بعنوان خلافت بیعت کردند و بر منبرها در مدینه السلام و شهرهای دیگر نام او را یاد کردند و او سپاهی برای جنگ حسن بن سهل که در ناحیه مدائن بود فرستاد و جنگهای سخت در میانه رفت.

آنگاه مأمون از مرو بقصد بغداد حرکت کرد و علی بن موسی الرضا (ع)

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۳۴

با فضل بن سهل ذو الریاستین وزیرش که کار دولت را بدست داشت همراه او بودند.

فضل بن سهل بروز دوشنبه پنجم شعبان این سال در حمام غافلگیر کشته شد، رضا (ع) نیز در اول صفر سال دویست و سوم در طوس کشته شد.

وقتی مأمون نزدیک بغداد رسید کسانی که ابراهیم بیاری آنها تکیه داشت آشفته شدند و بیشتر آنها که با وی بیعت کرده بودند از هاشمی و غیره او را رها کردند و او بروز یازدهم ذی حجه همین سال مخفی شد و به سرزنش عباسیان شعری بدین مضمون گفت:

«بنی عباس خیری نبینند، آنها ترسان پیش من آمدند زیرا روزگار خبری روشن بآنها داده بود، از هول حادثه از فرزندان خود غافل مانده بودند و پستان از دهان کودک کشیده بودند زیرا نشان شاهی را از ایشان گرفته و به فرزندان علی داده بودند اما آنها باک داشتند بکسانی که میراث پیغمبر را از آنها مطالبه میکردند حمله کنند.» دوران وی از وقتی با او بیعت کردند تا وقتی که مخفی شد يك سال و یازده ماه و چند روز بود. مأمون بروز یکشنبه هیجدهم صفر سال دوست و چهارم وارد بغداد شد و هشت روز بعد فرمان داد که دوباره لباس سیاه بپوشند و لباسهای سبز را پاره کنند. ابراهیم همچنان در مدینه السلام مخفی بود و از جایی بجائی میرفت تا در شب یکشنبه سیزده روز مانده از ماه ربیع الاخر سال دویست و دهم او را گرفتند و مأمون او را ببخشید. مدتی توقیف بود سپس آزادش کرد و بمقام خود باز برد و اموالش را پس داد.

مأمون در قلمرو روم کنار چشمه بدنون آن سوی طرسوس سیزده روز مانده از رجب سال دویست و هیجدهم در چهل و نه سالگی درگذشت و در طرسوس بخاک رفت. خلافتش بیست سال و پنج ماه و هیجده روز بود. وی سفیدگون مایل بزرده بود، با ریش بلند و پیشانی تنگ. کامل و دانا و بخشنده و رئوف و منصف و نیک سیرت

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۳۵

و مدبر و زیر دست نواز بود. فریب آرزوها نمیخورد و دستخوش خدعه کسان نمیشد.

از جاهای دور مملکت چون جاهای نزدیک خبر داشت. گاهی خشمگین میشد و در عقوبت شتاب میکرد. وزارت را به فضل بن سهل و پس از او برادرش حسن بن سهل داد. وقتی بعلت بیماری از خدمت اظهار ناتوانی کرد و در منزل بماند، مأمون کاتبانی را که از کتابت و روانی انشایشان خبر داشت و میدانست که در آن عصر کسی هم سنگشان نیست بخدمت گرفت و یکی را پس از دیگری وزارت داد.

اول احمد بن ابی خالد احوال بود که وقتی حسن بن سهل در منزل ماند نیابت او میکرد. وقتی مأمون خواست وزارت بدو دهد گفت: «ای امیر مؤمنان میان من و مردم مرحله‌ای قرار بده که بسبب آن دوستم بمن امیدوار باشد و هم بسبب آن دشمنم از من بترسد که از پس حصول مقاصد، آفتهاست.» پس از آن احمد بن یوسف بود. سپس ابو عباد ثابت بن یحیی بود. عمرو بن مسعدة بن صول نیز بردیف آنها بود اما خیلی کسان او را بشمار وزیران نیاورده‌اند. آنگاه پس از اینها وزارت به محمد بن یزید بن سوید داد که تا هنگام وفات مأمون وزارت او داشت.

مأمون پس از فضل بن سهل کار خود را بدست کاتبان نداد که شخصاً بکار ملک میرسید و در آن آزموده بود و هیچکس او را به وزیری که در تدبیر امور یاری کند نیازمند نمیدید، هیچیک از کاتبان خود را بگفته و نوشته عنوان وزیر نمیداد، بدین

جهت بسیاری کسان اینان را بصف وزرا بشمار نیاورده‌اند و آنها که کتابی در اخبار وزیران و کاتبان نوشته‌اند چون ابو عبد الله محمد بن داود بن جراح و محمد بن یحیی صولی جلیس و محمد بن عبدوس جهشیاری و ابن ماشطه بعضیشان اینان را بشمار وزیران آورده و بعضی دیگر بهمان جهت که گفتیم بشمار نیاورده‌اند. نقش انگشتر مأمون «الله ثقة عبد الله و به یؤمن» بود قضای او با محمد بن عمر واقدی و یحیی بن اکثم بود و حاجبش شیبیب بن حمید بن قحطبه سپس علی بن صالح صاحب مصلی سپس محمد ابن حماد بن دنقش بود.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۳۶

ذکر خلافت معتصم

بیعت معتصم محمد بن هارون الرشید که کنیه اش ابو اسحاق و مادرش کنیزی مارده نام بود در همان وقت وفات مأمون انجام گرفت. وی روز اول ماه رمضان سال دویست و هیجدهم بمدينة السلام آمد و بسال دویست و بیستم افشین را با دیگر سران و سرداران سپاه برای جنگ بابک خرمی به آذربایجان فرستاد. فتح در رمضان و بقولی شوال سال دویست و بیست و دوم بابک را اسیر کرد و به سر من رأی آورد و در صفر سال دویست و بیست و سوم آنجا کشته شد.

شمار کسانی که در مدت بیست و دو سال از سپاه مأمون و معتصم از سران و سرداران و غیره و از سایر طبقات مردم کشته شده و بشمار آمده بود بقول کمتر پانصد هزار بود. بقولی بیشتر از این بود و از فزونی بشمار نمی‌آمد.

خروج بابک بسال دویستم و بقولی دویست و یکم در خلافت مأمون در کوهستان بدین آذربایجان میان جاودانیه یاران جاودان پسر شهرک خرمی، یار بابک و کسان دیگر بود.

مسعودی گوید و ما در کتاب «المقالات فی اصول الدیانات» و کتاب «سر الحیاة» از مذهب خرمیان کوزکی و کوزشاهی و غیره و از خرمیانی که در

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۳۷

نواحی اصفهان و برج و کرج ابی دلف و زز معقل و زز ابی دلف و ناحیه ورسنجان و قسم و کودشت صیمره جزو مهرجان قدق و دیار سیروان و اریوجان ماسبذان و همدان و ماه کوفه و ماه بصره و آذربایجان و ارمینیه و قم و کاشان و ری و خراسان و دیگر قلمرو عجمان هستند سخن آورده و اختلافاتی را که میان آنها هست و هم اختلافات این دو فرقه را با فرقه سرخ پوشان و مزدکیه و ماهانیه و غیره برشمرده و از مناظراتی که در این جاها با آنها داشته‌ایم و انتظاری که همگی شان دارند که در آینده ملک بآنها بازگردد سخن آورده‌ایم و همه کسانی را که از این گروه در اسلام خلع شده یا قیام کرده‌اند از دوران هرمزان که عبید الله بن عمر بن خطاب هنگام مرگ پدرش او را کشت تا وقت حاضر یاد کرده‌ایم.

و هم در کتاب «الابانه فی اصول الدیانة» درباره این فرقه و دیگر ثنویان و همه فرقه‌های مختلف طرفدار قدم و همه مخالفان توحید و ملت اسلام بتفصیل سخن آورده‌ایم. اما این کتاب ما کتاب خبر است نه کتاب بحث و نظر.

معتصم بغزا بقلمرو روم رفت و انقره و عموریه را در رمضان سال دویست و بیست و سوم بگشود. و خشم وی با افشین خیزر پسر کاوس اشروسی بسال دویست و بیست و پنجم بود.

معتصم روز پنجشنبه یازده روز مانده از ماه ربیع الاول سال دویست و بیست و هفتم در چهل و شش سال و ده ماهگی بمرد و خلافتش هشت سال و هشتمه و دو روز بود. وی سرخ موی و سپید گونه آمیخته بسرخ، نکو اندام و نکوچهره و چهار- شانه و سینه فراخ و قوی بنیه بود بارش دراز سیاه به نیروی بدن و دلیری و شجاعت و نیکی شرف چنان بود که هیچکس با او همسنگ نتوانست شد. غلامان ترك خویش را بر دوستان قدیم و اخلاصمندان پدراناش ترجیح میداد.

او را خلیفه «هشتی» گفتند که هشتم خلیفه بنی عباس بود. تولدش بسال

التنبیهوالإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۳۸

یکصد و هفتاد و هشتم بود و بسال دویست و هیجدهم بخلافت رسید و هشت سال و هشتمه و هشت روز خلافت کرد. بگفته بعضیها هشت پسر و هشت دختر از او ماند و در بیت المال هشت هزار دینار و هشت هزار هزار درم بجا گذاشت و هشت فتح بزرگ کرد.

از جمله اسیر گرفتن بابک و مازیار بن قارن امیر جبال طبرستان و سرکوب کردن فرقه سرخپوشان خرمی بود که دویست هزار کس بودند و بر ولایت ماهات و جبال تسلط یافته بودند و کارشان بالا گرفته بود، و اسیر گرفتن کشتیهای هند که سپاهی فراوان در آن بود و بر ساحل فارس و عمان و ناحیه بصره استیلا یافته بودند، و هم بیرون کردند زطها از مردابها و نواحی ماورای بصره و ما بین بصره و واسط که بر آنجا غلبه داشتند و راهها را بسته بودند و خونریزی میکردند. اینان مردم بسیار بودند که از هندوستان بسبب قحطی که آن جا رخ داده بود مهاجرت کرده در کرمان و فارس و ولایت اهواز جابجا شده و در این ناحیه اقامت گرفته بودند و بر آنجا استیلا داشتند و کارشان قوت گرفته بود.

معتصم آنها را بولایت خاتقین و جلو که بر راه خراسان است و ولایت عینزریه در بند شام سکونت داد و از آن وقت گاومیش در شام پدید آمد که از پیش آنجا شناخته نبود. بقولی آغاز گاومیش بدر بند شامی و سواحل شام از گاومیشهایی بود که خاندان مهلب در ولایت بصره و بطایح و طفوف داشتند و چون یزید بن مهلب کشته شد یزید بن عبد الملک بسیاری از آن را باین نواحی آورد.

و دیگر از فتوحات معتصم کشتن جعفر پسر مهرجیش کرد بود که گروهی بزرگ داشت و بر ولایت ما بین موصل و آذربایجان و ارمنیه تسلط یافته و راهها را نا امن کرده بود و آدم کشی میکرد. دیگر شکستی بود که افشین به توفیل پادشاه روم داد. دیگر فتح عموریه و اسیر گرفتن یاطس بطریق آنجا بود که پس از

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۳۹

قسطنطنیه بزرگترین شهر روم بشمار بود. و ما شرح این جنگها و زد و خوردها را در کتاب «اخبار الزمان و من اباده الحدثان من الامم الماضیه و الاجیال الخالیه و الممالک الداتره» آورده ایم.

معتصم وزارت به فضل بن مروان داد که پیش از خلافت کاتب وی بود. پس از آن احمد بن عمار بن شاذی بصری وزارت او داشت. بقولی احمد از خواص او بود و نامه‌ها را بدو عرضه میداشت و وزیر نبود. محمد بن عبد الملک زیات را نیز وزارت داد. نقش انگشترش «الحمد لله الذی لیس کمثله شیء و هو خالق کل شیء» بود. قاضیانش جعفر بن عیسی حسنی از فرزندان حسن بن ابی الحسن بصری و شعیب ابن سهل و محمد بن سماعه بودند و احمد بن ابی دؤاد ایادی قاضی القضاة بود. وی در فقه بمذهب بصریان یعنی طریقه حسن بصری و عبید الله حسن عنبری و عثمان بتی و اصم و غیره بود و پسرش ابو الولید جانشین او شد. حاجبان معتصم، محمد بن حماد بن دنقش و بغای بزرگ بودند.

وی اول خلیفه عباسی بود که از وقت بنای مدینه السلام بوسیله منصور از آنجا بجای دیگر اقامت گرفت. علت چنان بود که وقتی غلامان ترك و عجم او بسیار شدند مردم بغداد از او بیزار و از مجاورتش در آزار بودند، زیرا از رفتار و خشونت غلامان محنت بسیار میدیدند و بسا میشد عامه بیکی از آنها که در حال اسب‌دوانی مزاحم آنها شده بود حمله میبردند و خونس را میریختند. او نیز در صدد برآمد غلامان را از آنجا دور کند و از دار السلام کناره گیرد. بدین جهت در آخر سال دویست و بیستم بناحیه قاطول رفت و در قصری که رشید آنجا داشته بود اقامت گرفت و مصمم شد که در آنجا شهری بنا کند بعد تغییر رأی داد، پس از آن همچنان در آن نواحی برفت و آمد بود تا محل سامرا را برگزید که در ولایت طبرهان بود.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۴۰

بنای شهر را بسال دویست و بیست و یکم آغاز کرد و آنرا سر من رأی نامید که در اندک مدتی بی پایان رسید و آبادی آن وسعت گرفت و بازارها و قصرهای آن بهم پیوست و دیوانها و عمال آن با بیت المال بدانجا انتقال یافت و مردم نیز بسبب اقامت خلیفه و پاکیزگی و خوبی محل و آبادی و رواج کسب بدانجا رو کردند.

گویند سامرا بزرگوار قدیم همین اسم داشته و از سام بن نوح نام گرفته بود و پر جمعیت و بزرگ و آباد بود و بمرور زمان کاسته شده بود.

آخرین خرابی سامره بدوران فتنه امین و مأمون بود. محل قصر معتصم، دیر و اراضی متعلق به نصاری بود که از آنها بخرید.

سر من رأی آخرین هفت شهر بزرگی است که در اسلام پدید آمد و ما آنرا در اینجا بمناسبت موقع و اقتضای کلام یاد میکنیم.

اول بصره بود که عتبة بن غزوان از بنی مازن بن منصور برادران سلیم بن منصور بن عکرمه بن خصفه بن قیس بن عیلان بن مضر، در محرم سال هفدهم بنیاد نهاد و مسجد آنرا ساخت. بعضیها گفته‌اند در ماه ربیع الاول یا ربیع الاخر سال شانزدهم بنیاد شد.

و پس از جنگ جلولا که سعد بن ابی وقاص از جنگ ایرانیان فراغت یافته بود عتبة بن غزوان از مدائن سوی آنجا رفت و هنگامی که ببصره رسید آنجا را سرزمین هند میگفتند و سنگهای سپید داشت و عتبه در محل خریبه فرود آمد.

ابو مخنف لوط بن یحیی غامدی و ابو الحسن علی بن محمد مدائنی و هیشم بن عدی و دیگران بر این رفته‌اند که عتبه بسال چهاردهم در بصره اقامت گرفت و عمر او را بدانجا فرستاد تا راه وصول آذوقه را بمدائن و اطراف آن ببرد. مسعودی گوید:

و آنها که گفته‌اند بصره در این سال بنیاد شد از همین جا باشباه افتاده‌اند.

دوم کوفه بود و درباره بنیاد آن بوسیله سعد بن ابی وقاص اختلاف است.

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۴۱

بعضی گفته‌اند آن نیز بسال هفدهم بود و واقدی و دیگران بر این رفته‌اند. جمعی دیگر گفته‌اند بنیاد آن بسال پانزدهم بود و عبدالمسیح بن یقیله غسانی سعد را به محل آن رهنمون شد و گفت جائی را بتو نشان میدهم که از باتلاق بالاتر و از فلات پائین‌تر باشد. خلاف نیست که بصره و کوفه پس از فتح مدائن پایتخت ایران و رفتن یزدگرد پسر شهریار پسر کسری از آنجا به حلوان و پس از جنگ جلولا بنیاد شده است.

سوم فسطاط مصر بود که عمرو بن عاص آنرا بسال بیستم بنیاد کرد.

رفتن عمرو بمصر و جنگها که با مردم آن داشت با توجه باختلافی که در این مورد هست بسال نوزدهم بود. احمد بن یحیی بن جابر بلاذری در کتاب «فتوح البلدان» چنین آورده و گوید قلعه‌ای که در میان فسطاط بود و بر سر آن جنگ شد و اکنون بقصر الشمع موسوم است، بابلیون و بقولی الیونه نام داشت و این شهر را مسلمانان فسطاط نامیدند زیرا گفتند این جا خیمه‌گاه- فسطاط- و انجمن قوم است.

عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الحکم مصری در کتاب «فتوح مصر و الاسکندریه و المغرب و الاندلس و اخبارها» آورده که عمر هفت ماه بمحاصره پرداخت تا آنجا را بگشود و سوی اسکندریه رفت و چون از فتح آن فراغت یافت خانه‌ها و بناهای آنرا خالی دید خواست آنجا سکونت کند و گفت: «این منزلها برای ما بس است» و بعمر نوشت و از او اجازه خواست. عمر از فرستاده پرسید: «آیا میان من و مسلمانان آب فاصله است؟» گفت: «بله ای امیر مؤمنان نیل فاصله است.» و عمر به عمرو نوشت: «من میل ندارم مسلمانان در جائی منزل کنند که در زمستان یا تابستان آب میان من و آنها فاصله باشد.» و عمرو از اسکندریه به فسطاط رفت.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۴۲

عبد الرحمن و دیگران گفته‌اند: آنجا را فسطاط نامیدند برای آنکه عمرو بن عاص وقتی میخواست برای جنگ رومیانی که در اسکندریه بودند بآنجا حرکت کند بگفت تا خیمه‌ای را بکنند. اما کبوتران در آنجا جوجه کرده بودند. گفت بجای امنی پناه آورده‌اند و بفرمود تا خیمه را واگذارند و بصاحب قصر الشمع درباره آن سفارش کرد. وقتی مسلمانان از اسکندریه باز گشتند، گفتند کجا فرود آئیم یکیشان گفت: «در فسطاط» مقصودش از فسطاط، خیمه عمرو بود که بجا نهاده بود.

پس آنجا فرود آمدند و بنا آغاز کردند. و عمرو همچنان ایستاده بود تا قبله مسجد را معین کردند.

چهارم رمله بود که وقتی ولید بن عبد الملك حکومت فلسطین را برادر خود سلیمان داد وی در لَدّ اقامت گرفت سپس شهر رمله را بنیاد کرد. اول چیزی که ساخت قصر و خانه‌ای بود که تاکنون بنام دار الصباغین معروفست. آنگاه بمردم ندا دادند و آنها نیز بنا آغاز کردند و کانالی را که بنام برده معروف است حفر کرد و چاههای بسیار بکند و طرح مسجد را ریخت و بنای آن پرداخت و پیش از آنکه بسر رسد بخلافت رسید و در خلافت خود گنبدی آنجا بنیاد کرد که عمر بن عبد العزیز پس از او بسر برد اما از طرح آن بکاست و گفت: «همینقدر برای مردم رمله بس است.» احمد بن یحیی بلاذری چنین روایت کرده است.

پنجم واسط عراق بود و بطوریکه احمد بن یحیی نقل کرده حجاج بسال هشتاد و سوم یا هشتاد و چهارم آنرا بنیاد کرد و مسجد و قصر و قبة الخضر را در آنجا بساخت و از پیش نیزار بود بدین جهت آنرا واسط القصب گفتند و فاصله آن از بصره و کوفه و اهواز و بغداد بیک اندازه و پنجاه فرسخ است.

ششم مدینة السلام بود شهری که در سمت غربی بغداد بنام ابو جعفر منصور انتساب دارد. بسال صد و چهل و پنجم بوسیله او آغاز شد بطوریکه ابن ابی طاهر

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۴۳

در کتاب «اخبار بغداد» آورده و دیگران گفته‌اند در آنجا در مجاورت صراة يك دیر قدیمی وجود داشت با يك باغ بدین جهت آنرا بغداد- باغ داد- گفتند و بقولی پیش از ظهور دین مجوس و تسلط ایرانیان بر این ناحیه آنجا محل بتی بنام باغ بوده بود و گفته اول معروف تر است. وقتی محمد بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب در مدینه و برادرش ابراهیم در بصره قیام کردند منصور بکوفه رفت و همچنان در آنجا بیود تا آنها کشته شدند. آنگاه بسال صد و چهل و ششم ببغداد بازگشت و بنای آنرا تکمیل کرد و مدینة السلام نام نهاد و خزانه‌ها و دیوانها را بدانجا انتقال داد.

پس از آن رصافه را در سمت شرقی بغداد برای مهدی بنا کرد و این سمت را عسکر مهدی مینامیدند که وقتی به ری میرفت در آنجا اردو- عسکر- زده بود. وقتی بسال صد و پنجاه و یکم بازگشت در رصافه مقیم شد و بناها از دو سمت بهم پیوست. تا بروزگار ما سمت غربی بغداد را زوراء گویند که قبله آنجا منحرف است و سمت شرقی را روحا گویند.

هفتم سر من رأی بود که از پیش بگفتیم.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۴۴

ذکر خلافت واثق

بیعت واثق هارون بن محمد معتصم که کنیه‌اش ابو جعفر و مادرش کنیزی قراطیس نام بود بروز وفات معتصم یعنی پنجشنبه یازده روز مانده از ربیع الاول سال دویست و بیست و هفتم انجام گرفت و بروز چهارشنبه شش روز مانده از ذی‌حجه سال دویست و سی و دوم در چهل و دو سالگی در سر من رأی وفات یافت. خلافتش پنج سال و نه ماه و شش روز بود. وی رنگی سپید آمیخته بسرخ داشت.

خوش اندام و گشاده سینه بود. ریشی انبوه داشت و لکه سپیدی در چشمانش بود. در بیشتر کارها بر روش مأمون میرفت. خویشتن را بامتحان مردم در کار دین مشغول داشت و دل‌هایشان را برنجانید و برای طعن خویش وسیله بدست آنها داد. وزیرش محمد بن عبد الملک زیات بود که در ایام معتصم نیز وزارت داشته بود. نقش انگشترش «اللّه ثقة الواصل» و قاضیش احمد بن ابی دؤاد بود و حاجبانش حماد بن دنقش و ایتاخ و وصیف بودند.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۴۵

ذکر خلافت متوکل

بیعت متوکل جعفر بن محمد معتصم که کنیه اش ابو الفضل و مادرش يك كنیز طخارستانی بنام شجاع بود بروز وفات واثق انجام گرفت. و برای سه پسرش منتصر و ابو عبد الله معتز و ابراهیم مؤید بعنوان ولیعهد، بیعت گرفت و با غلامان ترك خشونت کرد و آنها را بکنار زد و درجاتشان را بکاست و بکوشید تا بر آنها تسلط پیدا کند. دوازده هزار کس از اعراب و اوباش و غیره را تحت نظر وزیر خود عبید الله یحیی بن خاقان و بنام معتز که زیر سرپرستی او بود فراهم آورد و اینان را نیز در مقرری ترکان شریک کرد که مقرری آنها کمتر شد و در اندیشه نابود کردن آنها بود. ضمناً پسر خود محمد را بمعرض اهانت‌های گونه‌گون آورد، بدین جهت بقتل پدر مصمم شد. و با وصیف و بغا و دیگر غلامان برای کشتن وی همدست شد و عده‌ای از غلامان کم‌اعتبار مانند بغا و غیره را برای این کار آماده کردند که بشب چهارشنبه سوم شوال سال دویست و چهل و هفتم در شهر جعفریه سر من- رأی در چهل سالگی او را بکشتند. خلافتش چهار سال و نه ماه و نه روز بود. وی سبزه‌گون مایل بزردی بود با چهره‌ای ظریف و صورت نکو و گونه‌های لاغر و چشمان درشت. با قیافه‌ای جالب و مهابت‌انگیز. امتحان عقیده را برداشت

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۴۶

و مجادله در کار دین را قدغن کرد. دنیا باو رو کرده بود و بهره فراوان از آن گرفت. هزل و مضحکه و چیزهایی را که مناسب شاهان نیست ترجیح میداد. نزدیک چهل روز از ایام خلافت خود، وزارت به محمد بن عبد الملک زیات داد، سپس او را کشت و محمد بن فضل جرجرائی را وزیر کرد. سپس عبید الله بن یحیی بن خاقان مروزی وزیر او شد. هنگام وزارت عبید الله هنوز پدرش یحیی بن خاقان زنده بود. نقش انگشترش «جعفر علی الله یتوکل» بود. قضای او با یحیی بن اکثم و جعفر بن محمد برجمی و حاجبانش وصیف و بغا و زرافه بودند.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۴۷

ذکر خلافت محمد منتصر

بیعت منتصر محمد بن جعفر متوکل که کنیه اش ابو جعفر و مادرش يك کنیز رومی بنام حبشیه بود، صبحگاه شبی که متوکل بقتل رسیده بود انجام گرفت و بروز چهارم ربیع الآخر سال دویست و چهل و هشتم، در بیست و هشت سالگی در سر من رأی درگذشت و بقولی مسموم شد. زیرا غلامان که از سوء نیت وی درباره خودشان خبر یافتند و میدانستند در اندیشه تدبیر بر ضد ایشان است، پیشدستی کردند. خلافتش شش ماه و يك روز بود. وی چهارشانه و نکوچهره و سبزه گون و چاق و دلیر و دانا و ممسک و مال- اندوز بود چندان که مردم به شدت امساک و بخل وی اعتراض داشتند. وزارت وی تا وقتی بمرد با احمد بن خصیب بود. نقش انگشترش «محمد بالله ینتصر» و قاضیش جعفر بن محمد و بقولی جعفر بن عبد الواحد هاشمی بود و حاجبانش وصیف و بغا بودند.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۴۸

ذکر خلافت مستعین

بیعت مستعین، احمد بن محمد بن محمد معتصم، که کنیه‌اش ابو عبد الله و مادرش کنیزی مخارق نام بود، بروز وفات منتصر انجام گرفت. تدبیر امور و امر و نهی با اوتامش خواهرزاده بغای بزرگ بود. دبیر وی تا نیمه ربیع اول سال دویست و چهل و نهم که ترکان بشوریدند و او را با دبیرش بکشتند قاسم بن شجاع بود.

مستعین همچنان در سر من رأی بود تا وصیف و بغا باغر ترك را که یکی از قاتلان متوکل بود بکشتند و غلامان بشوریدند و دسته دسته شدند. مستعین نیز سوم محرم سال دویست و پنجاه و یکم به‌مراه وصیف و بغا سوی مدینه السلام رفت و ترکان برای جنگ با آنها که در مدینه السلام بودند در سر من رأی با ابو عبد الله معتز بیعت کردند و يك ماه چند روز کم در میانه جنگ بود و محمد بن عبد الله بن طاهر امور مستعین را بدست داشت. عاقبت او بروز دوم محرم سال دویست و پنجاه و دوم خویشتن را خلع کرد و خلافت را به معتز سپرد و سوم شوال همانسال در سی و پنج سالگی در قادسیه سر من رأی کشته شد. خلافتش از هنگام بیعت تا بوقت خلع سه سال و هشت ماه و بیست و هشت روز بود و از خلع تا هنگام قتل وی نه ماه بود.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۴۹

وی چاق و نکو صورت بود و ریشی سیاه داشت. نرمخوی بود و بکارهای بی‌معنی سرگرم میشد و بر جان خویش بیمناک بود و بهمین جهت از پایتخت خود بگریخت و کار او وارون شد.

وزارت به احمد بن خصیب داد سپس بر او غضب کرد و وزارت بنام او تماش ترك شد. کاتب او شجاع بن قاسم کارها را راه میبرد. پس از تقلل اوتامش و شجاع وزارت به احمد بن صالح شیرزاد داد. نقش انگشتر او بر نگین معروف به جبل «احمد بن محمد» و قاضیش حسن بن ابی الشوارب اموی بود و حاجبانش وصیف و بغا بودند.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۵۰

ذکر خلافت معنز

بیعت معنز زبیر بن جعفر متوکل که کنیه اش ابو عبد الله و مادرش يك كنيز رومی بنام قبیحه بود، بیعت عام، روز پنجشنبه سوم محرم سال دویست و پنجاه و دوم پس از خلع مستعین انجام گرفت. وصیف و بغا پیش او رفتند که آنها را بمقامشان باز برد، ولی همچنان بر ضد آنها کار میکرد تا غلامان بشوریدند و بروز جمعه سلخ شوال دویست و پنجاه و سوم وصیف را بکشتند. پس از آن معنز در یکی از شبها که از توطئه بغا خبر یافته بود سوار شد تا او را از میان بردارد و بغا باطراف موصل گریخت. سپس با يك زورق کوچک از راه دجله بیامد که تدبیری بر ضد معنز کرده بود اما قضیه فاش شد و بر پل سر من رأی او را بگرفتند و بمعنز خبر دادند و بفرمود تا او را بکشتند، در سلخ ذی قعدة سال دویست و پنجاه و چهارم کشته شد و سرش را پیش معنز بردند. پس از آن صالح بن وصیف بر کارها تسلط یافت و تدبیر امور با او شد. نیت او با معنز صاف نبود و خبر یافت که معنز بر ضد او تدبیر میکند، بدین جهت او را گرفت و سه روز مانده از رجب سال دویست و پنجاه و پنجم خلعش کرد و بروز سوم شعبان همانسال در بیست و چهار سالگی در سر من رأی کشته شد. خلافتش از خلع مستعین تا خلع خود او سه سال و شش ماه و بیست و چهار

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۵۱

روز بود.

وی سپید چهره و نکوروی بود. موی سیاه و چشمان درشت داشت، ما بین خلیفگان چون او نکوروی دیده نشد. لذتجوی و سست رای بود. تدبیر کار او با مادرش قبیحه و دیگران بود و کاری بدست او نبود و بچیزی تسلط نداشت. وزارت به جعفر بن محمود اسکافی و پس از او به عیسی بن فرخان شاه و پس از او به احمد بن اسرائیل داد. نامه ها بنام صالح بن وصیف فرستاده میشد، گوئی وزارت با اوست که بر کارها تسلط داشت. نقش انگشترش «المعنز بالله» و قاضیش حسن ابن ابی الشوارب بود و حاجبیش با صالح بن وصیف و با یکباک بود.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۵۲

ذکر خلافت مهتدی، محمد بن هارون

بیعت مهتدی محمد بن هارون واثق، که کنیه اش ابو عبد الله و مادرش يك كنيز رومی بنام قرب بود، بروز چهار شنبه سه روز مانده از رجب سال دوست و پنجاه و پنجم بود. تدبیر کارها بدست صالح بن وصیف بود تا موسی پسر بغای بزرگ که حاکم ری بود برای اعتراض بر رفتاری که با معتز شده بود از آنجا بیامد.

مهتدی بدو نوشت از همانجا که هست باز گردد و در این باب کسان فرستاد اما او نپذیرفت و در محرم سال دویست و پنجاه و ششم بسر من رأی رسید و چون نزدیک شد صالح بن وصیف مخفی شد و مهتدی درباره موسی بن بغای زبان گشود و او را بنافرمانی منسوب داشت که بی اجازه آمده بود. عاقبت با همدیگر پیمان کردند که وفادار و خیر خواه باشند. آنگاه موسی در جستجوی صالح بکوشید و او را بچنگ آورد و هشت روز مانده از صفر همین سال خودش بریخت. در همین اثنا کار مساور بن عبد الحمید شاری وابسته بجبله در موصل و شهر زور و جبال و ولایتهای دیگر بالا گرفته بود و موسی بن بغای برای حرکت سوی وی با سپاهی انبوه آماده شد و به بابکباک نوشت که موسی را بکشد و سپاه را بدست گیرد و بابکباک نامه را بموسی نشان داد و بسر من رأی برگشت که درباره نامه با مهتدی گفتگو کند. وقتی

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۵۳

پیش مهتدی رسید، مهتدی او را بگرفت، یارانش بشوریدند، سرش را میان آنها انداخت و این در رجب همانسال بود. ابو نصر بن بغای برادر موسی نیز خروج کرد و با جمعی از غلامان بیرون سر من - رأی اردو زد. مهتدی کس فرستاد و او را امان داد و چون بیامد او را بکشت. غلامان اعتراض کردند و سخت بشوریدند و او با جمعی از مغربیان و فرغانیان و اشروسنیان بجنگ آنها رفت و از مردم کمک خواست ولی شکست خورد و اسیر شد و زخمهای سخت برداشت و چهارده روز مانده از رجب سال دویست پنجاه و ششم در چهل سال و چهار ماهگی در سر من رأی کشته شد. خلافتش یازده ماه و هیجده روز بود.

وی چهارشانه و نکو اندام و گشاده پیشانی و کبود چشم بود. شکمی بزرگ و ریشی دراز و سری طاس داشت. مردی پارسا بود و بروش و فضیلت و اعتدال و دین - داری، در میان عباسیان همانند عمر بن عبد العزیز بود. وی با کسانی روبرو شد که به اخلاق دین پابند نبودند و جز دنیا نمیخواستند بدین جهت خودش بریختند و از پس وی کارشان آشفته شد.

در ایام کوتاه خود عده‌ای را وزارت داد که همه عنوان وزیر یافتند و جعفر ابن محمود اسکافی و محمد بن احمد بن عمار و سلیمان بن وهب از آن جمله بودند.

نقش انگشترش «محمد امیر المؤمنین» و قاضیش حسن بن محمد ابی - الشوارب بود و حاجبانش صالح بن وصیف و سپس موسی بن بغا و عبد الله بن دکین بودند.

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۵۴

ذکر خلافت معتمد

بیعت معتمد، احمد بن جعفر متوکل، که کنیه اش ابو العباس و مادرش کنیزی فتیان نام بود بروز سه شنبه چهارده روز مانده از رجب سال دویست و پنجاه و ششم انجام گرفت. وی امور رعیت را مهمل گذاشت و بسرگرمی و لذت جوئی پرداخت تا ملک بانقراض نزدیک شد، بدین جهت کار تدبیر ملک و سیاست بدست برادرش ابو احمد موفق طلحة بن جعفر متوکل افتاد که لقب الناصر لدین الله داشت. وی معتمد را همچون محجور کرد که کاری بدستش نبود و با وضعی نکو بکار ملک پرداخت و با وجود اعتراضها و شورشها و نافرمانیها که از غلامان سرمیزد دشمنان نزدیک را از میان برداشت و با دشمنان دور آشتی کرد و کار وی همچنان دوام داشت تا در صفر دویست و هفتاد و هشتم بمدينه السلام درگذشت.

مسعودی گوید: معتمد بروز شنبه سوم جمادی الاخر سال دویست و شصت و دوم با سپاه خود از سر من رأی برای مقابله با صفار بمدينه السلام رفت و از آنجا گذشت و بر ساحل دجله ما بین سب و دیر عاقول بمحل معروف به اضطر بد رسید که در آنجا بروز یکشنبه هفتم رجب همین سال با یعقوب بن لیث صفار جنگ شد و صفار شکست خورد و اردوگاهش چپاول شد. معتمد در شعبان همین سال به سر من رأی

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۵۵

بازگشت و صفار به جندیشاپور ولایت اهواز رفت و در شوال سال دویست و شصت و پنجم آنجا درگذشت.

کشته شدن علی بن محمد صاحب الزنج که خویش را به آل ابی طالب نسبت میداد در صفر سال دویست و هفتادم بود. ظهور وی در نیمه شوال سال دویست و پنجاه و چهارم بدوران خلافت مهتدی در محل معروف به بر نخل در ناحیه مفتوح از ولایت بصره بود که بر بصره و بیشتر ولایت اهواز و نواحی مجاور ارکان فارس و واسط نعمانیه و جرجایا، بر ساحل دجله، تا طفوف و اطراف کوفه و نواحی دیگر دست یافت. دوران وی از وقت ظهور تا وقتی که کشته شد چهارده سال و چهار ماه بود.

در شمار مقتولان وی از یاران سلطان و غیره از مرد و زن و کودک بشمشیر و آتش و غرق و گرسنگی خلاف است. بعضی گفته اند يك هزار هزار بود. بیشتر کسان گفته اند که از فزونی بشمار نیاید. بروز دوشنبه چهار روز مانده از جمادی الاخر سال دویست و هفتادم سر او را ببغداد پیش معتضد آوردند و باین مناسبت راهها را زینت کرده و طاق نصرتها بسته بودند.

معمد یازده روز مانده از رجب سال دویست و هفتاد و نهم در پنجاه سال و چند ماهگی و بقولی چهل و هشت سالگی در بغداد وفات یافت.

خلافتش بیست و سه سال و سه روز بود. وی نکو اندام بود با چشمانی درشت و تنی پر مایه با ریشی دراز و سری بزرگ. وقتی بخلافت رسید از یاران و غلامان خود بیمناک بود و کارها را به آنها سپرد تا برادرش ابو احمد موفق چنانکه از پیش گفتیم سر رشته را بدست گرفت. وزارت وی با عبید الله بن یحیی بن خاقان و پس از او با حسن بن مخلد بن جراح، پس از آن بار دوم با حسن بن مخلد، سپس با ابو الصقر اسماعیل بن بلبل، سپس با رسوم با حسن بن مخلد، سپس با ابو بکر بن صالح بن شیرزاد، سپس بار دوم با اسماعیل بن بلبل بود. نقش انگشترش «المعمد

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۵۶

علی الله یعمد» و قاضیش حسن بن محمد بن ابی الشوارب و پس از او برادرش علی بن محمد بود. حاجبانش یارجوخ ترک و کیغلق و حسنک، حسن بن ترتنک و خطارمش و بکتمر بودند.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۵۷

ذکر خلافت معتضد

بیعت معتضد، احمد بن طلحه موفق که کنیه‌اش ابو العباس و مادرش کنیزی حقیر نام بود، دوازده روز مانده از رجب سال دویست و هفتاد و نهم انجام گرفت و شب یکشنبه هشت روز و بقولی شش روز مانده از ربیع الاخر سال دویست و هشتاد و نهم در چهل و هفت سالگی در مدینه السلام درگذشت. خلافتش نه سال و نه ماه و بیست و دو روز بود.

وی لاغر اندام و میانه بالا بود با ریشی نکو که با رنگ خضاب میکرد و گونه‌های لاغر. بهنگام حادثه خونگرم و پرتوان بود. کارها را شخصاً راه میبرد و رأی خویش را بی درنگ کار میبست. با نظم و کاردانی و فعالیت خلافت کرد و غلامان حادثه‌جو و فتنه‌گر را به جای خود نشانید.

پس از گرفتن اسماعیل بن بلبل وزیر، وزارت به عبید الله بن سلیمان بن وهب و پس از او بقاسم بن عبید الله داد. نقش انگشترش «الحمد لله الذی لیس کمثله شیء و هو خالق کل شیء» بود.

قاضی وی ابو اسحاق اسماعیل بن اسحاق بن اسماعیل بن حماد بن زید وابسته جهاضم ازد بود که مذهب مالکی داشت. پس از او یوسف بن یعقوب که پسر عمومی

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۵۸

اسماعیل بود، قاضی وی شد. ابو خازم عبد الحمید بن عبد العزیز بن حنیفی بصری نیز قضای ناحیه شرقی را بعهدہ داشت. حاجب او صالح امین و پس از او خفیف سمرقندی بود.

بعد از سفاح و منصور بجز مستعین و معتضد هیچکس از بنی عباس به خلافت نرسید که پدرش خلافت نکرده باشد.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۵۹

ذکر خلافت مکتفی

بیعت مکتفی علی بن احمد معتضد که کنیه اش ابو محمد و مادرش کنیزی خاضع- نام جیحق لقب بود. در همان روز وفات معتضد انجام گرفت و در مدینه السلام شب یکشنبه سیزدهم ذی قعدة سال دویست و نود و پنجم در سی و یک سال و شش ماهگی و بقولی بیشتر درگذشت. خلافتش شش سال و نوزده روز بود.

وی ظریف و سبزه گون بود چشمانی سیاه و درشت و قدی کوتاه داشت، با مو و ریشی نکو و انبوه و چهره و اندام نکو. وقتی به خلافت رسید پدرش کارها را برای او مهیا کرده بود معذک از مخالفت کسان و آشفتگی ولایات رنج بسیار دید. مال فراوان و سپاه انبوه داشت و امور را بتقلید پدر راه میبرد و چنان بود که نمیشد گفت شجاع است یا ترسوست.

قاسم بن عبید الله که در ایام معتضد نیز وزارت داشت، وزارت او کرد. پس از آن عباس بن حسن که هنوز پدرش حسن بن ایوب زنده بود بوزارت او رسید. نقش انگشترش چون انگشتر پدرش معتضد «الحمد لله الذی لیس کمثله شیء و هو خالق کل شیء» بود.

قضای وی با یوسف بن یعقوب و پسرش محمد بن یوسف و ابو خازم بود. پس از آن عبد الله بن علی بن ابی الشوارب اموی جای ابو خازم را گرفت. حاجبش خفیف

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۶۰

سمرقندی و پس از او آزاد شده اش سوسن بود.

از جمله حوادث مهم دوران مکتفی که یاد آن لازم است، خروج قرمطی، فرمانروای شام بود که کنیه ابو القاسم داشت و خود را به خاندان ابی طالب منسوب میداشت ولی از آنها نبود. وی بکمک قبایل کلب مجاور سماوه بسال دویست و هشتاد و نهم خروج کرد و سوی رقه رفت که از ولایت مصر بود. سبک دیلمی حاکم آنجا با وی روبرو شد که قرمطی او را با سپاهش از میان برداشت.

سپس سوی دمشق رفت و طغج بن جف فرغانی که از جانب هارون بن خمارویه بن احمد بن طولون، فرمانروای مصر و شام، حکومت دمشق و حمص و اردن داشت در محلی که بوادی القردان و الافاعی معروفست و جزو ولایت دمشق است در سلخ رجب سال دویست و هشتاد و نهم با او روبرو شد و آغاز ... که سردارانش ... محل معروف به کده [۱]

از ماه ربیع الاول که او را نیز شکست داد و جمعی از یارانش را بکشت و دو ماه و بیست روز او را در دمشق محاصره کرد که پیوسته جنگ در میان بود و بیشتر کسانی که در اطراف دمشق به غوطه و جاهای دیگر بودند قرمطی شدند و بکمک او برخاستند. آنگاه سپاه مصر بیامد و طغج نیز بدان پیوست و در محل معروف به کناکر و کوکبا که تا دمشق يك روز راه است اول رجب همانسال با او روبرو شدند که قرمطی در معرکه کشته شد و پس از آن مصریان شکست خوردند. بدین جهت قرمطیان با برادر او که کنیه ابو الحسن داشت، بیعت کردند و محاصره دمشق را از سر گرفتند و شب و روز جنگ انداختند.

حاکم دمشق شهر را رها کرد و از آنجا برون شد. قرمطی نیز بروز سیزدهم رجب این سال از آنجا به حمص رفت و مقیم شد و سپاهی سوی بعلبک دمشق فرستاد و مردم آنجا را نابود کرد. در این وقت مکتفی از مدینه السلام با سپاه خود حرکت

[۱] در متن چنین است و جای چند کلمه خالی است.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۶۱

کرد و ابو الاغر خلیفه بن مبارک بن خلیفه سلمی را از پیش فرستاد و ابو الاغر بیرون شهر حلب فرود آمد. قرمطی دسته‌ای فرستاد که ناگهان بر او هجوم برده بیشتر همراهانش را بکشتند و این ده روز مانده از رمضان همین سال بود و ما بین حمص و حلب و انطاکیه تاخت و تاز کرد ... مکتفی سپاهیان را تحریک کرد ... در حدود صحرا و مجاور شیزر ... از محرم سال ... از یاران او و اسیر بسیار گرفت [۱] و میان بقیه اختلاف افتاد و قرمطی از آنها جدا شد و مخفیانه رو بکوفه نهاد و حاکم دالیه از توابع رحبه و آبخور فرات به او و چهار یا پنج تن همراهانش دست یافت و آنها را بگرفت و در رقه پیش مکتفی فرستاد، روز دوشنبه چهار روز مانده از محرم همین سال بدانجا رسید، پس از آن مکتفی بروز دوشنبه اول ماه ربیع الاول این سال با لوازم و تشریفات کامل وارد بغداد شد و قرمطی و یاران اسیر شده‌اش پیشاپیش او بودند. پس از او محمد بن سلیمان با بقیه سپاه بیامد و عده‌ای اسیر از یاران قرمطی که در شام گرفته بود همراه داشت آنگاه قرمطی و یاران او را هفت روز مانده از ماه ربیع الاول همین سال بر سکوئی که در مصلاهی عتیق در حومه شرقی مدینه السلام برای آنها ساخته شده بود بکشتند و چون قرمطیان خونریزی بسیار کرده بودند، مردم از خاص و عام از این فتح بزرگ بسیار خرسند شدند.

ظهور قرمطی در شام و کشتارها که از سپاه طولونیان کرد سبب شد که محمد بن سلیمان سوی مصر تاخت و آنجا را بگشود و کار طولونیان آشفته شد و دولتشان از میان رفت و مدتشان بسر رسید. وی بروز پنجشنبه اول ربیع الاول سال دویست و نود و دوم وارد مصر شد و دوران طولونیان چهل و هفت سال و پنج ماه و هفت روز بود.

پس از آن يك قرمطی دیگر که کنیه‌اش ابو غانم بود او نیز با گروهی از

[۱] در متن چنین است.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۶۲

قبیله کلب بسال دویست و نود و سوم در نواحی شام خروج کرد و کارش نیرو گرفت و پیروانش فراوان شدند و سوی اذرعات و بصری از توابع دمشق رفت و تباهی و کشتار کرد و اسیر گرفت. آنگاه سوی طبریه اردن رفت و با جنگ وارد آنجا شد و جعفر بن ناعم امیر آنجا را با بسیار کس از سپاهی و شهری بکشت. آنگاه سلطان، حسین بن حمدان تغلبی را بمقابله او مأمور کرد در محل معروف به خندق از توابع دمشق با او روبرو شد و جنگی شد که نتیجه نداد. پس از آن حسین پیروز شد و قرمطی بطرف بادیه گریخت و این به شعبان همین سال بود. یکی از بنی کلاب در این باب گوید:

«اگر بروز وادی خندق حسین و سواران و پیادگان او نبودند دل مکتفی امیر مؤمنان خنک نمیشد.» ضمن شعری دراز که وقایع این جنگ و حوادث آنرا با اعمال قرمطیان در شام وصف میکند.

آنگاه قرمطی به هیت رفت و مردم بکشت و آتش افروخت و از آنجا سوی بادیه رفت. مکتفی عده‌ای از سران سپاه و از آن جمله محمد بن اسحاق بن کنداجیق و مؤنس خازن ملقب بفحل را به تعقیب وی فرستاد. آنگاه میان مردم کلب که با قرمطی بودند اختلاف افتاد، و از نابودی بیمناک شدند که سپاه آنها را در میان گرفته بود، بدین جهت یکیشان شبانه او را کشت و به خاک کرد و همراهانش متفرق شدند و یکی از سران قبیله کلب که کنیه ابو الذئب داشت، سرقرمطی را با دو دستش پیش محمد بن اسحاق کنداجیق برد که وی را با سر و دست بحضور فرستاد و سر را بروز چهارشنبه پنجم شوال همین سال آنجا نشان دادند.

خروج ذکرویه بن مهرویه بکمک قبیله کلب و غیره نیز در همین سال دویست و نود و دوم بود. وی از مردم صوار بود که در بادیه بچهار میلی قادسیه است. گویند وی پدر قرمطیان دیگر بود که در شام ظهور کردند و بقولی پیش از خروج دعوتگر

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۶۳

قرمطیان در ولایت کوفه بوده بود. ذکویه بروز قربان همین سال به مصلاهی کوفه درآمد، حکومت کوفه با اسحاق بن ابراهیم و اسحاق بن عمران بود، و عده‌ای از یاران سلطان و مردم دیگر را بکشت. آنگاه یاران سلطان به مردم شهر حمله بردند و آنها را عقب راندند.

اسحاق بن عمران از سلطان کمک خواست و رائق معتضدی باتفاق بشر افشینی و جنی صفوانی که هر دو غلام بودند سوی کوفه حرکت کردند و در نزدیکی صوار به او برخوردند و نتیجه جنگ بضرر آنها بود و بیشتر سپاه کشته شد و این در آخر ذی حجه همین سال بود. آنگاه ذکویه راه بازگشت حجاج را بست. اولین گروه از آنها که با او برخورد کرد قافله خراسان بود که سخت بزرگ بود و در منزلگاه واقصه همه را کشت. پس از آن بمنزلگاه دیگر رفت که بنام عقبه معروف بود و قافله سلطان را از پیش برداشت که مبارک قمی و ابو العشائر احمد بن نصر عقیلی امیر در بندهای شام، سالار قافله بودند که هر دو را با همراهانشان از مردان حکومت و رعیت بکشت. سپس در محل معروف به طلیح از ناحیه هبیر ما بین ثعلبیه و شقوق در ریگزار بقافله سوم سلطان برخورد که «محمل» را همراه میبرد و امیرانی را که با قافله بودند چون نفیس مولدی و احمد بن سیما و دیگران با مردان حکومت و دیگر مردم ولایت همه را بکشت. شمار کسانی که در قافله اخیر کشته شدند بیش از پنجاه هزار کس بود، بجز کسانی که در قافله‌های سابق کشته شدند. آنگاه وصیف بن صوارتکین خزری و قاسم بن سیما با سپاهی فراوان از بنی شیبان و مردان حکومت از قادسیه بتعقیب او حرکت کردند و بروز یکشنبه شش روز مانده از ربیع الاول سال دویست و نود و چهارم ما بین کوفه و بصره بر سر آب معروف به اوم مقابله رخ داد و جنگی سخت در میانه رفت و یاران ذکویه شکست خوردند و شمشیر در آنها

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۶۴

بکار افتاد. ذکویه که چند زخم خورده بود اسیر شد، و روز بعد بمرد و بروز نهم ماه ربیع الاول همان سال جثه او را که به شتر بسته بودند با کسانی از یارانش که اسیر شده بودند و سر آنها که کشته شده بودند بمدینه السلام آوردند.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۶۵

ذکر خلافت مقتدر

بیعت مقتدر، جعفر بن احمد معتضد که کنیه اش ابو الفضل و مادرش يك كنيز رومی شعب نام بود، بروز یکشنبه سیزدهم ذی قعدة سال دویست و نود و پنجم انجام گرفت. گویند نام مقتدر اسحاق بود و بنام جعفر اشتهار یافت زیرا با متوکل شباهت داشت.

چهار ماه پس از خلافت مقتدر جمعی از سرداران و کاتبان وی از جمله حسین بن حمدان بن حمدون تغلبی و وصیف بن صوارتکین خزری و محمد بن داود ابن جراح و علی بن عیسی و دیگر سران سپاه و بزرگان کتاب بر خلع او و بیعت عبد الله بن معتز همسخن شدند. بدین جهت حسین بن حمدان، عباس بن حسن وفاتک معتضدی را که از او حمایت میکردند بکشت. آنگاه شنبه نیمه ماه ربیع الاول سال دویست و نود و ششم مقتدر را خلع کردند و با ابن معتز بیعت کردند و يك روز و شب بر این گذشت و مقتدر از تخت ملك فرود نیامده و از دار الخلافه برون نشده بود. آنگاه گروهی از غلامان خاص بجنیبیدند و با یاران ابن معتز بجنگیدند و آنها را متفرق کردند که فراری شدند و بسیار کس از آنها بکشتند و ابن معتز را دستگیر کردند که کشته شد.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۶۶

آنگاه کار مقتدر سامان گرفت ولی مدتی پس از آن به نیمه محرم سال سیصد و هفدهم خلع شد و از پایتخت برون رفت و با برادر او قاهر بیعت کردند که بتخت ملك نشست و بعنوان خلافت بر او سلام کردند.

از جمله کسانی که در خلع وی کوشیده بودند ابو الهیجا عبد الله بن حمدان بن حمدون و نازوک معتضدی و دیگر سران سپاه بودند و مونس مظفر خادم را نابدلخواه او با خود همدست کرده بودند. گروهی از مردان بخانه نازوک ریختند و او را کشتند و بنام مقتدر بانگ میزدند، ابو الهیجا نیز کشته شد. آنگاه یاران و پیروان مقتدر از نو بیعت کردند و او بتخت ملك بازگشت و بیعتش تجدید شد و کارش سامان یافت و این بروز دوشنبه هفدهم محرم همین سال بود.

آنگاه روابط مقتدر با مؤنس خادم تیره شد و موسی سوی موصل حرکت کرد و بیشتر سپاه بدو پیوست و او سوی مدینه السلام بازگشت. مقتدر نیز با سپاهسانی که با او بیعت کرده بودند بمقابله او بیرون رفت و بروز چهارشنبه سه شب مانده از شوال سال سیصد و بیستم در حومه مدینه السلام طرف دروازه شماسیه کشته شد. در این وقت سی و هشت سال و يك ماه و هفده روز داشت.

وی مردی میانه بالا مایل بکوتاهی بود، رنگی چون مروارید و چشمان کوچک لوچ داشت با چهره نکو و ریش تیره رنگ. وقتی خلافت بدو رسید خردسال و کم تجربه و خوشگذران بود و تجربه نداشت و از کار ملک بی خبر بود.

امیران و وزیران و کاتبان کارها را راه میبردند و کاری بدست او نبود و از تدبیر و سیاست بر کنار بود و زنان و خادمان و دیگران بر کارها تسلط داشتند. همه مال و لوازم که در خزانه خلافت بود از سوء تدبیری که در کار مملکت میشد، پراکنده شد و عاقبت خون او نیز ریخته شد و کارها از پس وی آشفته شد و بسیاری رسوم خلافت از میان برخاست.

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۶۷

مسعودی گوید: از بنی امیه و بنی عباس تا بوقت حاضر که سال سیصد و چهل و پنجم و خلافت مطیع است هیچکس جعفر نام بجز جعفر متوکل و جعفر مقتدر بخلافت نرسیده است. قتل هر دو در شوال بود متوکل چنانکه سابقاً در همین کتاب گفتیم شب چهارشنبه سوم شوال دویست و چهل و هفتم کشته شد و فتنه‌ای از آن برخاست و شمشیری کشیده نشد.

مقتدر نیز میان خاصان و دست‌پروردگان و دیگر همراهان خود بروز چهارشنبه سه روز مانده از شوال بطوریکه گفتیم کشته شد و قتل وی بدست غلامان پدرش معتضد بود.

دوران وی اختصاصاتی داشت که نظیر آن در اسلام نبود. یکی آنکه هیچ-کس از خلیفگان و ملوک اسلام چون او خردسال نبود که وقتی بخلافت رسید سیزده سال و دو ماه و سه روز داشت. دیگر آنکه بیست و پنج سال پانزده روز کم خلافت کرد و دوران هیچیک از خلیفگان و ملوک پیش از او چنین دراز نبود. دیگر آنکه دوازده کس را وزارت داد که بعضی دو بار و سه بار وزارت یافتند و پیش از او هیچکس این همه وزیر نگرفته بود. دیگر اینکه زنان بتدبیر ملک پرداخته بودند تا آنجا که ثمل قهرمانه کنیز مادرش برای رسیدگی به مظالم خاصه و عامه می‌نشست و وزیر و کاتب و قاضیان و اهل علم بنزد وی حضور می‌یافتند. دیگر آنکه حج متروک ماند و بسال سیصد و هفدهم که ابو طاهر سلیمان بن حسن بن بهرام جنابی قرمطی فرمانروای بحرین وارد مکه شد حج نشد. ورود او بمکه بروز دوشنبه هفتم ذی حجه بود و از آغاز اسلام جز این سال حج متروک نمانده بود. و جز این بروزگار وی اختصاصات دیگر نیز بود.

مقتدر، عباس بن حسن را که در ایام مکتفی نیز وزارت داشته بود وزارت داد. وقتی عباس کشته شد علی بن محمد بن موسی بن فرات را بوزارت گرفت. پس از او محمد بن-

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۶۸

عبید الله بن یحیی بن خاقان که دق صدره لقب داشت وزارت یافت. پس از او علی بن عیسی ابن داود بن جراح، پس از او علی بن محمد بن فرات بار دوم، پس از او حامد بن عباس، پس از او علی بن محمد بن فرات بار سوم، پس از او عبد الله بن محمد بن عبید الله خاقانی که در حال وزارت، پدرش، محمد بن عبید الله، زنده بود و دوازده روز پس از وزارت پسرش بروز دوشنبه هنگام پستین هشت روز مانده از ماه ربیع - الاخر و بقولی ربیع الاول سال سیصد و دوازدهم درگذشت. عبید الله تا بوقت حاضر آخرین کسی بوده که وزارت یافته و پدرش زنده بوده است.

سابقاً در همین کتاب از کسانی که وزارت یافته‌اند و پدرشان زنده بوده چون ابو سلمه حفص بن سلیمان خلال و عبید الله بن یحیی بن خاقان و عباس بن حسن بن ایوب نام برده‌ایم.

پس از آن مقتدر احمد بن عبید الله خصیمی را وزارت داد. پس از آن علی ابن عیسی برای بار دوم وزارت یافت. پس از آن ابو علی محمد بن علی بن مقلد، پس از آن سلیمان بن حسن بن مخلد بن جراح که عموزاده علی بن عیسی بود، پس از آن عبید الله بن محمد کلواذانی، پس از آن حسین بن قاسم بن عبید الله بن سلیمان ابن وهب، پس از آن فضل بن جعفر بن موسی بن فرات.

نقش انگشترش «المقتدر بالله» و قاضی او در سمت شرقی و در کرخ محمد ابن یوسف بن یعقوب بود و هم او منصب قاضی القضاة داشت تا بمرد و پسرش عهده‌دار قضای ناحیه شرقی و کرخ شد. قاضی مدینه منصور و توابع آن عبد الله بن علی بن ابن الشوارب بود، و بعد از او پسرش محمد بن عبد الله و پس از او عمرو بن حسن ملقب به اشنانی که بر کنار شد، پس از او حسن بن عبد الله بن ابی الشوارب، پس از او عمرو بن محمد بن یوسف، قضاوت مدینه منصور کردند. حاجبان مقتدر آزاد شده‌اش سوسن و پس از او نصر قشوری و پس از آن یاقوت و ابراهیم و محمد

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۶۹

دو پسر رائق بودند.

مسعودی گوید: از حوادث مهم دوران وی که در اسلام نظیر نداشت این بود که ابو طاهر سلیمان بن حسن بن بهرام جنابی فرمانروای بحرین با چهارصد سوار بر چهارصد مادیان که اسب نر در آن نبود و پانصد پیاده از احساسی بحرین بیامدند و شبانه وارد بصره شدند و سبک مفلحی را با هر که از یاران وی و مردم شهر که بدستشان آمد بکشتند، و این شب پنجشنبه سه روز و بقولی پنج روز مانده از ماه ربیع الاخر و بقولی شب دوشنبه شش روز مانده از ربیع الاخر سال سیصد و یازدهم بود. اینان مسافت از احسا تا بصره را بشش روز طی کرده بودند و مردم از بیم آنها به ابله و مفتح و

رودها و نهرها و جزیره‌ها و جاهای دیگر گریختند آنها هفده روز در بصره مقیم بودند پس از آن با چیزهایی که از آنجا همراه برداشته بودند بدیار خود باز گشتند.

و هم ابو طاهر جنابی هنگام بازگشت حاج از مکه در نواحی هبیر و مجاور ثعلبیه با پانصد سوار و سیصد پیاده راه حجاج را بیست و سران سپاه و مردان حکومت و عده‌ای را بکشتند و ابو الهیجا عبد الله بن حمادان بن حمدون امیرشان را با احمد ابن بدر عم و احمد بن محمد بن کشمرد و دیگر سران و مردم عادی از زن و مرد را اسیر گرفتند و محمل را با اموال بسیار که اندازه آن معلوم نیست بگرفتند، و این بروز یکشنبه یازده روز مانده از محرم سال سیصد و دوازدهم بود.

و هم او بسال سیصد و سیزدهم با پانصد سوار و سیصد پیاده راه را بر حاج بهنگام حرکت بیست و بعضی از آنها را دستگیر کرد و بقیه بکوفه و مدینه السلام بازگشتند و او بکوفه رفت و با جعفر بن ورقاء شیبانی و جنی صفوانی خادم آزاد- شده ابن صفوان عقیلی و ثمل خادم دلفی امیر انطاکیه و دربندهای شام و طریف سبکری خادم و اسحاق بن شروین سبکری و دیگر سران سپاه که از دربار خلافت

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۷۰

بمقابله او رفته بودند بجنکید و آنها را شکست داد و بعضی را بکشت و جنی صفوانی و دیگران را اسیر گرفت و این بروز یکشنبه دوازده روز مانده از ذی قعدة همین سال بود. پس از آن همه اموال و زن و کودک را از کوفه به احسا برد و شهر را بدست اسماعیل بن یوسف بن محمد بن یوسف معروف به اخیضر صاحب الیمامة بن- ابراهیم بن موسی بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب سپرد، آنگاه ابو القاسم یوسف بن ابی الساج از واسط با سپاه خود بمقابله او شتافت که سلطان او را از قلمرو حکومتش که آذربایجان و ارمنیه واران و بیلقان و غیره بود احضار کرده بود که از واسط آماده شود و به بحرین حمله برد. وی در واسط مقیم و آماده کار بود که از حرکت فرمانروای بحرین بکوفه خبر یافت و با شتاب برون شد که زودتر از ابو طاهر بدانجا دست یابد و در محل معروف به خورنق فرود آمد و آنجا را تصرف کرد و روز دوم بنزدیکی آنجا در محل معروف به بین النهرین، نزدیک دهکده حروراء که خوارج حروریه بدانجا منسوبند فرود آمد. ابو طاهر ما بین او و کوفه بود و بروز شنبه نهم شوال سال سیصد و پانزدهم جنگ رخ داد که ابن ابی الساج را اسیر گرفت و سپاهش را ریشه کن کرد و بیشتر از سی هزار سوار و پیاده بکشت در صورتی که بیشتر یاران او در راه از او جدا شده یا عقب مانده بودند. فرمانروای بحرین فقط در حدود دو هزار مرد داشت که بیشترشان پیاده بودند.

پس از آن از کوفه سوی انبار رفت و با عده‌ای از یارانش فرات را طی کرده بجانب شرق رفتند و همه سران سپاه را که در انبار بودند از جمله حارثی و برغوث و ابن بلال و محمد بن یوسف خزری و دیگر مردان حکومت را بکشتند و این بروز

سه شنبه سوم ذی قعدة همین سال بود. آنگاه پلی بر فرات بست و سیاهی لشکر و زن و بچه را بجا گذاشت و با نخبه یاران خود به انبار بازگشت و از آنجا رو بدربار خلافت نهاد. تا به نهر زیارا بالای تل عرقوف رسید که يك فرسخ با مدینه السلام

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۷۱

فاصله داشت. موسی خادم و نصر حاجب ملقب به قشوری و ابو الهیجاء عبد الله بن حمدان که پیش از آن با کسان دیگر اسیر ابو طاهر شده بود و آزادی یافته بود، با دیگر سپاه که حاضر دربار خلافت بود، بر این نهر اردو زده بودند و چون نزدیک شدن او را بدیدند پلی را که بر نهر بود بریدند که نهر میان دو گروه حایل شد و گروهی از پیادگان وی تیراندازی آغاز کردند و این بروز دوازدهم و سیزدهم این سال بود. سپس ابو طاهر بقصد انبار بازگشت.

آنگاه مؤنس غلام خویش یلبق را با قریب سه هزار و بقولی هفت- هزار کس از راه کوفه براهی که از قصر ابن هبیره می گذشت بفرستاد که از روی جسر سورا از فرات گذشته به سیاهی لشکر او دست یابند، گروهی از مردان حکومت داخل آب شده پلی را که بسته بود بسوختند و ابو طاهر در سمت شرقی بماند و سیاهی لشکرش در سمت غربی بود بقولی او پل را هنگام عبور برید و چون خیر آمدن یلبق را شنید یارانش ده نفر ده نفر از فرات گذشته و از جمله سه برادر وی بودند و جمعی شنا کردند و بسیاهی لشکر خود رسیدند.

دو برادر ابو طاهر، ابو العباس فضل و ابو یعقوب یوسف که با سیاهی لشکر بودند وقتی شنیدند یلبق بآنها نزدیک شده است ابن ابی الساج را بکشتند. آنگاه ابو- طاهر با یلبق روبرو شد و بیشتر همراهان او را بکشت و یلبق شکست خورده جان برد و این بروز چهارشنبه یازده روز مانده از ذی قعدة همین سال بود.

آنگاه با بار و بنه سوی شهر هیت رفت و آنجا را محاصره کرد. من آن روز بر فرات از شام سوی مدینه السلام میرفتم و یارانش که در سمت انبار بودند از محل فم بقیه زیر هیت روی مشکهای پر باد که بهم بسته بود از فرات گذشتند و فراهم شدند و ابو طاهر بروز یکشنبه هشتم ذی حجه این سال با مردم هیت جنگ انداخت.

هارون بن غریب الخال و ابو العلام سعید بن حمدان و یونس غلام اصمعی و دیگر مردان

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۷۲

حکومت شبانه سوی هیت رفته بودند و بر فراز حصار میانشان جنگ شد و چند دبابه ابو طاهر بسوخت. آنگاه ابو طاهر به اردوگاه برگشت و بروز دوشنبه روز پس از جنگ بسوی رجه مالک بن طوق راهی شد و هنگام سحر پیش از حرکت وی

آتشی بزرگ از اردوگاهش بلند شد و ما پنداشتیم که می‌خواهد جنگ از سر گیرد. معلوم شد بار و بینه را به آتش می‌سوزد که زن و بچه و بار فراوان و مرکوب کم بود. آنگاه سوی رجبه رفت که در آن موقع حاکم آن ابو جعفر محمد بن عمرو ابن تغلی بود و آنجا را بجنگ بگشود و مقام گرفت. رجبه بر ساحل شامی بود و قرقیسیا بر ساحل جزیره بود و از آنجا دسته‌ها باطراف فرستاد از جمله دسته‌ای بسالاری حسین بن علی بن سنبر ثقفی و معاذ اعرابی کلایی به کفرتوئی و رأس العین و نصیبین فرستاد که از اعراب تغلب و نمر و مردم مقیم کشتار بسیار کردند.

پیش از این سلیمان جلی را به کفرتوئی فرستاده بود که توشه و آذوقه به اردوگاه او حمل کند. وی از پارسایان و اهل درایت مذهب آنها بود. من با بسیاری از دعوتگران و مطلعان ایشان سخن گفته‌ام و کسی مانند او بدرایت و فهم و دل بستگی بمذهب خویش و مهارت کامل در روش دعوتگری ندیده‌ام. وی اول با ابو زکریای بحرانی بوده سپس به ابو سعید جنابی و فرزندانش پیوسته است.

و هم ابو طاهر دسته‌ای در حدود دو هزار و بقولی کمتر سوی رقه سی فرسخی رجبه فرستاد. سالار دسته باز هم حسین بن علی بن سنبر و معاذ کلایی بودند و بروز یکشنبه هشت روز مانده از جمادی الاول سال سیصد و شانزدهم آنجا فرود آمدند. حاکم رقه نجم غلام جنی صفوانی بود. بروز سه شنبه و چهارشنبه پنج روز مانده از همین ماه در میانه جنگ شد و آخر روز چهارشنبه که هر دو گروه و بیشتر دسته ابو طاهر کشته داده بود سوی رجبه بازگشتند.

بطوریکه گفتند ابو طاهر در رجبه در اندیشه بود که بر رمله فلسطین یا

التنبیه‌والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۷۳

دمشق حمله کند ولی بدلایلی که در جای دیگر ضمن اخبارشان گفته‌ایم ناچار شد بدیار خود باز گردد و در اول شعبان سال سیصد و شانزدهم از راه خشکی و آب بوسیله فرات حرکت کرد. اقامت وی در رجبه تا وقتی از آنجا برون شد در حدود هفت ماه بود. بار دیگر بر هیت حمله برد و در آب و خشکی با آنها جنگی سخت کرد که در جنگ اول هیت کشتی نداشت. سپس از آنجا سوی کوفه و قادسیه حرکت کرد و آذوقه گرفت و از حومه بصره گذشته سوی بحرین رفت و این به آخر محرم و اول صفر سال سیصد و هفدهم بود.

پس از آن سوی مکه رفت و امیر آنجا محمد بن اسماعیل ملقب به ابن مخلب بود. مردان حکومت و عامه از خارج و غیره بجنگ او آمدند اما از آن پس که نطف غلام ابن حاج که جزو شحنة مکه بود کشته شد همه بگریختند و او هفتم ذی‌حجه همین سال با ششصد سوار و هفتصد پیاده وارد مکه شد و شمشیر در مردم نهاد و آنها بمسجد و بخانه پناه

بردند و از دم تیغ گذشتند و در شمار کشتگان و اسیران از اهل شهر و ولایتهای دیگر اختلاف است. بیشتر و کمتر گفته‌اند بعضی سی هزار و بعضی کمتر از این و بیشتر گفته‌اند و همه تخمین و تقریب است، حسابی در کار نبود در دل دره‌ها و سر کوهها و در صحراها از تشنگی و سختی آنقدر مردم هلاک شد که بشمار نیاید.

ابو طاهر در حرم را که پوشش طلا داشت بکند و محرابهای نقره و جزع و آویزها را با همه زیور طلا و نقره که در خانه بود بر گرفت و حجر الاسود را بکند که جای آن بقدر يك دست تا مرفق و کمتر فرورفته بود و کعبه را از پوششی که داشت برهنه کرد و این همه را بر پنجاه شتر بار کرد. مگر قسمتی که بوقت پناهنده شدن مردم خونین شده بود که بجا ماند و این بروز سیزدهم ذی حجه سال سیصد و هفدهم بود.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۷۴

اقامت آنها در مکه هشت روز بود که صبح وارد و شب خارج میشدند و کشتار و غارت میکردند. بروز شنبه همین ماه از مکه حرکت کرد و پیادگان هذیل بن- مدرکه بن الیاس بن مضر در تنگه‌ها و دره‌ها و کوهها متعرض او شدند و با تیر و خنجر جنگهای سخت کردند و مانع حرکت او شدند. یاران ابو طاهر راه گم کردند و سه روز میان کوهها و دره‌ها سرگردان بودند و بسیار کس از زنان و مردان اسیر رهایی یافتند و مردم هذیل هزارها شتر و بار از آنها بگرفتند. بنه ابو طاهر در حدود صد هزار شتر بود که اقسام مال و کالا بار داشت. عاقبت يك غلام سیاه از بندگان هذیل بنام زیاد که بدو پناه برده بود راهی را باو نشان داد که از تنگه‌ها گذشت و بیدار خود بازگشت.

مسعودی گوید: و ما پس از این در همین کتاب ضمن اخبار راضی دسته‌هایی را که ابو طاهر در ایام وی فرستاد یا دیگر احوالش بیاریم.

قتل حسین بن منصور معروف به حلاج از اهل شهر بیضای فارس شش روز مانده از ذی قعدة سال سیصد و نهم بود، هزار تازیانه باو زدند و دست‌ها و پاهایش را بریدند و گردنش را بزدند و جثه‌اش را بسوختند و این در محل پلیس ... [۱] بر حصار زندان مترف در همین سمت بود. و روزی بزرگ بود که از او درباره دین سخنانی نقل کرده بودند و پیروان طرفداران بسیار داشت. وی صوفی بود و دعوی خدائی کرده بود و ما در کتابهای سابق خویش ضمن سخن از مقالات سران مذهبها آنچه را درباره مذهب او دانسته‌ایم با آنچه در کتابهای وی آمده یاد کرده‌ایم.

[۱] در متن چنین است.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۷۵

ذکر خلافت القاهر

بیعت قاهر محمد بن احمد معتضد که کنیه اش ابو منصور و مادرش کنیزی قبول - نام بود بروز پنجشنبه دو روز مانده از شوال سال سیصد و بیستم بود. آنگاه بروز چهارشنبه پنجم جمادی الاول سال سیصد و بیست و دوم خلع شد و چشمان او را میل کشیدند. در این وقت سی و شش سال داشت و پیش از او هیچیک از خلیفگان ملوک اسلام را میل نکشیده بودند. خلافتش يك سال و شش ماه و شش روز بود. رنگی سپید مایل بسرخ داشت، چهارشانه و نکو اندام بود، چشمانی سیاه و درشت داشت با ریشی انبوه، بعضی حروف را درست ادا نمی کرد، در کار خونریزی بی باک بود. سبکسر بود و به جمع مال که در ایام وی کم بود رغبت داشت و به جلب کسان چندان راغب نبود و در عواقب کارهای خود نمی اندیشید. خود سر بود و از هوسهای خویش پیروی میکرد. میخواست مانند پدران خویش رفتار کند اما از سوء تدبیر و قبح رفتار وی این کار میسر نمیشد.

ابو علی محمد بن مقله و پس از او ابو جعفر محمد بن قاسم بن عبید الله، پس از آن ابو العباس احمد بن عبید الله خصیبه را وزارت داد. نقش انگشترش «القاهر بالله» و قاضیش عمر بن محمد بن یوسف بن یعقوب بود. حاجبانش علی بن یلیق و بدر خرشنی و فارس بن زنداق و محمد بن یاقوت و سلامه مؤتمن ملقب به اخی نجح بودند.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۷۶

ذکر خلافت محمد راضی

بیعت راضی، محمد بن جعفر بن مقتدر که کنیه اش ابو العباس و مادرش کنیزی ظلوم نام بود، روز پنجشنبه ششم جمادی الاول سال سیصد و بیست و دوم انجام گرفت و بروز شنبه شانزدهم ماه ربیع الاول سال سیصد و بیست و نهم در مدینه السلام بمرد.

در این وقت سی و دو سال و چند ماه داشت. وی سبزه گون بود، چشمان درشت سیاه و چهره کشیده و گونه های فرو رفته و قد کوتاه و اندامی باریک داشت. بخشنده و ادب دوست بود. شعر نیکو میگفت و یاران خویش را بهم می انداخت زیرا همه کار بدست آنها بود و تغییر این وضع برای او میسر نبود.

وی محمد بن علی بن مقله و پسرش ابو الحسین علی بن محمد را وزارت داد که باین عنوان مخاطب میشدند و فرمانها بنام ایشان فرستاده میشد. پس از آن ابو علی عبد الرحمن بن عیسی بن داود جراح و پس از او ابو جعفر محمد بن قاسم کرخی و پس از او ابو القاسم سلیمان بن حسن بن مخلد بن جراح و پس از او ابو الفتح فضل بن جعفر بن فرات و پس از او ابو عبد الله احمد بن محمد بریدی و پس از او سلیمان بن حسن بن مخلد را وزارت داد.

نقش انگشترش «الراضی بالله» بود و قضاوتش با عمر بن محمد بن یوسف

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۷۷

بود و پس از وی دو پسرش یوسف و حسن عهده دار این کار شدند. محمد بن یاقوت و پس از او آزاد شده اش ذکی، حاجبی وی داشتند.

از جمله حوادث مهم دوران وی این بود که سلیمان بن حسن قرمطی فرمانروای بحرین از احسا برای تعرض بکاروان حج سال سیصد و بیست و سوم حرکت کرد.

حرکت وی شش روز مانده از شوال بود و نهصد سوار و نهصد پیاده همراه داشت.

در جابریه سه منزلی احساء، سپاه خود را دو نیمه کرد یک نیمه را به ابو عبد الله حسین بن علی بن سنبر و معاذ کلابی سپرد که بقصد راه مکه و دست اندازی بکاروان اول حج حرکت کردند.

قرمطی نیز رو بقادسیه نهاد تا قافله محمل را که بسالاری لؤلؤ غلام متهشم حرکت میکرد بگیرد. ابن سنبر بروز هفدهم ذی قعدة همانسال در ناحیه زباله و عقبه بقافله خوارزمیان و غیره حمله برد و شاذان و ابن حاتم و دیگر مردم قافله را به اسیری گرفت و بسیار کس بکشت. بقیه فراری شده سوی عذیب بازگشتند و نمیدانستند که قرمطی جلو آنهاست. لؤلؤ غلام متهشم با کاروان برفت و بروز چهارشنبه یازده روز مانده از ذی قعدة همانسال در قادسیه به قرمطی برخورد و بجنگید. تا زخم مکرر برداشت و یارانش فراری شدند و او خویشان را میان کشتگان افکند و شبانه مخفیانه وارد کوفه شد و ابو طاهر همه قافله را تصرف کرد.

فرو ریختن ستارگان بشب چهار شبیه که حادثه بروز آن بود چنان شد که در اسلام همانند نداشته بود. در این وقت قرمطی از خفان بقادسیه میرفت و فاصله این دو محل شش میل است. آنگاه قرمطی بقصد برخورد با فراریان ابن سنبر که قصد کوفه داشتند بازگشت و در عذیب آنها را بدید. قره برای قافله خود امان خواست مالی بداد که قافله را رها کرد و متعرض آن نشد و بباقیمانده حمله برد و بکشت و اسیر گرفت و چندان مال و کالا بچنگ وی افتاد که از اندازه بیرون بود.

التنبیهوالإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۷۸

پس از آن بروزگار راضی دو نوبت با سپاه سوی کوفه و ناحیه واسط راند که ضمن آن جنگ مهم و قابل ذکری رخ نداد. پس از آن همچنان در احساس بحرین بود تا بروز دوشنبه هفدهم ماه رمضان سال سیصد و سی و دوم درگذشت. در این وقت سی و هشت سال داشت زیرا مولدش در ماه رمضان سال دویست و نود و چهارم بود.

وقتی بسال سیصدم پدرش ابو سعید جنابی کشته شد وی شش سال داشت و سپاه نه سال بود تا در ماه رمضان سیصد و دهم ابو طاهر آنرا بدست گرفت.

مسعودی گوید: و ما شرح این جنگها را در کتابهای سابق خویش آورده‌ایم با اخبار ابو طاهر که در اثنای آن رخ داد و اخبار قرمطیان بقلی اطراف کوفه که بسال سیصد و شانزدهم بر آنجا استیلا یافتند و اینکه چرا بقلی نام یافتند که این يك نام دینی بود. و سران ایشان را که مسعود بن حریت و عیسی بن موسی خواهرزاده عبدان بن ربیط ملقب بقرمط و معروف به ابن ابی سید و ابن اعمی و ابو الذر و جوهری و غیره بودند.

و اینکه غالبشان از بنی ذهل و بنی رفاعه بودند و جنگی که در ناحیه طفوف و جنبلا و تل فخار با بنی بن نفیس کردند و او را شکست دادند و اردوگاهش را تصرف کردند و جنگ هارون بن غریب الخال و صافی غلام نصر قشوری با آنها و کسانی که کشته شدند یا اسیر شدند و بقلیانی که هنگام بازگشت سلیمان بن حسن از هیت به بحرین بدو پیوستند و در

سپاه وی بنام بیشه‌ای‌ها معروف بودند زیرا غالبشان در بیشه‌ها و نزارهای کوفه بسر میبردند، با اخبار غلام ملقب بذکری که از ابنای ملوک عجم و از دیار اصفهان بود و بسال سیصد و شانزدهم پیش قرمطیان رفت و ابو- طاهر بسال سیصد و نوزدهم کار را بدست او سپرد و بر او همسخن شدند و رسمها و ترتیب‌ها که برای آنها مقرر کرد و شوهر خواهر ابو طاهر، حفص بن زرقان را که

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۷۹

شريك لقب داشت و از همه قرمطیان عاقل تر و داناتر و مؤدب تر بود با بنی سلیمان و دیگر سران سپاه که نزدیک هفتصد کس بودند بکشت و ترتیب‌های زشت و روشهای ناشایسته که در سپاه پدید آورد و از هنگام تسلط ابو سعید و فرزندان بر آن ولایت سابقه نداشت و اینکه پس از وی از آن رسوم بگشتند و تدبیرها که درباره آن کردند تا وقتی که غلام ذکری چنانکه میگویند کشته شد و کار به ابو طاهر بازگشت با اخبار قرمطیان مغرب و جنگها که کردند و آنها که به یمن بودند و همگان بیک پیشوا مایل شدند و مطیع وی بودند و انتظار او را میبردند با اخبار ابو سعید حسن بن- بهرام جنابی و نسب و پیوستگی او بملوک ایران و مقام او در دعوت قرمطی و چگونگی ورود او به بحرین و حادثه‌ای که در قطیف با بنی مسمار داشت و بدعوت ابو زکریا بحرانی بیادیه بنی کلاب پیوست و آنچه ما بین ابو سعید و ابو زکریا گذشت و ابو سعید او را بگرفت که بهلاکت او منجر شد با گشودن دیگر شهرهای بحرین که مردم آن سلاح و نیروی کامل داشتند چون قطیف که علی بن مسمار از طایفه عبد القیس با برادرانش آنجا بودند و علی کشته شد و شهر زاره که حسن بن عوام از ازد آنجا بود و شهر صفوان که آنجا نیز بنی حفص از طایفه عبد القیس بودند و ظهران و احساء که بنی سعید از طایفه تمیم آنجا بودند و شهر جواثا که عربان بن هشام ربعی آنجا بودند و علی بن محمد صاحب الزنج که مدعی انتساب بخاندان ابو طالب بود و در بصره ظهور کرد از او یاد کرده است زیرا هنگامی که پیش از رفتن بصره در بحرین با کمک طایفه تمیم و کلاب و غیره در بحرین قیام کرد، عربان بهمدستی عبد القیس و بنی عامر بن صعصعه و محارب بن حصفة بن قیس بن عیلان و غیره جنگهای پیاپی با آنها کرد و صاحب الزنج را از بحرین و اطراف بیرون کرد و از یاران او مردم بسیار بکشت و وقتی او در صمان پرنده معروف به مکارا بدید شعری گفت و ضمن آن عربان را یاد کرد که آغاز آن چنین است: «ای پرنده صمان چرا تنهائی

التنبیه والاشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۸۰

آیا روش من گرفته‌ای یا مانعی جمع ترا پراکنده کرده است.» و ضمن آن گوید:

«بی اسب بمانم اگر بر اسبان خود با سواران دلیر و مردان کلیب و سعد و نمیر بر قوم عامر و محارب حمله نبرم. مگر عربان پنداشته‌اند که من یاران خود را که کشته شدند از یاد برده‌ام.» و ضمن شعری دیگر از عبد القیس یاد کرده گوید:

«عبد القیس پندارند که من آنها را فراموش کرده‌ام. هرگز.»

و هجر که مهمترین شهر بحرین بود و عیاش محاربی که بیش از همه قوت و سپاه داشت آنجا بود و جنگی که ابو سعید با عباس بن عمرو غنوی در شوره‌زار افان داشت. افان آب و نخلستانی است، عباس که از طرف معتضد برای مقابله ابو طاهر از بصره فرستاده شده بود از آب اعیاء حرکت کرده بود و میخواست آنجا فرود آید اما ابو سعید زودتر بدان آب رسید و طول این شوره‌زار هفت میل است و از آنجا تا بصره هفت روز و تا قطیف و ساحل دریا دو روز راه است و از قطیف تا دریا يك میل است و قطیف شهری بساحل دارد بنام عنك که دربارہ آن گفته‌اند: «غلامی را که ماهی نیارد و هوای عنك را خوش ندارد ضربت بزن». وقتی عباس بشوره‌زار درآمد ابو سعید کس بفرستاد و چاههایی را که پشت سر او بود پر کرد. عباس در علیای شوره‌زار بود که راهی باریك است. ابو سعید هفتصد سوار و پیاده از کلاب و عقیل و مردم بحرین داشت که عباس هفت هزار کس داشت از سپاهی و داو طلب از بصره و مردم بحرین که ترك آنجا کرده بودند. عباس اسیر شد و بیشتر همراهانش کشته شدند و جز اندکی جان نبردند و این به رجب سال دویست و هشتاد و هفتم بود.

و دسته‌ها که به صحار مرکز عمان فرستاد و بزور وارد آنجا شد و از بحرین تا عمان ده روز راه است همه ریگزار و صحرا و بعضی جاها آب شور هست تا بدیاز فلج سه منزلی یمامه فرستاد و تا به بیرین که آن نیز تا یمامه سه روز راه است و مردم آنجا را نابود کرد و این شهرها بسیار آباد و پر نخل و درخت و پر جمعیت

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۸۱

بود و تاکنون ویران مانده است. جریر دربارہ آن گوید: «با کاروان وقتی ما را بشتاب میبرد گفتم بیرین از دروازه فرادیس بسیار دور است.» و اینکه ابو سعید در ضمن جنگ با بدر محلی که از عمان از راه دریا بجنگ آمده بود، دو غلام صقلابی بگرفت و آنها را نگهداشت که ابو سعید را در ذی قعدة سال سیصد و سی با تنی چند از یاران خاص قطیفی او حمدان و علی دو پسر سنبر و بشر و ابو جعفر دو پسر نصیر و خالگان ابن حبان پسر ابو سعید و محمد بن اسحاق در حمام بکشتند، همه این مطالب را در کتابهای سابق خود آورده‌ایم.

دوران ابو سعید از وقتی که دعوتش در قطیف نمودار شد و دیگر شهرهای بحرین را که آخرین همه هجر بود بگشود، تا وقتی که کشته شد بیست و هفت سال بود.

و هم در کتاب خزائن الدین و سر العالمین ضمن سخن از ارباب مذاهب و سران فرقه‌ها و عقاید و آرائی که پدید آورده‌اند، مطالبی را که مخالفان این فرقه به ردّ آنها آورده‌اند و از آنها نقل کرده‌اند و اینکه این فرقه بسال سیصد و شصتم (کذا) در اصفهان بوجود آمد و هدف آن چه بوده، آیا تسلیم ظاهر شریعت هستند و یا بتأویل مسائل آن قائلند، و اینکه وقتی کسی را دعوت کنند از او پیمان گیرند که تأویل تأویل قرآن را برای او فاش میکنند مخفی دارد و او را بمراتبی رسانند که آنرا «بلاغ» نامند و دیگر طرق دعوت و تدبیرهاشان با اسرار و رموزی که در این مورد دارند، همه را در آنجا یاد کرده‌ایم.

متکلمان فرق اسلام، از معتزله و شیعه و مرجئه و خوارج و نابتیه آنها که قبلا بوده‌اند چون یمان بن رثاب خارجی و زرقان غلام ابراهیم بن سیار نظام و محمد بن شیبب یار نظام و عباد بن سلیمان صیمری یار هشام بن عمرو فوطی و ابو الهذیل محمد بن هذیل عبدی علاف بصری و محمد بن عیسی بن غوث یار حسین بن محمد نجار

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۸۲

و ابو عیسی محمد بن هارون وراق و احمد بن حسن بن سهل مصمعی ملقب به ابن ابی زرقان و آنها که بعصر ما هستند چون ابو علی محمد بن عبد الوهاب جبائی مؤلف کتاب فی الرد علی اصحاب التناسخ و الخرمیه و غیرهم من اهل الباطنی و ابو القاسم بلخی و ابو العباس عبد الله بن محمد ناشی و حسین بن موسی نویختی مؤلف کتاب «الآراء و الدیانات» و کتاب «الرد علی الغلاة و غیرهم من الباطنیه» و ابو محمد عبد الله بن محمد خالدی و ابو الحسن بن ابی بشر اشعری بصری کلابی و غیره کتابها بر ردّ مذهبهای مخالف خود نوشته اما هیچکدام توضیحی درباره مذهب این فرقه نداده‌اند. بعضی دیگر چون قدامة بن یزید نعمانی و ابن عبدك جرجانی و ابو الحسن بن زکریا جرجانی و ابو عبد الله محمد بن علی بن رزام طائی کوفی و ابو جعفر کلابی رازی و غیره به ردّ آنها پرداخته اما هر کدام درباره مذهب این فرقه توضیحاتی داده‌اند که دیگری نیآورده است.

و این فرقه همه گفته این کسان مذکور را منکرند و نادرست می‌شمارند ولی ما در این کتاب قصد توضیح این مذهب یا ردّ آنرا نداریم.

کشته شدن محمد بن علی شلمغانی کاتب، ملقب به ابن ابی العزاقر بروز سه شنبه غره ذی قعدة سال سیصد و بیست و دوم بود که در جایگاه پلیس در سمت غربی دستها و پاهایش را بریدند و گردنش را زدند و جثه‌اش را بسوختند و این بعلت مطالب دینی بود که پدید آورده بود و گفته‌هایی که از او نقل میکردند و کسان بسیار پیرو آن شده بودند. با شلمغانی یکی از یاران او نیز که ابو عون نام داشت و او را ابن ابی النجم کاتب میگفتند، بهمین ترتیب کشته شد. ما

سخنان این شخص را با آنچه در رساله مذهبیه و کتاب «الوصیه» و کتاب «الغیبه» و کتاب «التسلیم» و دیگر کتابها که همه تألیف اوست درباره خویشتن گفته در کتاب «المقالات فی اصول الدیانات» ضمن سخن از فرقه‌های شیعه و فرقه غلات آورده‌ایم.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۸۳

ذکر خلافت ابراهیم متقی

بیعت ابراهیم متقی که کنیه‌اش ابو اسحاق و مادرش کنیزی خلوب نام بود، بروز پنجشنبه نه روز مانده از ماه ربیع الاول سال سیصد و بیست و نهم انجام گرفت و بروز شنبه ده روز مانده از صفر سال سیصد و سی و سوم خلع شد و چشمانش را میل کشیدند. در این وقت سی سال و چند ماه داشت. خلافتش سه سال و ده ماه و بیست روز بود. وی رنگی سپید روشن و چشمی کبود دارد و مویش بزرگی میزند و تا بوقت حاضر که سال سیصد و چهل و پنجم است، بطوریکه اخبار او بما میرسد زنده و محترم است.

وزارت وی با سلیمان بن حسن بن مخلد و پس از او با ابو الحسن احمد بن محمد بن میمون و پس از او با ابو جعفر محمد بن قاسم کرخی بود. مدتی نیز ابو الحسن علی بن عیسی بن داود بن جراح کارها را راه میبرد و عنوان وزارت با برادرش عبد الرحمن بن عیسی بود. پس از او ابو اسحاق محمد بن احمد قراریطی و پس از ابو ابو العباس احمد بن عبد الله اصفهانی پس از ابو الحسن علی بن محمد بن علی بن - مقله وزارت یافتند.

نقش انگشترش المتقی بالله و قاضیش شخصی ملقب به خرقی بود. سلامه غلام

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۸۴

مورد اعتماد وی ملقب به اخی نجح و سپس بدر خرشنی و سپس احمد بن خاقان حاجبی او داشتند.

از حوادث مهم ایام او که نظیر آن برای هیچیک از خلیفگان بنی عباس رخ نداد این بود که بروز شنبه نه روز مانده از جمادی الاخر سال سیصد و سی ام ابو الحسین بریدی با سپاه خود از راه آب و خشکی وارد مدینه السلام شد و متقی بهمراهی محمد بن رائق از پایتخت بگریخت که قصد موصل داشتند. و از پس مقاومت بسیار که مردم کردند و جنگها و کشتارها که شد و نزدیک بده هزار کس و بقولی بیشتر غرق شد، خانه خلافت و دیگر خانه‌های مردان حکومت بیغما رفت و هتک حرمتها شد.

التنبيه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۸۵

ذکر خلافت مستکفی

بیعت مستکفی عبد الله بن علی مکتفی که کنیه اش ابو القاسم و مادرش يك کنیز رومی غصن نام بود در محل معروف به بئق بر ساحل نهر عیسی مقابل دهکده سندیه همانروز میل کشیدن متقی انجام گرفت. و بروز پنجشنبه هشت روز مانده از جمادی الاخر سال سیصد و سی و چهارم خلع شد و دیدگانش را میل کشیدند در این وقت چهل و سه و بقولی چهل و هشت سال و يك ماه داشت و خلافتش يك سال و دو ماه و بیست و هشت روز بود. وی سپیدگون و نکو روی بود و دهانی کوچک داشت و ریشش سپید شده بود.

بروزگار وی تدبیر کارها بدست ابو جعفر محمد بن شیرزاد، دبیر توزون ترک بود. ابو الفرج احمد بن محمد سامری نیز خلعت پوشید و چهل و هفت روز وزارت کرد و او آخرین کسی بود که تا بروزگار ما عنوان وزارت یافت.

پس از وی ابو احمد فضل بن عبد الرحمن شیرازی بود که نامه های خلافت بنام وی فرستاده شد. پس از آن ابن شیرزاد بر کارها تسلط یافت.

نقش انگشترش «المستکفی بالله» بود ابن ابی الشوارب و ابن ابی موسی هاشمی قضاوت او داشتند و حاجبش احمد بن خاقان مفلحی بود.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۸۶

ذکر خلافت مطیع

بیعت مطیع، فضل بن جعفر المقتدر بالله که کنیه اش ابو القاسم و مادرش يك کنیز صقلایی مشعله نام بود، بروز پنجشنبه هشت روز مانده از جمادی الاخر سال سیصد و سی و چهارم بود، بسال پنجم خلافت وی در ذی حجه سال سیصد و سی و نهم، حجر الاسود را که بسال سیصد و هفدهم چنانکه ضمن خلافت مقتدر در همین کتاب گفتیم برده بودند، بمحل آن در بیت الحرام باز بردند و ما اخبار حجر را بدوران جاهلیت با اقوامی که آنرا داشته اند از جرهم و ایاد و عمالیق و خزاعه و اینکه چند- بار از محل خود کنده شد و باز نصب شد با دیگر اخبار مکه و بیت الحرام در کتاب «مروج الذهب و معادن الجوهر» آورده ایم.

هم اکنون احمد بن بویه دیلمی ملقب بمعز الدوله و دبیرانش بر کار مطیع تسلط دارند و امور دربار خلافت را سرپرستی میکنند و بوقت حاضر که سال سیصد و چهل و پنجم است چنانکه بما خبر میرسد، زیرا مدتهاست از عراق دوریم و بمصر و شام اقامت داریم، بیشتر رسوم خلافت و وزارت از میان رفته است.

مسعودی ابو الحسن علی بن حسین بن علی گوید: و ما از اخلاق متقی و مستکفی و مطیع سخن نیاوردیم که آنها همانند محجوران بوده اند و کاری بدستشان نبوده است.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۸۷

غالب ولایتهای دور بدست غلبه جویان افتاده و بوسیله سپاه و مال بر آن تسلط یافته اند و فقط عنوان آنها را امیر مؤمنان نوشته و خطبه بنامشان میخوانده اند.

بدربار خلافت نیز کار بدست دیگران بوده و آنها بیمناک و عاری از قدرت شده اند و فقط بنام خلافت قناعت کرده و بسلامت رضایت داده اند و حتی در این روزگار کار مردم را با دوران ملوک الطوائف، از آن پس که اسکندر پسر فیلیپس داریوش شاه دارا پسر دارا شاه بابل را بکشت تا وقت ظهور اردشیر بابک، همانند می بینیم. هر کس بناحیه خود تسلط یافته از آن دفاع میکند و در اندیشه توسعه دادن است. آبادی کم و راهها نا امن است. ولایت خراب است و اطراف از دست رفته و رومیان و ممالک دیگر بر بسیاری دربندها و شهرهای اسلام استیلا یافته اند و ما شرح و تفصیل همه مطالب این کتاب را با اخبار کسان و حوادث نخبه ایامشان با اتفاقات و فتنه ها که بدورانشان بوده است، با دیگر اخبار شرق و غرب و شمال و جنوب و فتنه ها و جنگها که آنجا بوده است در کتاب «اخبار الزمان و من اباده الحدثان من الامم الماضیه و

الاجيال الخاليه و الممالك الدائره» و کتاب اوسط که پس از آن بوده و کتاب «مروج الذهب و معادن الجواهر» و کتاب «فنون المعارف و ما جرى في الدهور السوالف» و کتاب «ذخائر العلوم و ما جرى في سالف الدهور» و کتاب «نظم الجواهر في تدبير الممالك و العساكر» و کتاب «الاستذكار بما جرى في سالف الاعصار» که این کتاب از بی آن است آورده‌ایم و در این کتاب نخبه‌ای از آن همه جای دادیم تا تذکار کتابهای سابق باشد.

و ما پیش از ترتیب این نسخه حاضر بسال سیصد و چهل و چهارم، نسخه دیگری مختصرتر از این آماده کرده بودیم، سپس برای اکمال فایده مطالبی بر آن بیفزودیم بنابر این نسخه‌ای که از این کتاب مورد اعتماد است، همین است نه نسخه پیش.

التنبیه والإشراف/ترجمه، متن، ص: ۳۸۸

علی بن حسین بن علی مسعودی بسال سیصد و چهل و پنجم هجرت در فسطاط مصر از تألیف این کتاب فراغت یافت که دوران خلافت مطیع است و شاه روم قسطنطین ابن لاون بن بسیل است و این سال هزار و هفتصد و دوم بخت نصر و سال هزار و دویست و شصت و هشتم اسکندر پسر فیلیپس رومی و سال ششصد و هفتاد و سوم اردشیر پسر بابک و سال سیصد و بیست و چهارم یزدگرد پسر شهریار پسر خسرو پرویز آخرین پادشاه ایران است. و الله ولی التوفیق.

تم کتاب التنبیه و الاشراف، بحمد الله و منه و لطفه و یمنه و الحمد لله وحده.